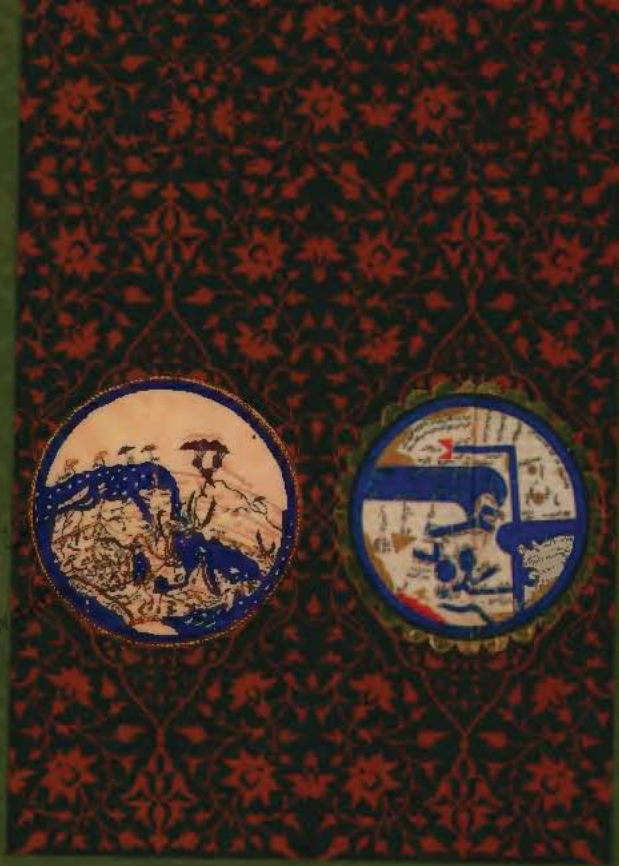




سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



عجائب البلدان

وعجائب النباتات والفواكه والحجوانات

سراج الدین ابن الورمزی
ترجمہ محمد تقدیمی صابری



عجائب البلدان

و عجائب النباتات والفواكه والحيوانات تيرستان

www.tabarestan.info

سراج الدين ابن الوردي

ترجمه محمد تقديمي صابري

سرشناسه	ابن وردی، عمر بن مظفر، ۶۹۱-۷۴۹ق.
عنوان قراردادی	خریده العجائب و فريدة الغرائب. فارسی
عنوان و نام پدیدآور	عجائب النباتات و الفواكه والحيوانات. فارسی عجائب البلدان و عجائب النباتات والفواكه والحيوانات/ سراج الدين ابن الوردی؛ ترجمه محمد تقدمی صابری.
مشخصات نشر	مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۲۰۵ ص.
شابک	978-600-06-0189-8
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا.
یادداشت	ترجمه حاضر بر اساس تصحیح انور محفوظ زنتی چاپ، القاهرة: دارالآفاق العربية، ۱۴۲۲ق. انجام شده است.
یادداشت	کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع	شگفتی‌های جهان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده	زنتی، انور محمود.
شناسه افزوده	تقدمی صابری، محمد، ۱۳۵۲ - مترجم.
شناسه افزوده	بنیاد پژوهشهای اسلامی.
رده دیویی	۳۹.
رده کنگره	۱۳۹۶ ۴۰۴۱ خ ۲ الف / ۳۴۱ AG
شماره کتابشناسی ملی	۴۸۱۵۹۷۸



عجائب البلدان

و عجائب النباتات والفواكه والحيوانات

سراج‌الدین ابن الوردی

ترجمه محمد تقدمی صابری

ویرایش ادبی: سید جلال قیامی میر حسینی

ویرایش تطبیقی: محمدرضا نجفی

چاپ اول: ۱۳۹۷ / ۳۰۰ نسخه، وزیری / قیمت ۱۱۰۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵

تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۳۲۲۳۰۸۰۳

فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۳۲۲۳۹۲۳، قم: ۳۷۷۳۲۰۲۹

www.islamic-rf.ir info @islamic-rf.ir

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۵ سخن ناشر
۷ درآمد
۹ خريدة العجائب و فريدة الغرائب
۱۱ سراج الدين ابن وردى (ابن وردى نوه، صاحب كتاب)
۱۱ سخن مؤلف در مقدمه كتاب، گواه مدعا
۱۲ كتاب خريدة العجائب و فريدة الغرائب
۱۲ روش تصحيح
۱۴ شهرها و سرزمینها
۴۴ ذکر مغرب ادنى، شامل واحات، برقه، صحراى غربى و اسکندريه
۱۰۱ ابتدای بيت الحرام
۱۴۵ عجائب النباتات والفواكه والحيوانات

۴.....عجائب البلدان وعجائب النباتات والفواكه والحيوانات

گیاهان و میوه‌ها و خواص آن‌ها ۱۴۷

فصلی در سبزیجات بزرگ ۱۷۸

فصلی در سبزیجات کوچک ۱۸۰

فصلی در گیاهان گوناگون ۱۸۲

فصلی در بذرها ۱۸۴

فصلی در خواص جانوران ۱۸۶

فصلی در حیوانات اهلی ۱۸۹

خواص اجزای درندگان ۱۹۴

فصلی در خواص اجزای پرندگان وحشی ۲۰۰

سخن ناشر

عن عبدالسلام بن صالح الهروي قال: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرضا عليه السلام يقول:
رَجِمَ اللهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمَرْنَا. فَقُلْتُ لَهُ وَكَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ؟ قَالَ: يَتَعَلَّمُ
عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا^۱.

حمد و سپاس بی حد خداوند بزرگ و دانا را سزد که غایت آفرینش انسان را معرفت و عبودیت ذات مقدس خود قرار داد و فرمود: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲.
دروود بر پیامبران الهی به ویژه حضرت خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که با تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت، زمینه ساز تحقق این هدف متعالی شدند و سلام بر امامان معصوم علیهم السلام، به خصوص عالم آل محمد صلی الله علیه و آله، حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که ستارگان پرفروغ آسمان معرفت و عبودیت اند و راهنمایان بشر در صراط مستقیم معرفت و بندگی، و رحمت خدا بر عالمان و پژوهشگرانی که در طول تاریخ با فراگیری و نشر علوم و معارف اسلامی به احیای امر امامت و ولایت پرداخته و مردم را با زیبایی های فرهنگ اصیل اهل بیت علیهم السلام آشنا ساخته اند.

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی بر اساس نگاه ژرف تولیت فقید این

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۳۰۷/۱؛ از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: خدا رحمت کند کسی را که امر ما را زنده کند. عرض کردم: امر شما را چگونه زنده کند؟ فرمود: علوم ما را فراگیرد و به مردم بیاموزد، که اگر مردم زیبایی های کلام ما را بدانند از ما پیروی خواهند کرد.
۲. الذاریات / ۵۶: «و جن وانس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا بپرستند».

۶.....عجائب البلدان وعجائب النباتات والفواكه والحيوانات

آستان ملک پاسبان در سال ۱۳۶۳ به دستور معظم له تأسیس شد و با الهام از منویات رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی علیه السلام و دیدگاه‌های حکیمانه خلف صالح ایشان، مقام معظم رهبری، حضرت آیه الله العظمی خامنه‌ای مدظله العالی، و رهنمودهای تولیت معزز جناب آیه الله رئیسی، با تشکیل گروه‌های پژوهشی و استفاده از نخبگان حوزه و دانشگاه، در راستای تأمین نیازهای فرهنگی جامعه و نظام اسلامی و نسل جوان و زائران بارگاه منور رضوی، به پژوهش و نشر علوم و معارف اسلامی نبوی و سیره اهل بیت عصمت علیهم السلام پرداخته و به فضل الهی به توفیقات ارزنده‌ای دست یافته است.

* * *

مسلمانان نگاشته‌های بسیاری را در عرصه‌های رنگ رنگ، از جمله عرصه عجایب و غرایب، برای ما بر جای نهاده‌اند و مصتفان بسیاری کوشیده‌اند که این عجایب و غرایب را رصد کرده، مدوّن سازند. از فهرست ابن ندیم گرفته تا کشف الظنون حاجی خلیفه، شمار فراوانی از این‌گونه کتب را ثبت کرده‌اند که برخی از آن‌ها مفقود یا شبه مفقودند و برخی همچون نسخه خطی «خریفة العجائب و فریفة الغرائب» سراج الدین ابن وردی، در دسترس و اینک فراروی شماست.

کتاب حاضر، بهره‌های گونه‌گونی را در دانش جغرافیا و تاریخ پیش می‌دارد و شگفت آنکه به هر شاخه‌ای از دانش که روی آورده، از خویش مهارت نشان داده و داده‌های سودمند علمی پیش نهاده است.

بنیاد پژوهش‌های اسلامی
آستان قدس رضوی

درآمد

مسلمانان نوشتارهای انبوهی را در عرصه‌های گوناگون، از جمله عرصهٔ عجایب و غرایب، برای ما بر جای نهاده و مصنفات بسیاری کوشیده‌اند که این عجایب را رصد کرده، مدون سازند. شاید آنچه را که در آثار معروف به «کتب عجایب» می‌یابیم، به فرهنگنامه‌های نوینی که ویژهٔ این گونه نوآوری‌ها هستند، نزدیک‌تر باشد. کتاب‌هایی که به مصنفات و مؤلفات می‌پردازند، از فهرست این‌ندیم گرفته تا کشف الظنون حاجی خلیفه، شمار فراوانی از این عناوین را برای ما یاد کرده‌اند که برخی از آن‌ها مفقود یا شبه مفقودند و برخی دیگر - از جمله نسخهٔ خطی «خریده العجائب و فریده الغرائب» سراج‌الدین ابن‌وردی که موضوع تحقیق و تصحیح ماست - در دسترس.

تبرستان
www.tabarestan.info

خریده العجائب و فريدة الغرائب

ابن وردی (جدّ)

خاندان ابن وردی به سان ستاره‌ای درخشان در سپهر تمدن اسلامی، در شهر
معره النعمان^۱ بالیده است و پیشاهنگ آنان کسی نیست، مگر سخن‌سرا،
دانشمند و تاریخ‌دان معره، سراج‌الدین ابن وردی معری، سراینده لامیه مشهور:

إِعْتَزَلْ ذِكْرَ الْأَغَانِي وَالْغَزَلِ وَقُلِ الْفَضْلَ وَجَانِبَ مَنْ هَزَلُ
وَدَعَ الذِّكْرَى لِأَيَّامِ الصَّبَا فَلَأَيَّامِ الصَّبَا نَجْمٌ أَقْلُ
وَاهْجَرَ الْخَمْرَةَ إِنْ كُنْتَ فَتَى كَيْفَ يَسْعَى فِي جُنُونٍ مِنْ عَقْلٍ؟
لَيْسَ مَنْ يَقْطَعُ طُرْقاً بَطْلاً إِنَّمَا مَنْ يَتَّقِي اللَّهَ الْبَطْلُ
جَانِبِ السُّلْطَانِ وَاحْذَرِ بَطْشَهُ لَا تُعَانِدْ مَنْ إِذَا قَالَ فَعَلُ

«از ترانه و غزل کناره گیر

و حکیمانه سخن گوی و از شوخی دوری کن.

یاد روزگار کودکی را فرو گذار

۱. معره النعمان: شهری بزرگ، کهن و مشهور از توابع حمص میان حلب و حماة. آبش از چاه
تأمین می‌شود و زیتون و انجیر بسیار دارد. فیلسوف و شاعر شهیر «ابوالعلاء معری» به آنجا
منسوب است.

که روزگار کودکی را ستاره‌ای بود که غروب کرد.

از باده دست کش، اگر جوانمردی

که خردمند چگونه به راه جنون رود؟

هر کوراه زند، پهلوان نبود

پهلوان آن است که از پروردگار پروا بدارد.

از فرمانروا دوری کن و از خشم او برحذر باش

و با کسی که هرگاه سخنی بگوید، بدان عمل می‌کنند، ستیزه مجوی».

نسخه خطی «خریده العجائب و فریده الغرائب» از روی خطا، به قاضی

زین‌الدین عمر بن وردی بکری قرشی (جدّ) نسبت داده شده است، لیک در

حقیقت از آن سراج‌الدین عمر بن وردی بکری قرشی (نوه) است. فضیلت

کشف این حقیقت، نخستین بار متوجه پژوهشگر دانشگاهی سوری «محمود

سید دغیم» است، آنجا که می‌گوید:

«این نسبت نادرست، گواهی است بر اینکه بیشتر ناشران، مصححان،

فهرست‌نگاران و پژوهشگران عرب، بر خلاف دیگر ملل، در تصحیح میراث

علمی خویش، به مرتبه اجتهاد نرسیده‌اند، بلکه به تقلید و تکرار بسنده کرده‌اند و

کتبی از میان دیگر میراث نوشتاری ما، بارها و بارها در پی تدلیس، تصحیف و

تحریف به کسانی غیر مؤلفان خویش، نسبت داده شده‌اند.

یوسف سرکیس در جلد نخست معجم المطبوعات العربیة والمعرّبة

(ص ۲۸۲)، کتاب *خریده العجائب* را به اشتباه به قاضی ابن‌وردی نسبت داده

است.

عبدالجبار عبدالرحمن نیز در جلد نخست از فهرس ذخائر التراث العربی

الاسلامی (ص ۲۷۸، عراق، سال ۱۴۰۱ق/ ۱۹۸۱م) کتاب *خریده العجائب* را به

اشتباه به قاضی ابن وردی نسبت داده است».

سراج الدین ابن وردی (ابن وردی نوه، صاحب کتاب)

سراج الدین ابو حفص عمر بن مظفر بن وردی، بکری قرشی، معری حلبی، درگذشته سال ۸۵۲ق/ ۱۴۴۷م، و گفته‌اند: ۸۶۱ق/ ۱۴۵۷م. ابن وردی نوه در کشاورزی و جغرافیا دانشمند بود. او کتابی با عنوان *منافع النبات و الثمار و البقول و الفواکه* و کتابی دیگر با عنوان *فرائض و فوائد* تألیف نموده و مشهورترین کتاب او *خریده العجائب و فريدة الغرائب* است که از روی اشتباه به *جلد او*، قاضی عمر بن وردی (تولد: ۷۴۹ق/ ۱۳۴۸م) نسبت داده شده است. ابن وردی، کتاب نام آورده را - همان گونه که خود گفته - به سال ۸۲۲ق/ ۱۴۱۹م، یعنی ۷۱ سال (خورشیدی) پس از درگذشت ابن وردی بزرگ، نگاشته است.

سخن مؤلف در مقدمه کتاب، گواه مدعا

«پس بدین هنگام، آن که فرمائش ارجمند است و باید آن را فرمان بردارانه بر سر نهاد و همو که میانجی گری نیکویش میان پیشوای بزرگ و سودان اعظم در تواریخ و کتب ثبت شده است، والاحضرت، مولا، امین، خیرخواه، سرور، مالک، مخدوم، شمشیر برنده، شاهین مؤید، مولانا نائب السلطنه شریفه در دژ پیروز و سرافراز «حلبیه» - که خدای یارانش را عزت بخشد و جایگاهش را بالا برد - مرا فرمود که نقشه‌ای کوچک از زمین برای او رسم کنم و در آن طول و عرض و پستی و بلندی‌ها را نشان دهم. او - که خدای با او نیکی کند - گمان می برد که من از عهده این کار دشوار و حساس برمی آیم، لیک به خدا سوگند، من بینوا در دایرة عالم کوچک ترینم. در پی این بود که در چکامه‌ای سرودم:

إن المقادیر إذا ساعدت الحقت العاجزَ بالحازم
«اگر تقدیر یاری کند، ناتوان را به توانا رساند».

کتاب خریدة العجائب و فريدة الغرائب

این کتاب بهره‌های گونه‌گونی را در دانش جغرافیا و تاریخ پیش می‌دارد و شگفت آنکه به هر شاخه‌ای که روی آورده‌ام، در آن از خویش مهارت نشان داده و داده‌های سودمند علمی ارائه داشته است.

ما از میان فصول این کتاب، بخشی را گزیده‌ایم که ویژه عجایب سرزمین‌هاست و آن را به گونه‌ای آماده ساخته‌ایم تا استفاده و آگاهی از آن برای همگان میسر باشد.

ابن وردی خریدة العجائب را در پاسخ به فرمان نایب السلطنه مستقر در دژ پیروز حلب تألیف نموده است تا شرحی باشد بر نقشه‌ای که برای او رسم نموده بود. لیک جدا نمودن کتاب از نقشه - که همچنان در کتابخانه پاریس نگه‌داری می‌شود - دشوار است.

ابن وردی پس از ارائه نقشه، نام، عجایب و آثار سرزمین‌هایی را که در نقشه آمده است، بر اساس اقلیم‌های رسم شده، ذکر می‌کند.

روش تصحیح

ما برای تصحیح، نسخه‌ای را برگزیدیم که از باقی نسخه‌ها دقیق‌تر بود و نقشه‌هایش - که در روند رخدادهای این نسخه نادر اهمیت بسزایی دارند - از باقی نسخه‌ها واضح‌تر. این نسخه، نسخه دانشگاه پرینستون Princeton University در بخش یهودا Yahuda از مجموعه گارت Garrett است.

دانشگاه پرینستون در ایالات متحده (پرینستون - نیوجرسی) در سال ۱۹۷۷م کتابی پرحجم به زبان انگلیسی به چاپ رساند که حاوی نام نسخه‌های خطی بخش یهودا از مجموعه گارت بود. این کتاب پرحجم را (۵۱۵ صفحه رحلی به همراه اوصاف هر نسخه) «رودولف ماخ» گرد آورده و «روبرت د. ماکتشنی» بر آن فهرست نگاشته است.

ما بر این کتاب دست یافته‌ایم و شاید در آینده نزدیک آن را به چاپ رسانیم تا خدمتی باشد به پژوهشگران این عرصه^۱.

روش ما در تصحیح این کتاب این گونه بوده است: اصلاح و استوارسازی متن، معرفی اعلام و مشخص ساختن مکان‌هایی که در نسخه از آن‌ها نام برده شده است و شرح الفاظ غریب و پرداختن به رخدادهای تاریخی یاد شده در نسخه، تا بدین‌سان خواننده بهره‌های کامل برَد.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین - انور محمود زناتی

۱. این کتاب با عنوان: «من نوادر المخطوطات، مخطوطات جامعة برنستون الامريكية» در کتابخانه فرهنگ دینی به چاپ رسیده است.

شهرها و سرزمین‌ها

بدان - خدا ما و تو را موفق بدارد - که میان مشرق و مغرب، شهرها، سرزمین‌ها و رودهای پرشماری است که فقط خدای - سبحانه و تعالی - شمار آن‌ها را می‌داند. لیک ما از میان آن‌ها تنها سرزمین‌هایی مشهور را یاد می‌کنیم که یادکردشان سودرسان و ارزشمند است و از ذکر سرزمین‌های غیر مشهور که سخن از آن‌ها نه سودی دربردارد و نه ارزشی، روی گردان می‌شویم تا مبادا سخن به درازا کشد و ملال آورد، و الله تعالی المستعان.

نخست سرزمین‌های مغرب تا مشرق را یاد می‌کنیم، سپس به سرزمین‌های جنوب که همان بلاد سودان است، می‌پردازیم، آنگاه به سرزمین‌های شمال که همان بلاد روم و فرنگ و اسلاو و... است، روی می‌آوریم: ابتدای بلاد مغرب بحر المحيط [اقیانوس اطلس] است؛ دریایی ژرف و تاریک که کس را یارای نوردیدن آن نیست و راز ماورای آن ناگشوده مانده است. این دریا، جزایر بزرگ فراوان و آبادانی دارد که هنگام سخن از جزایر، آن‌ها را یاد خواهیم کرد و از آن جمله است دو جزیره که خالدتین [قناری] نام دارند و بر هریک از آن‌ها صنمی^۱

۱. صنم (Idol): صنم چیزی است که به جای خداوند پرستیده می‌شود. برخی عالمان میان «صنم» و «وثن» فرق نهاده‌اند و گفته‌اند: «وثن» آن است که از سنگ ساخته شود و «صنم» آن است که

است به طول صد ذراع ملکی و بر بالای هر صنمی، تمثال مردی است از جنس مس که با دست خویش، به پشت اشاره می‌کند؛ یعنی پشت سر من، نه چیزی هست، نه راهی. نام کسی که این دو صنم را نصب نموده و ساخته، گفته نشده است.

نخستین شهر مغرب، سوس اقصی^۱ است؛ اقلیمی بزرگ با شهرهایی عظیم و جاودان، آبادی‌هایی به هم پیوسته و عمارت‌هایی نزدیک به هم. این شهر، میوه‌هایی درشت با رنگ‌ها و طعم‌های گوناگون دارد و بیشمکری در آن می‌روید که در بلندی، غلظت و شیرینی، بر روی زمین مانند ندارد، چندان که می‌گویند، طول یک نی آن، اغلب فراتر از ده و جب و قطر آن نیز یک و جب است و چیزی با شیرینی آن برابری نمی‌کند، تا آنجا که می‌گویند، اگر به یک رطل^۲ شکر آن، ده رطل آب بیفزایی، باز هم شیرینی‌اش را نگه می‌دارد. سرزمین سوس به حدی شکر دارد که می‌تواند شکر تمام دنیا را تأمین کند. در این شهر، عباهایی بلند و زیبا و لباس‌های فاخر سوسی که در تمام دنیا معروف است، بافته می‌شود. نیز زنانی به غایت نکوروی، زیبا، ظریف و باهوش دارد، و شهری است با قیمت‌های پایین و نعمت‌های فراوان.

از دیگر شهرهای مشهور مغرب، تارودانت است؛ شهر، شهریاران بزرگ

از مواد دیگری چون چوب، طلا، نقره یا دیگر جواهر ساخته شود. برخی می‌گویند: «صنم» آن است که او را صورتی باشد، اما «وثن» صورت ندارد.

۱. سوس اقصی، شهری است در نهایت آبادانی مغرب، در ورای اندلس در ساحل جنوبی دریای مدیترانه.

۲. رطل، واحد وزن، معادل نیم من سنگ مکه و دوازده اوقیه از اوقیه‌های عربی. هر اوقیه، چهل درهم است. (لغتنامه دهخدا، واژه رطل).

مغرب که رودهای جاری، بوستان‌های درهم تنیده، میوه‌های گوناگون و قیمت‌های پایین دارد. راه آن تا اغمات و ریکه در کوهپایه، در بلندی، ارتفاع، طول مسافت، به هم پیوستگی عمارت‌ها، فراوانی رودها، درهم تنیدگی درختان و میوه‌های نیکو که هر بار آن را به یک قیراط زر می‌فروشد، کم‌نظیر است. بر فراز این کوه‌ها بیش از هفتاد دژ و قلعه وجود دارد، از جمله دژی استوار که محمد بن تومرت^۱، پادشاه مغرب، آن را ساخته است. این دژ که «تاملت» نام دارد، چنان استوار و مستحکم است که حتی چهار نفر می‌توانند آن را در برابر کل مردم دنیا نگاه دارند. هنگامی که محمد بن تومرت یاد شده، در کوه‌های کواکب درگذشت، او را آوردند و در این دژ به خاک سپردند.

اذکی: نخستین بلندی‌های صحرا و شهری بزرگ است. می‌گویند، زنان آن ازدواج نمی‌کنند و هر کدام که به چهل سالگی می‌رسد، خویش را به مردان

۱. ابن تومرت: مؤسس حکومت موحدون بر ویرانه‌های حکومت مرابطون. او از قبیله هرغه، یکی از قبایل مسموده ساکن در اطلس صغیر در منطقه سوس در اقصای مغرب بود. در ثلث پایانی قرن پنجم هجری در سرزمین مغرب اقصی زاده شد که مورخان در تعیین سالزاد او اختلاف دارند. ابن تومرت از اوان کودکی به پرهیزکاری و پارسایی، شهره و به مواظبت بر تحصیل و نماز، ممتاز بود، چندان که نزد قبیله خویش، به «اسفو» یعنی مشعل، نام‌بردار شد. اورهسپار مشرق زمین شد تا در مهم‌ترین مراکز علمی آن، آموخته‌های خویش را کامل کند و دانسته‌هایش را ژرفا بخشید. گویند که در مشرق‌زمین با ابوحامد غزالی، صاحب کتاب *احیاء علوم الدین* دیدار کرد و سپس به مغرب بازگشت. ابن خلدون درباره ابن تومرت می‌گوید: «دریای خروشان دانش و شهاب درخشان دین بود». ابن تومرت با دانش و پارسایی خویش، شگفتی‌ساز شد و بسیاری از مردمان به او و اندیشه‌هایش درآویختند، که در رأس آنان می‌توان «عبدالمؤمن بن علی کومی» را نام برد؛ همو که در آبادی ملاله با ابن تومرت دیدار کرد و ملازمت او و پیروی شیوه راه و مسیر او را برگزید. ابن تومرت، دعوت خویش را بر رویارویی دینی، اخلاقی و اجتماعی با فقیهان مالکی متمرکز ساخت. او در رمضان ۵۲۴ق درگذشت.

وامی گذارد و خود را از کسی که او را می‌خواهد، باز نمی‌دارد.

سجلماسه^۱: از شهرهای مشهور بلاد مغرب است. شهری بزرگ و آباد با دشت‌هایی زیبا و روستاها و املاک زراعی ممتاز، و خیرات و برکات فراوان. می‌گویند، اگر کسی نیمی از روز را راه رود، نمی‌تواند بازارهای آن را درنوردد. این شهر، بار و ندارد، بلکه هرچه هست، قصر بلند است و عمارت‌های به هم

۱. سجلماسه: این شهر را بنی مدرار خوارج در اواسط قرن دوم هجری بنیاد نهادند. بسیاری از مورخان، تأسیس آن را در سال ۱۴۰هـ. می‌دانند. ابن ابی محلی گفته است: عرب‌های فاتح به سال ۴۰هـ این شهر را بنیاد نهادند، سپس بنی مدرار آن را توسعه دادند و پایتخت حکومت آنان شد تا اینکه فاطمیان، پادشاهان قیروان، بر آن استیلا یافتند و این شهر از آن روی که مرکزی تجاری بر سر راه کاروان‌هایی بود که برای تجارت به سودان می‌رفتند، سود سرشاری را عاید فاطمیان کرد. هنگامی که حکومت مرابطون پا گرفت... این شهر به زیر فرمان حکومت مغرب بازگشت و در روزگار موحدون و مرینیون همچنان آباد بود تا اینکه اندکی پیش از پاگرفتن حکومت سعدیون روی به ویرانی نهاد. محمد بن حسن وزان - درباره سبب ویرانی سجلماسه - می‌گوید: «بنی مرین پس از اضمحلال پادشاهی موحدون، بر این سرزمین استیلا یافتند و حکومت آن را به نزدیکان - به ویژه فرزندان - خویش سپردند و کار همین‌گونه بود تا اینکه احمد، پادشاه فاس، درگذشت و این اقلیم سر به شورش برداشت و مردمش والی را کشتند و باروی شهر را ویران کردند و این شهر تا به روزگار ما خالی ماند. سپس مردم گرد آمدند و در املاک و مناطق این اقلیم که برخی خودمختار و برخی زیر سلطه عرب‌ها بودند، قصرهایی عظیم بنا کردند. سجلماسه از بزرگ‌ترین شهرهای تاریخی مغرب و مشهورترین مراکز تجاری و علمی آن است و کمتر اتفاق می‌افتد کتابی درباره تاریخ عمومی یا تخصصی یا جغرافیا باشد و گسترده یا کوتاه درباره سجلماسه به عنوان شهری سیاسی، اقتصادی و علمی سخن نگفته باشد. ن. ک: *تقیید فی التعریف بسجلماسه*، نسخه خطی، م. م. ش ۲۴.۳۶، به نقل از حاشیه محمد حجی و محمد الاخضر بر *وصف افریقیه وزان*، ج ۲، ص ۱۲۱. نیز: *الاستقصا ناصری*، ج ۱، ص ۱۲۴، و *وصف افریقیه*، ج ۲، ص ۱۲۱، ترجمه: دکتر حجی و دکتر محمد الاخضر.

پیوسته زیبا. سجلماسه بر ساحل رودی است که از سمت مشرق می‌آید، و شهری است با بوستان‌های بسیار و میوه‌های رنگ‌رنگ، و رطبی دارد به نام «نوبی» که سبزفام و خوش آب و رنگ و شیرین‌تر از شهد است و هسته‌ای بسیار کوچک دارد. می‌گویند، کشاورزان سجلماسه می‌کارند و کشت خویش را درو می‌کنند و ریشه‌های گیاه را در زمین به حال خود، باقی می‌گذارند و چون سال دیگر فرارسید و کشت، آبیاری شد، گیاه بدون اینکه بذری بر زمین پاشیده شده باشد، از نو می‌روید و صاحبان زمین از آن بهره‌برداری می‌کنند. مردمان این شهر، سگ و موش می‌خورند و بیشترشان چشمانی کم‌سو دارند.

رقاده^۱: شهری بزرگ، مستحکم و حاصلخیز. آنان که با سرشت و ویژگی‌های فردی انسان سروکار دارند، گفته‌اند که مردان را در این شهر، خنده و شادمانی فرامی‌گیرد، نه از سر خودپسندی و طرب. نیز غم و خستگی آنان نیز از میان می‌رود، و برای این موضوع، دلیل و سببی نیافته‌اند.

اغمات^۲: دو شهر است: اغمات وریکه که شهری است عظیم در پایین کوهی

۱. رقاده: شهری است که آن را ابراهیم بن احمد بن اغلی به سال ۲۶۳ق ساخت. درباره‌ی وجه تسمیه آن چندین سبب را نوشته‌اند، از جمله آن را به خاطر کثرت کشتگان چنین نامیدند. ن.ک: حموی، یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۵. رقاده پس از قیروان دومین شهری است که امیران آن را پایگاه خویش ساختند و در ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی قیروان قرار گرفته است. اما امروز، جز آثاری اندک از آن برجای نمانده است.

۲. اغمات (Aghmat): ناحیه‌ای در جنوب مغرب بر ساحل رودی کوچک به همین نام که از کوه‌های اطلس سرچشمه می‌گیرد و یکی از شاخه‌های آن از سمت غرب به سوی مراکش می‌رود. مربوطون به سال ۴۴۹ق بر آن استیلا یافتند و یوسف بن تاشفین آن را پایتخت خویش قرار داد تا اینکه در سال ۴۵۴ق [شهر] مراکش را بنا کرد. اغمات، تبعیدگاه و محل درگذشت معتمد بن عباد، آخرین امیر اشبیلیه است. (القاموس الاسلامی، ج ۱، ص ۱۴۰).

پر از درخت، میوه، علف و گیاه. رودخانه این شهر از آن می‌گذرد و بر این رودخانه، آسیاب‌های بسیاری است که در تابستان می‌چرخد. این رودخانه در زمستان یخ می‌زند و مردم و چارپایان از روی آن عبور می‌کنند. این شهر عقرب‌هایی دارد که نیش آن‌ها درجا می‌کشد. اهالی این شهر دارا و ثروتمندند و بر در خانه‌هایشان، نشانه‌هایی است که بر میزان دارایی آنان دلالت دارد. دومین شهر، اغمات ایلان است؛ شهری بزرگ در کوهپایه که شکونت‌گاه یهودیان آن سرزمین است.

فاس^۱: از شهری بزرگ و شهری کوچک تشکیل شده است و رودخانه‌ای از آن می‌گذرد که سرچشمه آن چشمه‌های صنهاجه بوده، آسیاب‌های بسیاری بر آن است. یکی از این دو شهر اندلس نام دارد و آب اندکی دارد و دیگری نیز قرویس است که آب بسیار دارد و آب آن در خیابان‌ها، بازارها، کوچه‌ها، حمام‌ها و خانه‌های شهر روان است. در هر کوچه‌ای، جوی آبی است که ساکنان کوچه هرگاه بخواهند، آب را در آن جاری یا قطع می‌کنند.

مهدیه^۲: شهری نیکو و مستحکم که.....

۱. فاس: سومین شهر بزرگ پادشاهی مغرب پس از دارالبیضاء و رباط با جمعیتی افزون بر ۹۴۶ هزار نفر (سرشماری ۲۰۰۴م). فاس شهری تاریخی و ریشه‌دار است و نخستین پایتخت سیاسی مغرب به‌شمار می‌آید. تاریخ این شهر به قرن دوم هجری باز می‌گردد، آن هنگام که ادريس بن عبدالله، مؤسس حکومت ادریسیان به سال ۱۷۲ق/ ۷۸۹م آن را بنیاد نهاد. در تاریخ معاصر نیز فاس تا سال ۱۹۱۲م پایتخت پادشاهی مغرب بود. سپس در دوره اشغال مغرب از سوی فرانسه که تا سال ۱۹۵۶م به درازا کشید، پایتخت از فاس به شهر رباط منتقل شد.

۲. مهدیه: مردم مغرب از عبدالله مهدی ناامید و به او بدگمان شدند، زیرا وعده‌هایی که ابو عبدالله شیعی سدی به آنان داده بود، عملی نشد. با خلافت مهدی فساد برجیده نشد و عدالت و انصاف جای ظلم و جور را نگرفت. سیاست‌های مالی سخت‌گیرانه خلفای فاطمی در جمع

مهدی فاطمی^۱ آن را بنا کرد و استحکام بخشید و دروازه‌هایی آهنین بر آن نهاد و

مالیات و تفتن در تنوع دادن به آن را نیز باید به این موضوع افزود، چندان که آنان حتی بر گزاردن فریضه حج نیز مالیات بستند. چیزی که بر وخامت اوضاع می‌افزود، این بود که عبیدالله مهدی و مبلغان او بر فراز منابر، تمامی صحابیانی که جز علی بن ابی‌طالب علیه السلام، عمار بن یاسر و سلمان فارسی را دشنام می‌دادند و ساختار اذان را نیز دگرگون کردند. به طور طبیعی مردم که بر سنت پرورش یافته بودند و به مذهب امام مالک رضی الله عنه تعصب داشتند، قادر به پذیرش این امور نبودند. در نتیجه، آتش قیام‌های متعددی بر ضد عبیدالله مهدی شعله‌ور شد، لیک او اگرچه موفق شد آتش این قیام‌ها را فرونشاند، اما در جامعه‌ای که مذهب او را برود و حکومتش را به کلی تحریم می‌کرد، بر جان خویش، هراسید و از همین روی کوشید تا از اقامت در رقاده، مرکز مقاومت سنی، دوری کند. عبیدالله به سال ۳۰۳ق/ ۹۱۵م، بر ساحل شرقی افریقیه (تونس) بالای جزیره‌ای که به خشکی متصل بود، شهری جدید به نام «مهدیه» بنیاد نهاد و در سال ۳۰۸ق/ ۹۲۰م پس از آنکه بنای آن کامل گشت و برج و بارو و اماکن عمومی آن بنا شد، به آن شهر نقل مکان کرد. پس از این بود که مهدیه دژ مستحکم فاطمیان در مغرب و مرکز عملیات جنگی و دریایی آنان شد و تا آغاز عصر نوین، بزرگ‌ترین مرکز اسلامی جهاد در دریای مدیترانه باقی ماند.

۱. هیچ‌کس نمی‌تواند درباره‌ی نسب عبیدالله مهدی، نظری قطعی را ارائه دهد. شیعیان اسماعیلی بر صحت نسب او به محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام تأکید دارند، در حالی که مورخان اهل سنت و برخی دشمنان شیعه فاطمیان، نسب عبیدالله به علی بن ابی‌طالب علیه السلام را انکار می‌کنند. عبیدالله مهدی در سال ۲۹۲ق/ ۹۰۵م از مخفیگاه خویش در سلمیه در شهر حمص از بلاد شام بیرون آمد، زیرا اخباری از موفقیت‌های مبلغش ابوعبدالله شیعی در مغرب شنیده بود و قبیله‌کتابه نیز اصرار داشتند تا امامی که از بهر او نبرد می‌کردند، خود را بنمایاند. عبیدالله پس از سفری مشقت‌بار، پنهانی و در لباس بازرگانان، توانست به سجلماسه رسد و در آنجا استقرار یابد. عبیدالله از پناهگاه خویش در سجلماسه، در مغرب اقصی پنهانی با ابوعبدالله شیعی ارتباط برقرار می‌کرد و ابوعبدالله او را در جریان امور می‌گذاشت، لیک دیری نپایید که الیسع بن مدرار، امیر سجلماسه از کار عبیدالله خبردار شد و او و پسرش ابوالقاسم را دستگیر و زندانی کرد. آن دو همچنان در زندان بودند، تا اینکه ابوعبدالله شیعی پس از سرنگون ساختن

چون آن را بنا کرد و استحکام بخشید، گفت: «اینک خیالم از امنیت فاطمیان آسوده شد».

سبته^۱: شهری در خشکی ساحل، روبه‌روی جزیره الخضراء، که از هفت کوه

حکومت اغالبه، آنان را از زندان آزاد ساخت. ابوعبدالله شیعی هنگامی که از زندانی شدن آن دو خبر یافت، تصمیم گرفت با نیروهای خویش، روانه شود و آنان را از زندان رهایی بخشد. ابوعبدالله، برادرش ابوعباس را جانشین خود ساخت و روی سوی سجلماسه نهاد و در راه خویش به این شهر، بر «ناهرت» پایتخت حکومت رستمیان گذر کرد. بر آن استیلا یافت و حکومت رستمیان را برانداخت. او به سجلماسه رسید و آن را محاصره کرد تا اینکه شهر به دست او افتاد. او مهدی و پسرش را از زندان بیرون آورد. مورخان گزارش کرده‌اند که چون ابوعبدالله شیعی، عبدالله مهدی را دید، پیاده شد و با احترام و بزرگداشت به استقبال او رفت و به همراه خویش گفت: «این سرور من و سرور شماست. پروردگار وعده خویش را محقق ساخت و حقش را به او ارزانی داشت و کارش را نمایاند». ابوعبدالله شیعی و عبدالله مهدی چهل روز در سجلماسه ماندند، سپس بار سفر بستند و به روز پنجشنبه برابر با بیستم ربیع الآخر ۲۹۷ق/ ۷ ژانویه ۹۱۰م به رقاده بازگشتند. مردمان قیروان و رقاده برای خوشامدگویی به امام مهدی بیرون آمدند. جمعه بعد، عبدالله فرمان داد تا نامش را در دو شهر رقاده و قیروان در خطبه‌ها یاد کنند و بدین‌سان برپایی حکومت فاطمیان را اعلان کرد. عبدالله فاطمی از آن هنگام که با او بیعت شد و کارش استواری یافت، بر آن شد تا موقعیت خویش را استحکام بخشد و تمام قدرت را در دست گیرد و حاکم مطلق حکومت نوپای فاطمی و دعوت اسماعیلی باشد. عبدالله پیش از شمشیر و قدرت خویش، حکومتش را با تکیه بر تیزهوشی و ذکاوت پایه گذاشت.

۱. سبته (Seuta): سبته در موقعیت پراهمیتی قرار گرفته است، چه از نظر موقعیت جغرافیایی آن بر ساحل دریای مدیترانه و قرار گرفتن در برابر سرزمین اسپانیا، چه از نظر نقطه اصلی اعزام سپاهیان مسلمان که از دریا گذشتند و به سوی اندلس رفتند. گزارش‌های تاریخی به اهمیت موقعیت سبته اشاره داشته‌اند، زیرا این شهر بر تمامی کشتی‌هایی که از جبل الطارق عبور می‌کردند، اشراف داشت، بگذریم از اهمیت لنگرگاه دریایی آن به عنوان پایگاه تجاری و

کوچک به هم پیوسته و آباد تشکیل شده و دریا از سه جهت آن را دربرگرفته است و در آن ماهی‌های بزرگی است که در مناطق دیگر نیست. نیز صخره‌های مرجانی آن در زیبایی و فراوانی نظیر ندارد و بازاری بزرگ دارد که در آن، مرجان‌ها را بهسازی می‌کنند. سبته، میوه و نیشکر بسیار دارد.

طنجه^۱: این شهر نیز بر ساحل است، همچنین فاس و دیگر شهرهای

نظامی، چندان که آن را «باب الجهاد» نام نهادند. سبته زیر فرمان امپراتوری روم بود که چندین قرن بر مغرب حکم می‌راند. سپس وندال توانست به حکومت رومیان پایان دهد و به تقریب چندین قرن بر مغرب حکومت کند. سپس بیزانسیان برای مدت کوتاهی بر مغرب حکم راندند و آنگاه دیری نپایید که ارتش فتوحات اسلامی به فرماندهی موسی بن نصیر و طارق بن زیاد با قدرت و استواری در شمال آفریقا و اندلس پیش رفت تا نخستین حکومت اسلامی را در مغرب اسلامی پایه گذاشت... شهر سبته، یکی از مهم‌ترین شهرهایی بود که مسلمانان نخستین آن را گشودند و از آن در نخستین سریه اسلامی در سال ۹۱ق به فرماندهی طریف بن مالک روانه اندلس شدند. پس از گذشت سالی، ارتش اسلام از سبته عازم اندلس شد. در خلال عصر رابطون، شهر سبته، یکی از مهم‌ترین مراکز نظامی این سلسله گردید و یوسف بن تاشفین برای مدتی در آن اقامت گزید تا خود، شخصاً بتواند بر ارتش اسلام و یاری‌رسانی به برادرانشان در اندلس اشراف داشته باشد. از جمله شواهد شکوفایی علمی، فرهنگی و تجاری سبته پیش از حمله پرتغالی‌ها، آماری است که محمد بن قاسم انصاری سبتی در کتاب *اختصار الاخبار عما كان بطنج سبته من سنی الآثار* عرضه کرده است؛ او می‌گوید که این شهر ۱۰۰۰ مسجد، ۶۲ کتابخانه، ۴۷ کاروان‌سرا و عبادتگاه، ۲۲ حمام، ۱۷۴ بازار، ۲۴۰۰۰ دکان، ۳۶۰ مسافرخانه و ۳۶۰ نانوائی به اضافه انواع میوه‌ها و گل‌ها داشته است. این آمار بر شکوفایی فکری و فرهنگی شهر سبته در عصر اسلامی، پیش از اینکه به دست پرتغال افتد و آنگاه شهری اسپانیایی در سرزمین عرب و مسلمان گردد، دلالت دارد.

۱. طنجه (Tangier) در شمال مغرب قرار گرفته است و جمعیتی نزدیک به ۳۵۰ هزار یا ۵۰۰ هزار نفر با حومه آن دارد. امتیاز طنجه آن است که نقطه اتصال دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس از یک‌سو، و قاره اروپا و آفریقا از سوی دیگر است. طنجه، پایتخت جهتی است که طنجه تطوان

مشهوری چون افریقیه، تاهرت، وهران، الجزائر، مقل و قیروان که همگی شهرهایی نیکو هستند و وسعتی نزدیک به هم دارند، و خداوند سبحان و والا خود داناتر است.

غرب اوسط: این منطقه در شرق سرزمین‌های خشکی است. از جمله شهرهای آن، بلاد اندلس است. اندلس از آن روی این نام را به خویش گرفته که جزیره‌ای مثلثی شکل است که رأس آن در اقصای مغرب در نهایت معموره است. اهل سوس که اهل مغرب اقصی هستند، همواره اهل اندلس را ضرر و زیان می‌زدند و آنان را سخت به زحمت می‌انداختند تا اینکه اسکندر^۱ به

قرار گرفته است.

۱. اسکندر کبیر یا اسکندر مقدونی، پادشاه مقدونیه که امپراتوری ایرانیان را به زانو درآورد و یکی از تیزهوش‌ترین و بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی تمامی دوران‌ها بوده است. اسکندر در بیلا، پایتخت کهن مقدونیه به دنیا آمد. او فرزند فیلیپوس دوم، پادشاه مقدونیه و ملکه اولیمپیا، ملکه سیرس بود. ارسطو معلم ویژه اسکندر بود و فن خطابه و ادب را صددرصد به او آموخت. در تابستان سال ۳۳۶ پیش از میلاد، فیلیپوس دوم کشته شد و اسکندر، پسر او بر تخت پادشاهی نشست و خویش را در میان دشمنان دید و دریافت که از خارج نیز با تهدید تمرد و نافرمانی روبه‌روست. اسکندر با اعدام توطئه‌گران و دشمنان داخلی، خویش را یکسره از آنان آسوده ساخت. اسکندر از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی تمام تاریخ است. در وصف او گفته‌اند که فنون جنگ را به خوبی می‌دانست و فرماندهی برجسته بود، و این دلیل بر توانایی او در اشغال این پهنه گسترده در دورانی کوتاه می‌نمود. اسکندر اندکی پیش از آنکه بمیرد، یونانیان را فرمان داد تا او را به عنوان خدا ستایش و پرستش کنند. این فرمان به احتمال قوی، علل سیاسی داشت، لیک تصمیمی بود که پس از مرگ اسکندر، بسیار زود ملغی شد. یکی از مهم‌ترین اقدامات اسکندر این بود که به شهر اسکندریه (که نام خود را از او گرفته است) وارد شد و آن را از ریشه دگرگون ساخت و توجه ویژه‌ای به آن نشان داد. اسکندریه موقعیت راهبردی نیکو و آب فراوان داشت و در عهد اسکندر، تاجران، دانشجویان، عالمان و تمامی گروه‌ها به آن روی آوردند و بدین روی،

سرزمین آنان آمد. آنان نیز از وضعیت خویش، نزد او شکایت بردند. اسکندر مهندسان را حاضر کرد و سوی تنگه رفت که خاکی خشک داشت. او مهندسان را فرمان داد تا سطح آب اقیانوس [اطلس] و دریای شام [مدیترانه] را اندازه‌گیری کنند. مهندسان دیدند سطح آب اقیانوس از دریای شام اندکی بالاتر است. از این روی، اسکندر فرمان داد تا شهرهایی که بر ساحل دریای شام بودند، از ساحل به فرادست منتقل شوند و زمین میان طنجه و بلاد اندلس حفر شود. کارگران زمین را حفر کردند، چندان که صخره‌های زیرزمینی پدیدار شد. سپس بر روی آن با سنگ و ساروج، سکوی محکمی به طول دوازده میل ساختند که همان مسافت میان دریا و اقیانوس بود. سپس در برابر آن در ناحیه طنجه نیز سکویی بنا کردند و فاصله میان آن دو سکورا شش میل قرار دادند. هنگامی که هر دو سکو تکمیل شد، از سمت اقیانوس، زمین را حفر نمودند و دهانه آب را میان اقیانوس و دریای شام باز کردند و آب به دریای شام سراریز شد. سپس آب تنگه طغیان و شهرهای بسیاری را غرق کرد و مردمان فراوانی را که بر سر دو ساحل می‌زیستند، نابود نمود. آب به اندازه قامت یازده مرد بر دو سکو طغیان کرد. اما سکویی که سمت بلاد اندلس بود؛ این سکوگاه هنگامی که آب پایین می‌آید، به روشنی و به سان خطی مستقیم نمایان می‌شود و مردم دو جزیره، آن را القنطره می‌نامند. اما سکویی را که سمت طنجه بود؛ آب با خود برد و زمین پشت آن را به اندازه دوازده میل حفر کرد. در جهت شرق این سکو، جزیره الخضراء و در جهت غرب آن، جزیره طریف قرار دارد. در برابر جزیره الخضراء در خشکی ساحل، شهر سبته قرار گرفته و میان جزیره الخضراء و سبته به اندازه

عرض دریا فاصله است.

اندلس^۱:

در اندلس جزایر بزرگی است، همچون الخضر^۲ و جزیره قادس^۳ و جزیره طریف^۴ که همگی آباد و مسکونی اند.

۱. اندلس: مسلمانان نام اندلس را بر بخشی از شبه جزیره ایبری که آن را فتح کردند، نهادند. این واژه، تعریب واژه «واندالوسیا» است که به اقلیم رومی باطوقه که از سوی قبایل واندال ژرمن برای بیست سال اشغال شد، گفته می‌شود. حمیری این قبایل را «اندلیس» می‌نامد. برخی دیگر برآنند که این واژه از قبایل واندال اشتقاق یافته است که مدتی در این منطقه اقامت داشتند. برخی دیگر بر این اعتقادند که اندلس به اندلس بن طوبال بن یافث بن نوح عليه السلام باز می‌گردد. اندلس را طارق بن زیاد به سال ۹۲ق/ ۷۱۱م فتح کرد.

۲. جزیره الخضر: در اقصای جنوب اسپانیای کنونی، روبروی سواحل مغرب، چسبیده به جبل طارق و نزدیک جزیره طریف واقع شده است.

۳. قادس: جزیره‌ای در اندلس، کنار طالق از شهرهای اشبیلیه. طول جزیره قادس از سمت قبله (جنوب) تا وسط، دوازده میل است و عرض آن در عریض‌ترین جا به یک میل می‌رسد. قادس مزارع پر حاصلی دارد و بیشتر چارپایان اهلی آن بز است. اگر بزهای مردم این جزیره از درخت خرنوب از شاخه‌های گره‌دار آن بخورند، شیرشان شیرین می‌شود، لیک این در مورد گوسفندان صادق نیست. صاحب کتاب *الفلاحة النبطية* می‌گوید: «در جزیره قادس نوعی گل طاووسی می‌روید که اگر بز از آن بخورد، شیر آن سخت شیرین می‌شود. اهالی این جزیره این خاصیت را تأیید کرده‌اند. در سمت دیگر جزیره، دژ ویرانی میان آثار برجای مانده وجود دارد، و کلیسای معروف به سنت پیتر در همین جزیره است. در قادس درخت مَنان بسیاری می‌روید، و آثار پیشینیان در آن بسیار است. از شگفت‌ترین آثار قادس، بتی است منسوب به این جزیره که ارکلیش - هرقلیس - ساخته است. او در اصل از رومیان یونان و از فرماندهان و بزرگان روم بود.

۴. طریف: نام این جزیره، نسبتی است به طریف بن مالک که در سال ۹۲ق/ ۷۱۱م به فرمان موسی بن نصیر برای اطلاع از وضعیت اندلس، حمله‌ای را فرماندهی کرد. او با صد سوار و چهارصد مرد رهسپار شد و با سپاهیان بر چهار کشتی نشست تا اینکه بر ساحل اندلس فرود

از دیگر شهرهای آن، اشبیلیه^۱ است. شهری آباد بر ساحل رودی بزرگ، معروف به رود قرطبه که بر آن پلی است که کشتی‌ها را به آن می‌بندند. این شهر بازاریایی برپا و تجارت‌هایی پرسود دارد و مردم آن بسیار ثروتمندند و بیشتر در کار روغن هستند. اشبیلیه شامل بسیاری از اقلیم شرق اندلس است. اقلیم شرق بر تپه بلند سرخ‌رنگی قرار دارد که مساحت آن چهل میل در چهل میل است و مسافر در آن زیر سایه زیتون و انجیر راه می‌رود. بر اساس گفته تاجران، اشبیلیه هشت هزار روستا دارد با بازارهای پر رونق و خانه‌های نیکو و مهمان‌سراها و حمام‌ها.

یکی دیگر از اقلیم اندلس، اقلیم کنانیه نام دارد که قرطبه^۲، از شهرهای

آمد و اسیران بسیار و اموال فراوانی به غنیمت گرفت. سپس برخوردار و بی‌گزند به مغرب بازگشت و بر جزیره کوچکی استیلا یافت که هنوز هم نام او «تاریفا (Isla de Tarifa)» را بر خود دارد. ر.ک: ابن حیب: *استفتاح الأندلس*، تصحیح محمود مکی، مجله معهد الدراسات الاسلامیه، مادرید، ش ۵، سال ۱۹۵۷م، ص ۲۲۲؛ ابن عذاری، *البیان المغرب*، ج ۲، ص ۲۵۶؛ *التفح*، ج ۱، ص ۳۹۵.

۱. اشبیلیه (به اسپانیایی: Sevilla) پایتخت منطقه اندلس و استان اشبیلیه در جنوب اسپانیا که بر ساحل رود الوادی الکبیر قرار دارد و جمعیت آن به ۱/۵ میلیون نفر می‌رسد. در روزگار حکومت مسلمانان بر اسپانیا، این شهر آوازه یافت. عبدالرحمن ثانی در اواسط قرن نهم میلادی فرمان داد تا ناوگانی دریایی و کارخانه‌ای برای اسلحه‌سازی در این شهر بسازند. از مشهورترین حاکمان اشبیلیه، معتمد بن عباد است. اشبیلیه را «حمص» نام نهاده‌اند، که نسبتی است به خاطر حضور سپاهیان شام در آن در اثنای فتوحات اسلامی. از آثار آن، مناره خیرالدا است که به فرمان سلطان ابویوسف یعقوب منصور موحدی بنا شد.

۲. قرطبه (به اسپانیایی Cordoba). شهر و پایتخت استانی به همین نام در منطقه اندلس در جنوب اسپانیا، بر کرانه رود جواد الکبیر. قرطبه در عرض ۳۸ درجه شمال خط استوا قرار گرفته است و شمار ساکنان آن به حدود ۳۱۰ هزار نفر می‌رسد. در روزگار حکومت مسلمانان بر اسپانیا به شهرت رسید، زیرا پایتخت حکومت مسلمانان بود. از مهم‌ترین آثار قرطبه، مسجد آن است.

مشهور آن است. قرطبه اساس و پایهٔ بلاد اندلس و دارالخلافه اسلامی است. شهری بزرگ که اهالی آن بزرگان بلادند و در خوراک، پوشاک و مرکب نیکو و بلندهمتی، سرآمد مردمان به‌شمار می‌آیند. قرطبه عالمانی بزرگ، سرورانی فاضل، رزمندگانی ارجمند و جنگجویانی سرفراز دارد. خود قرطبه از پنج شهر پشت سرهم تشکیل شده است که میان شهری با شهر دیگر، باروی مستحکمی قرار گرفته است. هر شهری به اندازه کافی، بازار، مهمان‌سرا، حمام و صنایع دارد. طول قرطبه سه میل در عرض یک میل است و در کوهپایهٔ کوهی به نام جبل القروش که بر این شهر مشرف می‌باشد، قرار گرفته است. در سومین شهر آن که شهر میانی است، باب القنطره و مسجدی هست که در بین نقاط آباد دنیا نظیر ندارد. طول آن یک ذرع در عرض هشتاد ذرع است و هزار ستون بزرگ دارد و در آن ۱۱۳ چلچراغ برای روشنایی آویخته است که بزرگ‌ترین آن‌ها هزار چراغ را دربرمی‌گیرد. در این مسجد، نقاشی‌ها و کتیبه‌هایی هست که کسی را یارای وصف آن‌ها نیست و در سمت قبلهٔ آن، دست‌ساخته‌هایی است که خرد را به حیرت وامی‌دارد. در شکاف محراب آن، هفت طاق قوسی است که بر ستونی سوار شده‌اند و طول هر قوس به اندازهٔ قامت انسانی است. خوش‌ساختی این هفت طاق، رومیان و مسلمانان را به حیرت انداخته. در دو بازوی محراب، چهار ستون قرار گرفته است، دو ستون سبز و دو ستون لاجوردی که نمی‌توان بر آن‌ها قیمت گذاشت. نیز منبری دارد که از نظر خوش‌ساختی در دنیا نظیر ندارد.

قرطبه در قرن دهم و در عهد حاکمان بزرگ آن: خلیفه عبدالرحمن ناصر (۹۱۲ - ۹۶۱) و پسرش حکم ثانی (۹۶۱ - ۹۷۶) و منصور بن ابی‌عامر (۹۸۱ - ۱۰۰۲) به اوج بزرگی و شکوه خویش رسید. خلافت قرطبه در قرن دهم، بزرگ‌ترین حکومت اروپا بود و منارهٔ دانش در اروپا به‌شمار می‌آمد و از آن دیار بود که اروپائیان در زمینه‌های بسیاری از جمله: طب، نجوم، ریاضیات و شیمی، دانش را از مسلمانان فراگرفتند.

چوب آن از ساج، آبنوس، شمشاد و عود قاقلی است. در کتاب‌های تاریخ بنی‌امیه آمده که کار ساخت و نقش و نگار آن هفت سال به طول انجامیده است و هشت استادکار بر روی آن کار می‌کرده‌اند که هر کدام در روز، نیم مثقال محمدی مزد می‌گرفته‌اند. کل مزدی که بابت ساخت منبر و نه چیزهای دیگر دادند، ده هزار و پنجاه مثقال طلا بود. در مسجد، انباری بزرگ وجود دارد که پر است از ظرف‌های طلایی و نقره‌ای برای روشنایی مسجد. در این مسجد، مصحفی است شامل چهار ورق از مصحف عثمان بن عفان به خط او؛ یعنی به دستخط او که بر روی آن قطراتی از خون وی چکیده است. مسجد قرطبه بیست در دارد که با ورقه‌های مس اندلسی روکش شده‌اند. این ورقه‌ها چنان مشبک‌کاری شده‌اند که بشر از آن عاجز است. هر در، حلقه‌هایی دارد در نهایت صنعت و حکمت. نیز در این شهر، صومعه‌ عجیبی است که ارتفاع آن به صد ذراع ملکی معروف به رشاشی می‌رسد و در آن، انواع دست‌ساخته‌های ظریف است که کسی را یارای وصف آن نیست. در این مسجد سه ستون سرخ‌فام به چشم می‌خورد که بر یکی نام محمد و بر دیگری، تصویر عصای موسی و اصحاب کهف و بر سومی تصویر کلاغ نوح حک شده است و همگی مخلوقات خدایند.

در شهر قرطبه، پل عجیبی است که در زیبایی و استحکام فراتر از تمام پل‌های دنیا به‌شمار می‌رود. این پل، هفده طاق دارد که هر طاق آن پنجاه و جب و میان هر طاق نیز پنجاه و جب فاصله است. زیبایی‌های این شهر، بزرگ‌تر از آن است که در وصف بگنجد.

از دیگر اقالیم جزیره اندلس، اقلیم اشبونه^۱ است. یکی از شهرهای این اقلیم، اشبونه است؛ شهری زیبا در شمال رود باجه که همان رود طلیطله است. شهر به

۱. اشبونه: حمیری در وصف آن می‌گوید: «در اندلس است از نواحی باجه که با آن درآمیخته است. این شهر اشبونه است که در غرب باجه قرار گرفته. شهری کهن بر ساحل دریا که امواج دریا به باروی آن می‌خورد و نام آن قودیه و باروی آن خوش ساخت و در نوع خود بی‌نظیر است. بر دروازه غربی آن، طاق‌هایی بر طاق‌های دیگر زده شده است. این طاق‌ها بر ستونی مرمرین که بر سنگی مرمرین استوار گردیده، قرار گرفته است. این دروازه، بزرگ‌ترین دروازه شهر است. دروازه غربی دیگری نیز دارد که به دروازه خوچه معروف است و بر مرتعی پهناور اشراف دارد که دو نهر کوچک از آن می‌گذرد و به دریا می‌ریزد. نیز دروازه‌ای در جنوب دارد که «باب البحر» نامیده می‌شود و امواج دریا به هنگام مد، به آن وارد می‌گردد و در باروی آن به اندازه قامت سه انسان ارتفاع می‌یابد. دروازه شرقی آن به «باب الحمه» معروف است، زیرا در نزدیکی آن و دریا، چشمه آبی (حمه) است گرم و چشمه آبی سرد که هنگام مد، دریا آن را می‌پوشاند. نیز دروازه‌ای شرقی دارد که به «باب المقبره» معروف است. اشبونه، شهری است زیبا در امتداد رود که بارو و قلعه نظامی استواری دارد. اشبونه بر گردنه دریای تاریک است و بر ساحل جنوبی دریا، روبه‌روی شهر اشبونه، قلعه «المعدن» قرار گرفته. این قلعه از آن روی این چنین نام نهاده شده است که هنگام تلاطم دریا، فلز خام طلا در آن انداخته می‌شود و اهل آن بلاد در زمستان به این قلعه می‌روند و تا پایان زمستان در آنجا می‌مانند و از طلای خام استفاده می‌کنند، و این از شگفتی‌های زمین است. «مغورین» از اشبونه رهسپار دریای ظلمات (اقیانوس اطلس) شدند تا ببینند در آن، چه هست و پایانش کجاست. آنان در اشبونه و در نزدیکی چشمه‌ها موضعی دارند که به آنان منسوب است و آن را «درب المغورین» می‌خوانند. ماجرای آنان از این قرار است که هشت مرد که همگی پسرعمو بودند، گردآمدند و کشتی‌ای خریدند و به اندازه چندین ماه در آن آب و غذا نهادند و در آغاز شدن وزش بادهای شرقی به دریا زدند و نزدیک به یازده روز راه سپردند و سپس به دریایی تندموج، بدبو، پرصخره و کم نور رسیدند و یقین کردند که تلف خواهند شد. از این روی، جهت حرکت خویش را عوض کردند و دوازده روز راه سپردند تا اینکه از منطقه خارج شدند.

موازات این رود امتداد یافته است و بر ساحل دریایی است ظلمانی. و بازارهایی پر رونق، مهمان‌سراهایی آباد و حمام‌هایی بسیار دارد، و بارویی استوار گرد آن است و در مقابل آن بر ساحل رود، قلعه معدن قرار گرفته. این قلعه را از آن روی نامی چنین نهادند که دریا به هنگام تلاطم، مد می‌یافت و در آن قلعه و پیرامونش طلای خام می‌انداخت و مردم آن سرزمین به قلعه یاد شده می‌رفتند و تا تلاطم دوباره دریا در آن به دنبال طلا می‌گشتند. گروه مغرورین از همین اشبونه بود که به دریای ظلمانی در دورترین بلاد مغرب زد؛ دریایی بزرگ و هولناک با آبی سنگین و کدر و موج‌هایی بلند که به دشواری پشت می‌دهد و از سختی، تاریکی، بزرگی امواج، کثرت هول و هراس، شدت وزش باد و قدرت جانورانش، نمی‌توان در آن سفر کرد. کسی نمی‌داند قعر این دریا چه اندازه است و جز خدای - سبحانه و تعالی - کسی خبر ندارد که پشت آن چیست. آنجا عمق اقیانوس است و هیچ کس به درستی از اخبار آن آگاه نیست و کسی هرگز به ورطه آن پا ننهاده است، بلکه همه از کناره ساحل گذر می‌کنند، زیرا در عمق اقیانوس، امواجی هست به ارتفاع کوه‌های بلند و بانگ این دریا، به عظمت بانگ رعد است و امواج آن از هم فرو نمی‌پاشد و اگر هم فروپاشیده شود، کسی نمی‌تواند بر آن نشیند، چه در عمق دریا، چه در کناره ساحل.

حکایت: گروهی از اهل اشبونه که هشت نفر و همه پسرعمو بودند، هم‌داستان شدند و کشتی بزرگی ساختند و توشه و آبی که برای مدتی طولانی کافی باشد، برداشتند و به دریا زدند تا ببینند پایان آن کجاست و شگفتی‌های آن چیست. آنان سوگند یاد کردند که هرگز بازنگردند تا به ساحل غربی آن برسند یا بمیرند. آنان یازده روز در عمق دریا پیش رفتند و به دریایی رسیدند با موج‌هایی بزرگ، و بویی بد که سطح و عمقش تاریک بود و صخره‌های بسیار داشت. آنان

یقین یافتند که هلاک می‌شوند. آن‌ها دوازده روز در جهت جنوب حرکت کردند و به جزیره غنم (گوسفند) وارد شدند. در این جزیره، آن‌قدر گوسفند بود که جز خدای تبارک و تعالی کسی شمار آن را نمی‌داند، و بشری در آن نمی‌زیست و صاحبی نداشت. آنان به جزیره رفتند و از آن گوسفندان قربانی کردند و آن را پختند و چون خواستند که از آن بخورند، گوشتش را به حدی تلخ یافتند که خوردنی نبود. از این رو، تا آنجا که امکان داشت، از پوست آن گوسفندان با خود بردند. نیز چشمه‌ای در آن جزیره یافتند و ظرف‌های خویش را از آن پر کردند. سپس دوازده روز دیگر به سوی جنوب رفتند، پس به جزیره‌ای رسیدند که در آن عمارتی بود و چون قصد آن عمارت کردند، به ناگاه دیدند که قایق‌هایی همراه با افرادی که در آن‌ها بودند، گردش را گرفته‌اند. افراد قایق‌ها آنان را دستگیر کردند و به جزیره بردند. سپس به شهری بر ساحل دریا وارد شدند و آنان را در خانه‌ای فرود آوردند. مغرورین در آن جزیره و آن شهر، مردانی زردمو و بلند قامت دیدند که زیبایی زنانشان بسیار و خارج از وصف بود. مردان جزیره، مغرورین را سه روز در آن خانه رها کردند. سپس در روز چهارم مترجمی آمد و با آنان به عربی سخن گفت و از وضع آنان جويا شد. آنان نیز از وضع خویش، خبرش دادند. سپس آنان را نزد پادشاه بردند و مترجم، آنچه را که آنان درباره وضع خویش گفته بودند، به پادشاه گفت. او خندید و به مترجم گفت: آنان را بگو که من گروهی از سوی خویش، روانه این دریا کردم تا خبر عجایب و شگفتی‌های آن را برایم بیاورند. آنان یک ماه در جهت مغرب پیش رفتند تا اینکه نور از آنان قطع شد و در فضایی همانند شب ظلمانی قرار گرفتند و بدون فایده بازگشتند. پادشاه سپس آنان را وعده نیکو داد. مغرورین چند روزی نزد آنان ماندند، تا اینکه بادها وزیدن گرفت و پادشاه، آنان را دست و چشم بسته با قایقی همراه گروهی از یاران

خویش، گسیل داشت. یاران پادشاه مدتی نامعلوم، آنان را بر آب‌ها بردند تا اینکه بر ساحل رهایشان کردند و رفتند. مغرورین چون صدای مردم را شنیدند، فریاد برآوردند و مردم نیز سوی آنان آمدند و چشمانشان و دست‌هایشان را گشودند. مغرورین مردم را از آن جماعت خبر دادند، مردم به آنان گفتند: می‌دانید میان شما و سرزمین تان چه اندازه راه بوده است؟ گفتند: نه. مردم گفتند: بالاتر از یک ماه. آنان سپس به شهر خویش بازگشتند. مغرورین در اشبونه، کویی دارند که تا به امروز به نام آنان است.

مالمقه^۱: شهری بزرگ، پهناور و آباد که گرداگرد آن را از همه سو و ناحیه

۱. مالمقه (Malaga): شهری در جنوب شرق اندلس. مالمقه در سده‌های نخست پس از فتح اسلامی، از اهمیت درجه دوم برخوردار بود و به عنوان بندری تجاری در دریای مدیترانه، اهمیتی نداشت، مگر در دوران حکومت موحدین و پادشاهی بنی‌نصر. شاه زیری بادیس بن حبوس، همان کسی است که روستایی بالای دژی که در آن روزگار موجود بود، ساخت. مرابطون در پاییز سال ۱۰۹۰م به مالمقه وارد شدند و آن را ضمیمه قلمرو غرناطه کردند. از عمران و آبادانی مرابطون در این شهر، به صورت خاص می‌توان بنای مساجد را یاد کرد؛ همان‌گونه که در ارگ مرابطون، هشت خانه کشف شد که اغلب در قرن یازدهم بنا شده. منابع از قصری سخن می‌گویند که در ارگ بنا شده بود. ابن‌حسون، قاضی مالمقه، در سال ۱۱۴۵م بر مرابطون شورید و خویش را حکمران شهر نامید. سپس هنگامی که مردم شهر از حکمران خود نومید شدند، از موحدون کمک خواستند. موحدون نیز فریاد کمک‌خواهی مردم را پاسخ گفتند و دژ و قصر را محاصره نمودند که به خودکشی ابن‌حسون انجامید. موحدون در توسعه عمران و آبادانی شهر، بیشترین نقش را داشتند، زیرا زیرساخت‌های مالمقه را که بنی‌نصر پس از موحدون، آن‌ها را پایه عمران این شهر قرار دادند، ساخته‌اند. جنگ‌های استیلا بر منطقه مالمقه از سوی کاستیلی‌ها در سال ۱۴۸۲م آغاز شد و شاه فرناندوی کاتولیک مذهب، شهر را محاصره و تدارک آذوقه را برای آن غیرممکن کرد. مردم مالمقه سخت ایستادند، چندان‌که بیشتر درگیری‌های خونین در تاریخ سقوط پادشاهی غرناطه در این شهر رخ داد. مالمقه در ۱۸ آگوست سال ۱۴۸۷م بدون هیچ

درختان انجیر زیدی فراگرفته است؛ انجیری که بهترین رنگ، بزرگ‌ترین اندازه، نرم‌ترین گوشت و شیرین‌ترین طعم را در میان انجیرها دارد، چندان که می‌گویند در دنیا به جز مالقه، شهر بزرگی نیست که با بارویی از شیرینی احاطه شده باشد. عرض این بارو [درختان انجیر] به اندازه یک روز راه برای مسافرانی است که به مالقه می‌روند و انجیر آن را به خاطر نیکویی، شیرینی و فاسد نشدن آن و سالم ماندنش به دیگر سرزمین‌ها حتی چین و هند می‌برند که یک سال تا آنجا راه است. مالقه دو ربض (حومه، محله) آباد دارد: یکی برای مردم و دیگری برای باغ‌ها. آب آشامیدنی مردمانش از چاه‌ها تأمین می‌شود و میان آن و قرطبه، دژهای عظیمی است.

از دیگر اقلیم‌های جزیره اندلس، سیارات است که غرناطه^۱ به عنوان شهری نو بنیاد از شهرهای مشهور آن به‌شمار می‌آید. در آن منطقه شهری جز البیره^۲ وجود نداشت که ویران گردید و مردمانش به غرناطه منتقل شدند. حسن صنهایجی آن را به شهر بدل کرد و ارگ و باروهای آن را ساخت. سپس پسرش

شرطی تسلیم شد. ر.ک: مقری، احمد بن محمد، *نفع الطیب*، ج ۱، ص ۱۸۶؛ حموی، یاقوت بن عبدالله، *معجم البلدان*، ج ۴، ص ۱۶۰.

۱. غرناطه (Granada) در زبان اسپانیایی به معنای «انار» است که نماد تاریخی اندلس است. تاریخ غرناطه آکنده است از افسانه‌ها، شاید از آن روی که قصرهای الحمراء را در دامان خویش دارد و آخرین پایگاه تمدن عربی اندلس در شبه جزیره ایبری بوده است. برای آگاهی بیشتر ن. ک: عبدالله عنان، محمد، *دولة الاسلام فی الاندلس*، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲. البیره (Ibira): شهری کهن در اندلس که تاریخ آن به عصر روم بازمی‌گردد. این شهر در نزدیکی کوهی به همین نام و در فاصله یک میل و ربعی شمال غربی غرناطه قرار دارد. البیره، نقشی مهم در تاریخ حکومت اموی داشته است و در روزگار ابوالخطار حسام بن ضرار، سپاهیان دمشق در آن فرود آمدند.

بادیس پس از او بر آبادانی اش افزود. و نهر الثلج که نام دیگرش «سیدل» است، از میان این شهر می‌گذرد. این رود از کوه‌های سمکیر سرچشمه می‌گیرد و برف در این کوه‌ها ذوب نمی‌شود.

یکی دیگر از شهرهای اندلس، المریا^۱ است که در روزگار تسلط مسلمانان بر

۱. المریا (Almaria): المریا در امتداد تاریخ اندلس، دروازه این سرزمین بوده است و اندلس از خلال آن، روابط انسانی و تجاری خویش را با دنیای اسلام در قرون وسطی برپا داشتند. المریا را مسلمانان در کنار بندرگاهی که در اصل رومی بود، بنیاد نهادند، زیرا پادها از هر جهت که می‌وزیدند، خلیج آن اجازه پهلوگیری را می‌داد، و مسلمانان مزایای بندرگاه آن را دریافته بودند. خلیفه عبدالرحمن سوم در سال ۹۵۵م مشخصات شهر را به آن بخشید و مسجد جامع آن را با گنجایش نه هزار نمازگزار بنا کرد و باروهای آن را برافراشت. دژ المریا به عصر امویان بازمی‌گردد و جایگاه امیران و پادشاهان المریا محسوب می‌شده و این دژ برترین کاخ‌های شهر المریا بوده که تا روزگار ما بر جای مانده است. این دژ بر فراز قله بلند کوهی تک افتاده، قرار گرفته و بر شهر مشرف است و خلیج از آن، دژ استوار و دست‌نیافتنی ممتازی ساخته است. باروهای شهر که میان قرن‌های دهم و یازدهم بنا شده‌اند، سیزده دروازه دارند. مرابطون، المریا را به مهم‌ترین مرکز تجاری، صنعتی و دریانوردی اندلس بدل کردند. المریا در آن روزگار به سبب وجود کارگاه‌های بافندگی خانگی که زنان آن را اداره می‌کردند، حجم بزرگی از منسوجات را تولید می‌کردند. در همان زمان، المریا تمرد دینی بر ضد مرابطون را رهبری نمود و به کانون صوفیان بدل شد و ابوالعباس احمد بن عارف که صاحب منزلتی بزرگ بود، در این شهر پدیدار شد. المریا به سال ۱۱۴۷م زیر چکمه‌های سپاهیان کاستیل به فرماندهی شاه آلفونسو هشتم و با کمک سپاهسانی که از ناواریا، پیزا و جنوا آمده بودند، سقوط کرد. بازپس‌گیری المریا از سوی مسلمانان، زندگی را به این شهر بازگرداند و المریا بار دیگر مناسبات تجاری خویش را با شمال آفریقا و جمهوری‌های ایتالیا برقرار ساخت، لیک شبه جزیره اندک اندک، نقش خویش را به عنوان توزیع‌کننده فراورده‌ها، میان شرق و غرب، از دست می‌داد، جز اینکه بازگشت تبعیدشدگان، موجی مهم را به راه انداخت و مسجد جامع، بازار و لنگرگاه‌ها بازسازی شدند. المریا در آخر روزگار اندلس و پیش از آنکه نصرانیان به سال ۱۴۸۹م بر آن تسلط کامل یابند، در

اندلس، شهری اسلامی به‌شمار می‌رفت و صنایع شگفتی در آن موجود بود. در این شهر، هشتصد کارگاه گل‌دوزی روی حریر وجود داشته است و هزار دستگاه بافت ابریشم نفیس و دیبای فاخر و به همین تعداد، دستگاه بافت سقلاطون و پیراهن‌های جرجانی و اصفهانی و عنابی و روسری‌های زربافتِ مزین به درزهای درشت. نیز در این شهر انواع ابزارآلات آهنی، مسی و شیشه‌ای و صفت‌ناپذیر ساخته می‌شد. المریا میوه‌هایی شگفت دارد که آن را از درّه بجایه می‌آورند؛ میوه‌هایی که نیکویی، خوش مزگی و فراوانی آن به وصف در نمی‌آید و با کمترین قیمت به فروش می‌رسد. این درّه، چهل میل در چهل میل و سر تا سر آن باغ‌های میوه، بوستان‌های خرم، رودخانه‌های همیشگی و پرندگان نغمه‌خوان است. در میان شهرهای اندلس، هیچ مردمی به اندازه اهالی المریا ثروتمند نیستند و هیچ شهری به اندازه المریا تجارت‌خانه و اندوخته ندارد. المریا ۹۷۰ باب مهمان‌سرا و حمام دارد و میان دو کوه که بین آن‌ها خندقی مسکونی قرار دارد، جای گرفته است. روی یک کوه، ارگ آن که به استواری مشهور است، قرار گرفته و روی کوه دیگر، ربض شهر. باروی مالقه، شهر و ربض را فرا گرفته است، و در غرب شهر، ربضی دیگر به نام «ربض الحوض» وجود دارد که بازارها، حمام‌ها، مهمان‌سراها و کارگاه‌هایی در آن است و گرداگرد آن را از هر سو دژهایی مرتفع و

قلمرو پادشاهی غرناطه قرار گرفت. اندیشمندان و دانشمندانی از این شهر گذر کردند و در آن مقیم شدند؛ از جمله ابن‌شرف شاعر، ابن‌مسره صوفی که بخشی از شهر را به مرکزی برای گوشه‌نشینی و پارسایی بدل ساخت، شیخ اکبر ابن‌عربی مرسی (۱۲۰۳ - ۱۱۶۵م) که پس از اقامت در مغرب از این شهر گذر کرد، احمد بن عمر عذری جغرافی‌دان که در شهر دلایه (Dallas) از نواحی المریا متولد شده است، بکری ولی که خدماتی مهم را برای این شهر به انجام رساند و ابن‌باجه فیلسوف. ر.ک: حمیری، محمد بن عبدالمنعم، *الروض المعطار*،

تخته‌سنگ‌هایی کهن فرا گرفته و تو گویی زمینش از خاک غربال شده است، و شهرها و املاکی با رودهایی به هم پیوسته دارد.

قرطاجنه^۱: شهری کهن و حاصلخیز. اقلیمی به نام قندوق دارد که در نیکویی زمین و رشد کشت و زرع، کمتر همانندی دارد. می‌گویند که برای کشت در آن، تنها یک باران کافی است. این شهر در روزگاران کهن به خاطر ارتفاع بناها و قدرت‌نمایی در آن، از شگفتی‌های دنیا به‌شمار می‌آمد. نیز طاق‌هایی از سنگ‌های مقرنس دارد که بر آن‌ها تصاویر، تماثیل و اشکال مردم و صورت حیوانات است که چشم و نگاه را به حیرت می‌افکند.

از بناهای عجیب این شهر، انبارهای آب ۲۴ گانه آن است که در یک ردیف و از سنگ مقرنس ساخته شده‌اند. طول هر آب‌انبار ۱۳۰ گام و عرض آن شصت گام و ارتفاعش دویست ذراع است و میان هر انبار آب کانال‌هایی است که آب از ارتفاع بلند به انبارهای آب جریان می‌یابد و با معماری عجیب و استحکام بالا ساخته شده است. آب از شوتار، چشمه‌ای در نزدیکی قیروان که از کنار کوه بیرون می‌آید، در این انبارهای آب جاری می‌شود، و از سال ۳۰۰ ق تا به امروز، ویرانه‌های این انبارهای آب بی‌وقفه حفر می‌شود و از آن انواع رخام، مرمر و

۱. قرطاجنه از کهن‌ترین سرحدات شرقی اسپانیا به‌شمار می‌آید که آن را «هزدرویال» رهبر معروف کارتاژی در سال ۲۴۳ ق م احداث کرد. قرطاجنه موقعیت خشکی و آبی ممتازی دارد و در جنوب مرسیه بر ساحل دریای مدیترانه قرار گرفته است و در روزگار حکومت مسلمانان بر اسپانیا، همواره از اهمیت تجاری و دریایی برخوردار بوده است. این شهر یکی از مراکز جهاد و جنگ بود که لشکرکشی‌ها از آن صورت می‌پذیرفت. قرطاجنه در حاکمیت مسلمانان بود تا اینکه به سال ۶۷۵ ق/ ۱۲۷۶ م به دست خایمی اول، پادشاه آراگون افتاد. از آن روی که چندین شهر، نام «قرطاجنه» را بر خود دارند، عالمان می‌کوشند که این شهر را قرطاجنه اندلس بخوانند تا از نظیرش در تونس، تمایز یابد.

عقیق رنگارنگ بیرون می‌آید که بیننده را به حیرت وامی‌دارد. این سخنان را جوالیقی گفته است.

یکی از بازرگانان مرا خبر داد که از این انبارها، الواحی از رخام بیرون آوردند که طول هر لوح چهل و جب در عرض ده و جب بود. حفر این انبارها شبانه‌روز ادامه دارد و تعطیل نمی‌شود و هیچ مرکبی در آن سرزمین در دریا مسافرت نمی‌کند، مگر اینکه از رخام آن انبارها در آن یافت می‌گردد. نیز از آن انبارها، ستون‌هایی استخراج می‌شود که طول هریک از آن‌ها افزون بر چهل و جب است. بیشتر انبارهای آب تا به امروز بر حال خود، باقی است.

شاطبه^۱: شهری است نکو که در نکویی بدان مثل زنتد، و در آن کاغذی ساخته می‌شود که در هیچ‌جا نمی‌توان به خوبی آن یافت.

قنطرة السیف^۲: شهری است بزرگ که پلی بزرگ دارد. این پل از عجایب دنیاست. بر روی این پل، دژی بزرگ و نفوذناپذیر قرار گرفته است.

۱. شاطبه بر دامنه کوه ورنیسا (Vernissa) قرار گرفته است تا بر دشتی حاصلخیز که در زمان‌های کهن مرز بوده است، مشرف باشد. دیوارهای دژ آن تا به امروز دیده می‌شود. این دژ پس از آنکه به دست مسیحیان افتاد، از استوارترین دژهای پادشاهی آراگون شد. در جنوب شاطبه به آثاری از ارگ اسلامی آن شامل بارو و برج‌ها برمی‌خوریم. ستاره اسلام به سال ۱۲۴۸م چهار سال پس از سقوط این شهر به دست پادشاه آراگون، خایمی اول، افول کرد؛ زیرا مسیحیان مردمان مسلمان را از آن شهر بیرون راندند.

۲. حمیری درباره قلعه آن می‌گوید: «میان این قلعه و مارده دو روز راه است. این قلعه مستحکم بر ساحل رود قنطره قرار دارد و ساکنانش در آن سنگر گرفته‌اند و کسی نمی‌تواند با آنان کاری کند. شهر قنطره به گونه‌ای است که فقط از دروازه آن می‌توان به جنگش رفت. این پل (قنطره) پلی است عظیم بر یک قوس که پیشینیان آن را ساخته‌اند و در بالای آن شمشیری آویزان است که گذشت زمان، آن را دگرگون نکرده و کسی نمی‌داند معنای آن چیست.

طلیطله^۱: شهری است بزرگ و آباد و کهن که آن را عمالقہ عاد اول ساختند و

۱. طلیطله (Toledo): طلیطله شهری است بسیار کهن که بر اساس نظر غالب در روزگار یونانیان ساخته شده. طلیطله در عصر رومیان به شکوفایی رسید. آنان این شهر را با بارو استحکام بخشیدند و در آن تئاتر و پلی بزرگ ساختند. پس از آنکه طلیطله به سال ۷۱۲م و طی نبرد وادی لکه و پیروزی مسلمانان بر گوت‌ها، فتح شد، از نظر سیاسی بر دیگر بلاد اندلس برتری یافت. اسم طلیطله، عربی شده واژه لاتینی «تولدوت (Tholedoth)» می‌باشد. عرب‌ها طلیطله را مدینه الاملاک می‌گفتند، زیرا دارالسلطنه گوت‌ها و مقر پادشاهان آنان بود. مورخان عرب از عظمت طلیطله سخن گفته‌اند، از جمله حمیری در کتاب *الروض المعطار فی عجائب الاقطار* می‌گوید: «بر ساحل رود بزرگ قرار دارد. در استحکام و بلندی بنیاد، کمتر شهری همانند آن دیده شده است. شهری است مرتفع در ناحیه‌ای نیکو». حمیری سپس در جایی دیگر می‌گوید: «طلیطله را از هر سو، سرزمین‌هایی بلند و قلعه‌هایی نفوذناپذیر فرا گرفته است و در دوردست آن از جهت شمال، کوه‌هایی عظیم معروف به شارات قرار دارد». در سال ۲۳۳ق طلیطله بر ضد حکومت محمد بن عبدالرحمن اوسط شورید. محمد بن عبدالرحمن شخصاً سراغ آنان رفت و شکستشان داد. طلیطله در دوران خلافت عبدالرحمن ناصر، نظم و سامان یافت و هنر معماری در آن شکوفا شد. بنی ذی‌النون که خاندانی از قوم بربر بودند، پس از سقوط خلافت در قرطبه، در طلیطله به حکومت رسیدند. عبدالملک بن متیوه، حکومت طلیطله را برعهده گرفت و با مردمان آن بدرفتاری کرد و مردمان طلیطله نیز بر ضد او هم‌داستان شدند. سپس پسرش اسماعیل در این شهر حکومت مستقل به‌راه انداخت و کارهای این شهر را به شیخ شهر، ابوبکر حدیدی سپرد. اسماعیل درگذشت و پسرش یحیی بن اسماعیل جانشین او شد. یحیی نیز درگذشت و نوه اسماعیل، القادر بالله یحیی کار حکومت را به‌دست گرفت، لیک چون ابن حدیدی را کشت، مردمان طلیطله بر ضد او برخاستند. القادر بالله از آلفونسو ششم، پادشاه کاستیل کمک خواست. آلفونسو به سال ۱۰۸۵م به طلیطله وارد شد و بدین‌سان، این شهر به دست مسیحیان افتاد. بنی‌یعیش از سال ۱۰۰۹ - ۱۰۲۸م بر طلیطله حکم راندند. در آن روزگار، ابوبکر یعیش بن محمد بن یعیش، قاضی شهر بود. طلیطله، امروزه شهری است در منطقه کاستیالا منتشا در وسط اسپانیا که شمار ساکنان آن به ۷۳ هزار نفر می‌رسد و در ۷۵ کیلومتری مادرید، پایتخت اسپانیا، قرار گرفته است. طلیطله (تولدو) بر زمینی بلند جای دارد که آن را از

باروهای استواری دارد که در استحکام و نفوذناپذیری همانند آن دیده نشده است. طلیطله ارگی بزرگ دارد و بر ساحل دریای بزرگ واقع شده است و رودی دارد به نام باجه که بر رویش پلی عجیب دیده می‌شود با یک دهانه که آب از زیر آن به شدت جریان می‌یابد. در آخر رودخانه، چرخ آسیابی به طول ۹۰ ذراع رشاشی قرار دارد که آب تا بالای پل می‌رسد و بر پشت چرخ آسیا می‌ریزد و به شهر وارد می‌شود.

طلیطله، دارالسلطنه روم به‌شمار می‌رفته و در آن، قصری وجود داشته که همیشه قفل بوده است و هر پادشاهی که در روم به پادشاهی می‌رسید، بر آن قفل محکمی می‌زد تا اینکه شمار قفل‌ها به ۲۴ قفل رسید. سپس مردی به پادشاهی رسید که از خاندان سلطنتی نبود و بر آن شد که آن اموال را بگشاید و از نظر خود، باز نمی‌گشت. او قفل‌ها را برداشت و در را گشود و در آن تصاویری یافت. برخی او را بر حذر داشتند و کوشیدند تا از این کار منصرفش سازند، لیک او نپذیرفت. مردم تمامی اموال نفیسی را که داشتند، به او دادند تا در را نگشاید، لیک او از نظر خویش بازنگشت و قفل‌های در را برداشت و در آن تصاویری از اعراب، سوار بر اسب‌ها و شتران‌شان دید که عمامه‌های دنباله‌دار بر سر و شمشیر بر کمر و نیزه‌های دراز و عصا در دست دارند. نیز نوشته‌ای یافت که در آن آمده بود: هرگاه این در باز شود، قومی از عرب که ویژگی‌هایشان در این تصاویر آمده است، بر این ناحیه چیره می‌شوند؛ پس از گشودن این در پروا بدارید، پروا بدارید».

هر سو دره‌ها و سراسیپی‌های تند فرا گرفته که آب‌های رود تاجه در آن جمع می‌گردد. دره تاجه از سه جهت تولدو را دربر گرفته و در محافظت از آن و نفوذناپذیری‌اش سهیم است.

گوید: در آن سال، طارق بن زیاد^۱ در روزگار خلافت ولید بن عبدالملک اموی^۲ اندلس را گشود و پادشاه آنجا را به گونه‌ای زجرآور کشت و ثروتش را

۱. طارق بن زیاد لیبی: فرماندهی مسلمان در سپاه حکومت اموی، از قبایل بربری که در شمال آفریقا می‌زیستند. طارق در سال ۷۱۱م اندلس را گشود. او از مشهورترین فرماندهان نظامی تاریخ به شمار می‌آید و جبل طارق در جنوب اسپانیا تا به امروز نام او را بر خود دارد. وی به سال ۷۲۰م درگذشت. طارق در قرن اول هجری زاده شد و برده‌ست موسی بن نصیر اسلام آورد و از سرسخت‌ترین یاران او شد. هنگامی که موسی بن نصیر طنجه را فتح کرد، به سال ۸۹ق طارق را حکمران آن ساخت و تا اوایل سال ۹۲ق در آن ماند. سپس هنگامی که موسی بن نصیر بر آن شد تا به جنگ اندلس رود، سپاهی مرگب از دوازده هزار رزمنده که بیشترشان از بربریان مغرب بودند، تشکیل داد و فرماندهی سپاه را به طارق بن زیاد سپرد. طارق نیز توانست با همیاری موسی بن نصیر، اندلس را بگشاید. سرنوشت طارق پس از فتح اندلس مشخص نیست.

۲. ولید بن عبدالملک: ولید بن عبدالملک بن مروان بن حکم. در سال پنجاهم هجری در روزگار خلافت معاویه بن ابی سفیان به دنیا آمد. در روزگار خلافت پدرش به ولایتعهدی رسید و به سال ۸۶، پس از مرگ پدرش خلیفه شد. عبدالملک برای ولید، حکومتی پهناور، آرام و با ثبات بر جای نهاد که او را بر انجام دادن اصلاحات بسیار، یاری رساند. حکومت اسلامی در شرق، شمال و غرب توسعه یافت و سرزمین‌های فرارود (ترکستان کنونی) را گشود و مسلمانان بر دروازه‌های چین قرار گرفتند و سرزمین‌های اندلس تابع حکومت اسلامی شدند و اسلام تا جنوب آسیای صغیر امتداد یافت و مسلمانان در پی فتح قسطنطنیه برآمدند. ولید در هر نبردی که با سرزمین روم داشت، یکی از پسرانش را گسیل می‌داشت که نشان‌دهنده اهمیت او به این جبهه بود. ولید به اصلاحات درونی توجه کرد. او عربی کردن دیوان‌ها را پی گرفت و عهده‌دار بیماران و از کارافتادگان شد و برای آسایش آنان دیده بر هم نهاد. نیز حافظان قرآن را گرامی داشت و قرض‌های آنان را پرداخت. نهضت معماری و ساختمان‌سازی نیز مورد توجه قرار گرفت. ولید مسجد شریف الصخره و مسجد اموی دمشق را ساخت و حرم مکی و نبوی را توسعه داد. او به سر و سامان دادن راه‌ها پرداخت و چاه‌هایی را کند و بر سر راه‌ها، کاروان‌سراهایی را که برای آسایش مسافران لازم بود و از رنج و خستگی سفر آنان می‌کاست،

غارت کرد و مردمان اندلس را به اسارت و اموال این سرزمین را به غنیمت گرفت و ذخایر عظیمی یافت، از جمله ۱۷۰ تاج از درّ و یاقوت و سنگ‌های نفیس. نیز ایوانی که نیزه‌داران در آن رقص نیزه می‌کردند و از ظرف‌های طلا و نقره آکنده بود، چندان که به وصف در نمی‌آمد. طارق، ماندهٔ پیامبر خدا، سلیمان بن

بنیاد نهاد. عمر بن عبدالعزیز، حجاج بن یوسف ثقفی، موسی بن نصیر، قتیبة بن مسلم و محمد بن قاسم از فرماندهان و دستیاران ولید بودند. ولید پس از نزدیک به ده سال زمامداری به سال ۹۶ق درگذشت.

۱. طارق بن زیاد، سپاه مسلمانان را در نبرد وادی لکه میان او و گوت‌های غربی فرماندهی کرد. به گمان غالب، رودریک (لذریق) پادشاه گوت‌ها در همین نبرد کشته شد. طارق سپس روی به سمت شمال نهاد و به اشبیلیه رفت و آن را گشود. سپس مشتاق فتح قرطبه و مالقه شد و آنگاه طلیطله، تختگاه اندلس را گشود و روی به شمال نهاد و از وادی الحجارة و وادی دیگری به نام «فج طارق» گذشت و بدین شکل توانست چندین شهر را بگشاید، از جمله شهر سالم را که می‌گویند، طارق در این شهر بر مانده سلیمان دست یافت. گفته‌اند که بر مانده سلیمان در هر سال ۱۱۵۰۰ گاو و ۳۶۰۰۰ گوسفند بوده است و این به جز شتر و شکاری بوده که بر سر این سفره می‌نهادند. پس بنگرید برای خوردن این مقدار گوشت، چقدر نان لازم است. در این باره عدد شش هزار مدی (پیمانهای معادل نوزده صاع) در سال را گفته‌اند که ویژه مانده سلیمان پخت می‌شده است. نیز بدانید سرزمین بنی اسرائیل توان پرداخت چنین هزینه‌هایی را نداشته است. آنچه آمد، افزون بر آن است که می‌گویند، سلیمان، چهار هزار مدی گندم و به همین اندازه روغن را سالانه به پادشاه صور هدیه می‌کرد. اینک باید پرسید که سلیمان از چه رو به پادشاه صور هدیه می‌داد، آیا جز این است که او را در پادشاهی، همتا و نظیر خویش، می‌دانست؟ پوشیده نیست که این سخنان دروغ‌اند و ساختگی و متناقض. گفته‌اند که در قصر سلیمان، روزانه صد میز طلا می‌نهادند که بر هریک از آن‌ها صد بشقاب زرین، سیصد سینی زرین و سیصد جام زرین بود. پس، از چنین دروغ‌های مسخره‌ای به شگفت آید. نیز بدانید آن کس که چنین دروغ‌هایی را ساخته، در حساب و کتاب و کتاب‌گنדהن بوده و در دانستن اندازه‌ها، کوتاهی داشته است، زیرا ممکن نیست که قطر دایرهٔ بشقاب کمتر از یک وجب باشد که اگر

داود عليه السلام را که گفته‌اند از زمرد سبز بوده است، یافت. این مائده تا به امروز در شهری رومی باقی است. ظرف‌های آن از طلا و سینی‌های آن از یشم و عقیق رنگارنگ بوده است. نیز در آن زبور^۲ به خط یونانی یافت که بر برگه‌هایی از

نباشد، پیش‌دستی است، نه بشقاب میز پادشاه. بنابراین، اندازه هر میز از آن میزها نباید دست‌کم از ده وجب در ده وجب کمتر باشد و این جدا از حاشیه و پایه‌های این میزها بوده است. نیز بدانید که میزی از طلا با این ویژگی‌ها، به یقین کمتر از سه هزار رطل طلا نمی‌برد، پس که این‌ها را بردارد و بگذارد و بشوید و پاک کند و که این‌ها را اداره کند؟ این همه طلا و سینی از کجا آمده بود؟

۱. سلیمان عليه السلام از رسولانی بود که خداوند او را پس از پدرش داود عليه السلام به سوی بنی اسرائیل فرستاد. سلیمان و داود عليه السلام در میان فرستادگان الهی، تنها فرستادگانی‌اند که خداوند، پادشاهی و نبوت را با هم به آنان ارزانی داشت. سلیمان در میان شماری از رسولان ذکر شده است، در آنجا که خداوند تعالی در سوره نساء می‌فرماید: «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالذِّكْرِينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا...» (نساء/۱۶۳). داود پسرش سلیمان را پس از خود وصی سلطنت قرار داد و چون داود درگذشت، سلیمان سلطنت را از او به ارث برد، در حالی که دوازده سال داشت. سلیمان - با وجود سن کم - در شمار کسانی است که خداوند آنان را حکمت، زیرکی و حسن سیاست داده است.

۲. داؤد یا داود یا داؤود: به معنای محبوب است. او دومین پادشاه پادشاهی متحد اسرائیل (۱۰۱۱ق م - ۹۷۱ق م) و یکی از پیامبران بنی اسرائیل است. داود، شایسته‌ترین و وارسته‌ترین پادشاه در میان پادشاهان تاریخی اسرائیل به‌شمار می‌آید و صاحب مزامیر مشهور است.

۳. زبور (zabur): همان کتابی است که بر پیامبر خدا داود عليه السلام نازل شد و در تورات «مزامیر داود» نامبردار است. زبور شامل ۱۵۰ مزمور است و لفظ «مزمار» که همراه با سرودها می‌آید، از همین واژه مشتق شده است (عطیة الله، احمد، القاموس الاسلامی، ج ۳، ص ۲۴). داود عليه السلام صدایی نیکو داشت و زیبا آواز می‌خواند و چون زبور می‌خواند، پرندگان از پرواز باز می‌ایستادند و بر شاخه‌ها فرود می‌آمدند و آواز او را در گلو می‌گرداندند و با تسبیح او، تسبیح می‌گفتند.

طلا نوشته شده بود و با گوهر از یکدیگر جدا گشته بود. نیز صحیفه‌ای آراسته یافت که در آن منافع سنگ‌ها، گیاهان، فلزات، زبان‌ها، طلسم‌ها و علم سیمیا و کیمیا آمده بود.

همچنین صحیفه‌ای یافت که در آن صنعت رنگ یاقوت و دیگر سنگ‌ها و ترکیب سموم و پادزهر و نقشه‌ی شکل زمین و دریاها و سرزمین‌ها و معدن‌ها و مسافت‌ها آمده بود. نیز ستون بزرگی پر از اکسیر یافت که یک درهم آن، هزار درهم نقره را به طلا تبدیل می‌کرد.

نیز آینه‌ی کروی‌شکل عجیبی از مواد مختلف یافت که برای سلیمان عليه السلام ساخته شده بود و اگر کسی در آن می‌نگریست، می‌توانست اقالیم هفت‌گانه را در آن به روشنی ببیند. همچنین در آن تختی یافت که در آن یاقوت و بهرمان به اندازه بار یک شتر به کار رفته بود. طارق تمام این غنیمت‌ها را برای ولید بن عبدالملک فرستاد و عرب‌ها در شهرهای اندلس پخش شدند.

طَلَيْطَلَه، بوستان‌هایی متراکم و رودهایی پر آب و باغ‌ها و میوه‌های گوناگون با طعم‌ها و رنگ‌های مختلف دارد و از هر سو سرزمین‌های بلند، روستاهای حاصلخیز، املاک وسیع و دژهای نفوذناپذیر آن را فراگرفته است. این شهر در شمال کوه‌های عظیم، معروف به «جبل شارات»، قرار دارد که به اندازه تمام اندلس، گاو و گوسفند در آن است.

شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه

واحات: در آن، قومی از سیاه‌پوستان زندگی می‌کنند که «بربر» نامیده می‌شوند و در اصل، عرب مخضرم‌اند. در واحات، روستاها، آبادی‌ها و آب‌های فراوانی وجود دارد. این سرزمین، سرزمینی بسیار گرم است و در کرانه کوه‌هایی که میان سرزمین مصر و صحراها جدایی افکنده، قرار گرفته است. در آن و دیگر سرزمین‌های سیاه‌پوستان، گورخرهایی هستند که نمی‌توان از آن‌ها سواری گرفت، و اگر از سرزمین خویش بیرون روند، در دم می‌میرند. در زمان قدیم در واحات، زعفران بسیار و بلبلج^۱ و گل کاجیره^۲ و نیشکر می‌رویده است. نیز مارهایی دارد که در ماسه‌ها می‌زیند و شتران را از ناحیه سُم، نیش می‌زنند و شتر قدم از قدم بر نمی‌دارد تا اینکه پشم پشتش می‌ریزد و تعادل خویش را از دست می‌دهد.

۱. داروی معروف هندی.

۲. گیاهی علفی که در سال یک‌بار می‌روید و بخش مورد استفاده آن، گل‌هایش است که به گل‌های زعفران شباهت دارد. کاجیره نام‌های دیگری نیز دارد، از جمله: قرطم، بهرمان و زرد. برخی نیز آن را زعفران می‌نامند، لیک زعفران نیست.

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۴۵

شنتریه: در این دیار، قومی از بربر^۱ و آمیزه‌ای از عرب‌ها زندگی می‌کنند و در آن معدن آهن و بریم وجود دارد و میان آن و اسکندریه، بیابان گسترده‌ای قرار گرفته است. می‌گویند که در این بیابان، شهرهای عظیمی هست که به وسیله حکیمان و ساحران طلسم شده‌اند و تنها به صورت تصادفی نمایان می‌شوند.

در این باره حکایت کرده‌اند که مردی نزد عمر بن عبدالعزیز^۲ - که در آن زمان

۱. بربر: ساکنان اصلی مغرب عربی به‌شمار می‌آیند. بربرها نه اروپایی‌اند، نه آفریقایی؛ زیرا هیچ‌یک از ویژگی‌های این دو نژاد را ندارند. کاملاً عیان است که ویژگی‌های ظاهری آنان مشرقی است، چه پوست سفید آنان را در نظر بگیریم - همان‌گونه که قریشیان این‌گونه بودند و همگان اوصاف ظاهری پیامبر قرشی - درود و سلام خداوند بر او باد - را می‌دانند - چه پوست گندمگون‌شان را. بربرها به قیام مشهوری در اندلس دست زدند که «قیام بربرها» نام دارد. شارل اندری جولیان مورخ در کتاب *تاریخ آفریقا الشمالية* خویش می‌گوید: «بربرها این نام را بر خویش نهادند، بلکه این نام را ناخواسته از رومیانی گرفتند که بربرها را بیگانه از تمدن خویش می‌دانستند و آنان را وحشی و بی‌تمدن می‌شمردند و عرب‌ها نیز واژه‌های «برابر» و «برابره» را از همین نام گرفتند. ن. ک: *تیبجانی بلعوالی، البربر الامازینغ ازدواجیه التسمیه ووحده الاصل؛ ایلی لوبلان، تاریخ الجزائر و المورخون، پاریس ۱۹۳۱م.*

۲. عمر بن عبدالعزیز: در مدینه منوره به دنیا آمد و نام جدش «عمر بن خطاب» را بر او نهادند. مادر عمر بن عبدالعزیز «ام‌عاصم» دختر عاصم بن عمر بن خطاب است. سالزاد او قطعی نیست، بنابراین، مورخان سال‌های ۵۹، ۶۱ و ۶۲ هـ. را ترجیح می‌دهند، اگرچه برخی از آنان به سال ۶۲ تمایل بیشتری دارند. به هر روی، عمر بن عبدالعزیز در مدینه پرورش یافت و این به به‌خواست پدرش بود که اندکی پس از تولد پسر، حکمرانی مصر را برعهده گرفت و بیست سال بر آن حکم راند و در همان دیار جان سپرد (۶۵ - ۸۵ ق/ ۶۸۵ - ۷۰۴ م). عمر بن عبدالعزیز پیش از آنکه به خلافت برسد، به عنوان والی و حاکم به اداره امور پرداخت و از نزدیک دید که چگونه حکومت اداره می‌شود و کارگزاران حکومت چه‌سان کار می‌کنند. پس هنگامی که به خلافت رسید، از عنصر خبرگی و تجربه چندان داشت که او را بر تحمل مسئولیت و انجام دادن کارهای حکومتی یاری‌اش می‌رساند و او برای اجرای عدالت، رغبتی صادقانه داشت. یکی از

والی مصر و مناطق پیرامون آن بود - آمد و به او گفت که در صحرای غربی، در نزدیکی شنتریه به دنبال شتر رمیده خویش، می گشتم که شهری را که بیشتر آن ویران شده بود، دیدم و در آن شهر، درختی عظیم با تنه‌ای درشت یافتم که میوه‌های گوناگونی بر آن به بار نشسته بود، و من از آن بسیار خوردم و توشه برگرفتم.

مردی از قبطیان^۱، او را گفت: این یکی از ادوی شهر هرمس^۲ هرامسه است که در

اقدامات مهم عمر بن عبدالعزیز آن بود که در کالبد مردم، روح امید را دمید که می‌توان به سان خلفای راشدین، حکومت کرد و می‌شود زمین از عدالت، امنیت و بلند نظری آکنده شود. زندگی این خلیفه بزرگ که او را «پنجمین خلفای راشدین» نام نهاده‌اند، به درازا نکشید و او هنوز به چهل سالگی نرسیده، درگذشت. او دو سال و چند ماه از عمرش را در خلافت سپری کرد و در ۲۴ رجب ۱۰۱ق/ ۶ فوریه ۷۲۰م به دیدار پروردگارش شتافت. زرکلی، خیرالله، الاعلام، ج ۵، ص ۲۰۹؛ ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، سیره عمر بن عبدالعزیز. سید الاهل، عبدالعزیز، الخلیفة الزاهد.

۱. قبط و اقباط: این دو واژه جمع قبطی‌اند. قبطی برای دلالت بر نژاد مصریان به کار می‌رود و در فرهنگ مردمی نیز مشخصاً اشاره‌ای است به مسیحیان مصر. واژه «قبط» صورت مختصر واژه «ایجیبتوس (Aegyptos) است که بیزانسیان آن را بر مردمان مصر اطلاق می‌کردند. این واژه از عبارت فرعونی «حت - کا - بتاح = Het-ke-path» یا «بیت کاتباح» که نام معبد فرعونى شهر منف (ممفیس)، پایتخت مصر کهن است، گرفته شده است. یونانیان و پس از آن‌ها بیزانسی‌ها، گویش این عبارت را به «هی جی بنو» تغییر دادند، سپس حرف «سین» را که در زبان آنان با ضمه برابر است و همواره بر اسامی دگرگون شده اطلاق می‌شود، بدان افزودند و این نام به «هیجبتس» یا «ایجیبتوس» بدل شد. دکتر زاهی حواس می‌گوید: «عالمان بر این باورند که یونانیان نام «ایجوبنوس» را بر مصر نهادند که از «اجبی» اشتقاق یافته است و به آب جاودان یا به نیل و فیضان انتساب دارد. واژه «EGYPT» در زبان انگلیسی و باقی زبان‌های اروپایی، مثل فرانسوی «EGYPTE,L» و در ایتالیایی «EGITTO,L» و در آلمانی «AEGYPTE» از همین واژه گرفته شده‌اند.

آن گنج‌های عظیمی است. سپس عمر بن عبدالعزیز گروهی از معتمدان خویش را همراه با آن مرد گسیل داشت. آنان توشه و آب یک ماه را با خود برداشتند و آن صحراها را بارها گشتند، لیک بر چیزی از آنچه مرد تعریف کرده بود، دست نیافتند.

نیز حکایت کرده‌اند: کارگزاری از کارگزاران عرب بر قومی از عرب‌ها ستم رواداشت. عرب‌ها از خشونت و ستم او گریختند و با توشه‌ای که برای یک ماه آنان بسنده بود، به صحرای غربی وارد شدند. آنان به اندازه یک شبانه روز یا قسمتی از آن، راه پیمودند و به کوهی وارد شدند و در آن بزهای فراوان دیدند که از یکی از دره‌های کوه بیرون می‌آمدند. آنان بزها را دنبال کردند، بزها از دستشان گریختند و آنان را به سوی خانه‌ها، رودها، درختان و مزارع و مردمانی که در آن ناحیه مقیم بودند، بردند؛ مردمانی که زاد و ولد می‌کردند و مرفه‌ترین زندگی و پاک‌ترین مکان را داشتند. آنان برای خویش می‌کاشتند و کاشته خویش را می‌خوردند، بدون اینکه خراج دهند یا تقسیم و طلبی در میان باشد. مردمانی که فرار کرده بودند، از آنان درباره وضعیت‌شان پرسیدند، آنان نیز گفتند که به سرزمین عرب‌ها نرفته‌اند و آن را نمی‌شناسند. مردمانی که از دست کارگزار ستمگر گریخته بودند، نزد فرزندان و خانواده و چارپایان خویش بازگشتند و آنان را شبانه در پی آن مکان راهی کردند و مدت بسیاری ماندند و در آن کوه گشتند، لیک اثری و خبری از آن مردمان نیافتند.

نیز حکایت می‌کنند: موسی بن نصیر^۱ هنگامی که در روزگار امویان به

۱. موسی بن نصیر: ابو عبدالرحمن موسی بن نصیر بن عبدالرحمن زید لخمی (۶۴۰ - ۷۱۶م/۱۹ق - ۹۷ق) در دمشق پرورش یافت و از سوی معاویه بن ابی سفیان، عهده‌دار فتوحات دریایی شد و قبرس را گشود و در آن دژهایی بنا کرد و به خدمت بنی مروان کمر بست و شأن و جایگاه مروان

حکمرانی بلاد مغرب رسید، با استفاده از اختران و ستارگان، به دورترین واحه (از واحه‌های سه‌گانه بیابان غربی) رفت که با آن آشنا بود. او هفت روز در میان ماسه‌ها و در مسیر وزش بادهای غربی و جنوبی راه رفت، پس شهری عظیم یافت که دژی بزرگ با درهای آهنین داشت. او خواست یکی از درهای دژ را بگشاید، لیک نتوانست و به خاطر ریخته شدن شن بر او، در این کار به زحمت افتاد. سپس مردی را بالا فرستاد، لیک هیرکس بالا می‌رفت و به شهر می‌نگریست، فریادی می‌کشید و خویش به درون دژ می‌افکند و کسی

را یادآور شد و کارهایشان را بر دوش کشید. او در روزگار حجاج، کارگزار خراج بصره بود. چون ولید بن عبدالملک به خلافت رسید، حسان بن نعمان را برکنار و موسی بن نصیر را به جای او نصب کرد. این عزل و نصب به سال ۸۹ق صورت پذیرفت. پس از عزل حسان از حکمرانی بلاد مغرب، بربرهای مغرب به طمع این سرزمین برخاستند، موسی نیز فرزندش عبدالله را گسیل داشت تا این قیام‌ها را سرکوب کند. عبدالله کل بلاد مغرب را گشود و آخرین نفری که شوریده بود، تسلیم شد و به حکومت مسلمانان گردن نهاد. موسی بن نصیر، باقی‌مانده پادگان‌های بیزانس بر سواحل تونس را تخلیه کرد. تلاش‌های موسی در راه فرونشاندن آتش قیام بربرها و طرد بیزانس‌ها، مرحله پایانی از مراحل فتح بلاد مغرب عربی بود. موسی به این اکتفا نکرد، بلکه ناوگان دریایی خویش را به جنگ سه جزیره بیزانسی بالیار، شامل مایورکا، منورکا و ایبیزا رفت و آن‌ها را به زیر حکم امویان درآورد. موسی پس از آنکه کوشید تا حکومت مسلمانان را بر بلاد مغرب عربی استوار سازد، به فتح اندلس که زیر فرمانروایی گوت‌های غربی بود، چشم دوخت. موسی از خلیفه ولید بن عبدالملک اجازه خواست تا به جنگ اندلس رود، ولید نیز به او اجازه داد، لیک به آن شرط که مسلمانان را در خطر نیندازد و پیش از فتح اندلس با اعزام یگان‌هایی درباره آن سرزمین آگاهی به دست آورد. موسی پس از اعزام یگان‌های شناسایی و آگاهی از وضعیت جغرافیایی شبه جزیره ایبری، سپاهی را به فرماندهی طارق بن زیاد، غلام بربری مسلمان خویش، تجهیز کرد. مسلمانان با همکاری یولیان، حاکم شهر سبته، توانستند که به اندلس وارد شوند و در نبرد وادی لکه به سال ۷۱۲م/۹۲ق بر گوت‌های غربی قاطعانه پیروز شوند.

نمی دانست که چه بر سر او آمده و چه دیده است. موسی چاره‌ای برای این کار نیافت و آنجا را ترک گفت و رفت.

نیز حکایت کرده‌اند که مردی نزد مردی دیگر از صعید مصر آمد و او را گفت که در سرزمین واحات، شهری را می‌شناسد که در آن گنج‌های عظیمی است. آن دو توشه برگرفتند و راهی شدند. آنان سه روز در ماسه‌زار سفر کردند، سپس به شهری عظیم که رودها، درختان، میوه‌ها، پرندگان، خانه‌ها و کاخ‌هایی داشت، رسیدند. این شهر رودخانه‌ای داشت که بر بیشتر شهر غالب بود و بر ساحل این رودخانه، درختی بس بزرگ قرار داشت. مرد دوم برگ‌هایی از آن درخت چید و با نخ‌هایی که به همراه داشت، آن‌ها را به دو پا و ساق خویش، بست و با رفیق خود نیز چنین کرد. سپس آن دو به رودخانه وارد شدند، لیک آب از برگ‌ها فراتر نمی‌رفت و آن دو به شهر وارد شدند و از طلا و دیگر چیزها چندان یافتند که به وصف درنیاید. آن دو مرد هر اندازه که می‌توانستند، برداشتند و به سلامت بازگشتند و از یکدیگر جدا شدند. مرد صعیدی نزد یکی از والیان صعید رفت و او را از ماجرا آگاه ساخت و طلاها را به او نشان داد. والی گروهی را با او همراه ساخت و توشه‌ای به آنان داد که برای مدت زمانی کافی بود. آنان آن صحراها را گشتند، لیک اثری از آن شهر نیافتند و کارشان به درازا کشید و نومید شدند و ناکام بازگشتند.

اما سرزمین برقه؛ در روزگاران قدیم شهرهایی بزرگ و آباد داشت، لیک امروزه ویران است و مردمان و آبادانی اندکی دارد و زعفران بسیاری در آن کشت می‌شود.

اسکندریه^۱: آخرین شهر مغرب است که بر ساحل دریای شام [مدیترانه] واقع شده و چاه‌های شگفت و استخرهای بس بزرگ دارد که گواهی است بر دارایی، قدرت و حکمت بانی آن‌ها. اسکندریه باروهایی استوار دارد و دیاری است آبادان با درخت‌های بسیار و میوه‌های فراوان که انار، خرما، انگور و انواع میوه‌ها در آن یافت می‌شود. این میوه‌ها بسیار فراوان و ارزان‌اند. اسکندریه جامه‌های فاخر عجیب و صنایع چشمگیر غریبی دارد که در هیچ جای دنیا همانند آن یافت نمی‌شود و در دورترین جاهای جهان به شکل آن وجود ندارد و امروزه و در روزگار قدیم این اجناس را از اسکندریه به سرزمین‌های دیگر می‌برند و می‌بردند. اسکندریه، محل گردهمایی بزرگمردان و بارافکن مسافران و مقصد تاجران خشکی‌ها و دریاهاست. نیل از هر سو در کانال‌هایی به اسکندریه وارد می‌شود و به مناطق مسکونی آن می‌رسد و آن را دور می‌زند و با روش و حکمتی عجیب و غریب در خانه‌های آن تقسیم می‌گردد و هریک از کانال‌ها به نحوی نیکو به دیگری اتصال دارد؛ زیرا معماری آن شبیه صفحه شطرنج است.

یکی از عجایب دنیا در اسکندریه است؛ یعنی همان مناره‌ای که در هیچ‌جا همانند آن دیده نشده است. میان مناره^۲ و نیل، یک میل فاصله است و ارتفاع آن

۱. اسکندریه: آن را اسکندر کبیر به سال ۳۳۳ ق م بنیاد نهاد. این شهر کانون فرهنگ جهان شد. اسکندریه در گذر تاریخ از بهر کتابخانه غنی‌اش که تمدن انسانی را حفظ کرده بود، نیز به خاطر مکتب لاهوتی و فلسفی‌اش، مشهور بود. در روزگار نوین نیز به سال ۲۰۰۱ م در اسکندریه کتابخانه جدیدی ساخته شد. اسکندریه نیز مانند قاهره هم استان است، هم شهر؛ یعنی استانی است که کل مساحت آن را یک شهر دربر گرفته و هم‌هنگام شهری است بزرگ که همان استان را تشکیل داده است.

۲. مناره اسکندریه را بطالمة ساختند. این مناره به‌خاطر ارتفاع ۳۵ متری هولناک آن یکی از

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۵۱

صد ذراع شاشی است، نه ساعدی. کل ارتفاع مناره تا گنبد آن، دویست قامت است. می گویند در بالای این مناره، آینه‌ای بوده است که در آن می توانستند کشتی‌هایی را که به اندازه یک ماه راه با اسکندریه فاصله داشتند، ببینند. آینه برای سوزاندن کشتی‌های دشمن با قدرت شعاع خود، قابلیت داشت کارهایی انجام دهد و به این سو و آن سو بچرخد. امپراتور روم پیکی فرستاد تا پادشاه مصر را فریب دهد و او را بگوید: اسکندر در بالای مناره، گنجی عظیم از جواهر، یاقوت، لعل و دیگر سنگ‌ها که نمی توان بر روی آن‌ها قیمت نهاد، پنهان کرده است، از بیم آنکه کسی بر آن دست نیابد. اگر حرفم را تصدیق می کنی، گنج را بیرون آور و اگر شک داری، من برای تو کشتی‌ای انباشته از طلا، نقره، پارچه و کالاهای دیگر می فرستم و تو مرا اجازه ده تا آن را بیرون آورم و از آن گنج، هرچه می خواهی برای خودت بردار.

پادشاه مصر فریب خورد و گمان کرد، امپراتور روم راست می گوید، پس گنبد مناره را ویران کرد و چیزی از آنچه امپراتور روم گفته بود، نیافت و بدین روی، طلسم آینه باطل شد. گفته‌اند که این مناره وسط شهر بوده است و شهر از هفت دژ پشت سر هم تشکیل شده بود، لیک آب دریا شش دژ را در خویش فرو برد و یکی را باقی گذاشت که همان شهر کنونی است. مناره نیز به خاطر قرار گرفتن دژ آن در آب، اکنون در آب قرار گرفته است. نیز گفته‌اند در روزگاری مساجد آن را شمردند و دیدند بیست هزار مسجد دارد.

طبری^۱ در تاریخ خویش، آورده است که عمرو بن عاص چون اسکندریه را

عجایب هفت‌گانه دنیا به‌شمار می‌آید و پابرجا بود، تا اینکه زلزله‌ای شدید به سال ۱۳۰۷م آن را ویران کرد.

۱. ابو جعفر محمد بن جریر طبری (ت ۳۱۰ق/۹۲۲م) مورخ و فقیه طبرستانی. در آمل از

گشود، برای عمر بن خطاب نامه نوشت که برای تو شهری را گشوده‌ام که دوازده هزار دکان سبزی‌فروشی دارد.

بر بالای این مناره در طول شبانه‌روز آتش روشن بود تا کشتی‌هایی که به سوی اسکندریه می‌آمدند، راه را بیابند. نیز گفته‌اند: همان که مناره را ساخت، اهرام را نیز ساخته است.

در این شهر، دو تخته سنگ مثلثی شکل وجود دارد که قاعده مربع شکل دارند و روبه بالا، باریک و تیز می‌شوند. طول هر یک از آن‌ها به اندازه پنج قامت و عرض قاعده آن‌ها در چهار جهت، چهل و جب است و بر روی آن‌ها با خط سریانی کتیبه‌ای وجود دارد. حکایت کرده‌اند که این دو تخته سنگ از کوه بریم که در غرب سرزمین مصر قرار گرفته است، تراشیده شده‌اند و بر روی آن‌ها نوشته شده است: «من یعمر بن شداد هستم. این شهر را آن هنگام بنا کردم که نه سال خوردگی بروز کرده بود، نه مرگ فراگیر شده بود و نه پیری پدیدار گشته بود. آن هنگام که سنگ‌ها مانند گل بودند و مردم، پروردگاری را نمی‌شناختند. من ستون‌های این شهر را برپا داشتم و نه‌های آن را شکافتم و درختانش را کاشتم، و می‌خواستم بر آن آثاری اعجازین و عجایبی چشمگیر برجای نهم. پس غلام

شهرهای طبرستان به دنیا آمد و در ری، بغداد، بصره، کوفه درس خواند و از مصر و سوریه دیدار کرد. طبری در آغاز کار شافعی بود، سپس مذهب جدیدی به نام جریریه پدید آورد و به همین سبب حنبلیان با او دشمنی کردند. طبری به خاطر کتاب *تاریخ الامم والملوک* یا *اخبار الرسل و الملوک* که در آن، تاریخ جهان را از آغاز آفرینش تا عصر خویش آورده است، و ابن اثیر و یعقوبی از او نقل کرده‌اند، مشهور است. کتاب طبری بر منابع نامطمئن تکیه کرده است و چهار جلد است و در سال ۹۱۵م پایان پذیرفت. مورخان بسیاری بر این کتاب حاشیه نگاشته‌اند. از کتاب‌های دیگر طبری، *تاریخ رجال* و *تفسیر معروف او جامع البیان فی تفسیر القرآن* را می‌توان نام برد.

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۵۳

خویش، البتوت بن مره عادی و مقدم بن عمرو بن ابی‌رغان ثمودی را به عنوان جانشین خود به کوه سُرخ بریم فرستادم. آنان دو تخته‌سنگ از این کوه بردند و بر شانه خویش نهادند [و آوردند] که بر اثر آن دنده البتوت - که دوست داشتم تمام مردم مملکت من فدای او شوند - شکست. این دو تخته‌سنگ، همان دو تخته‌سنگ هستند که آن‌ها را قطن بن جارود مؤتفکی در روز خوشبختی برای من نصب کرد».

یکی از این دو تخته‌سنگ مثلثی شکل در گوشه شرقی شهر است و دیگری در یکی از مناطق دیگر شهر.

گفته‌اند: تالاری که در جنوب شهر قرار گرفته است، به سلیمان بن داود - درود خدا بر آن دو - منسوب است و آن را یعمر بن شداد یاد شده بنا کرده و ستون‌ها و بازوهای آن تا به امروز که سال ۳۸۵ ق است، باقی مانده است. این تالار مستطیل شکل است و در هر گوشه آن شانزده ستون قرار گرفته و در دو ضلع طولی آن نیز ۶۷ ستون. در گوشه شمالی این تالار، ستونی عظیم با سرستون قرار دارد و در پایین آن قاعده‌ای است از مرمر چهارگوش که مساحت آن هشتاد و جب است و طول این ستون از قاعده تا سر به اندازه نه قامت است. سرستون آن به بهترین شکل منقوش و مشبک کاری شده و در اثر گذشت زمان به کجی بسیار گراییده، لیک ثابت و استوار است. این تالار، ستونی به نام ستون ماه دارد که بر بالای آن نقش پرنده‌ای است که با گردش خورشید، می‌گردد.

سرزمین مصر: در غرب کوه جالوت قرار گرفته و سرزمین عجایب و معدن غرایب است. مردمان آن، اهل پادشاهی عظیم و عزتی دیرین اند. عالمان بسیاری در مصر بوده‌اند؛ عالمانی که در دانش‌های گوناگون استاد و زبردست بودند و به‌طور فطری هوش و ذکاوتی بس بالاداشتند. مصر ۸۵ پارچه آبادی دارد؛ ۴۵

آبادی در مصر سفلا و ۴۰ آبادی در مصر علیا. رود مصر، این سرزمین را می‌شکافد و شهرهای این دیار بر دو سوی این رود که نیل نام دارد، قرار گرفته‌اند. نیل برکاتی عظیم و جریانی مبارک دارد. مصر، زیباترین اقلیم‌هاست، با برکت‌هایی فراوان و روستاهایی بسیار و مرز آن از اسوان تا اسکندریه است.

در سرزمین مصر، گنج‌هایی عظیم وجود دارد. می‌گویند بیشتر سرزمین آن، طلای مدفون است، چندان که گفته‌اند، جایی در این سرزمین نیست، مگر اینکه در آن چیزی زیر خاک شده است. کوه‌های مقطم در شرق مصر قرار دارد و در جهت شرقی از مصر تا اسوان امتداد یافته و جایی کوتاه است و در جایی دیگر، ارتفاع می‌یابد. این رشته کوه در جاهایی قطع و به کوه‌های پراکنده‌ای بدل می‌شود که به یحامیم، به معنای سیاه، نامبردارند و در آن‌ها آهک و گِل اُخرا یافت می‌شود و طلای بسیار دارد؛ چندان که اگر خاک آن زیر و رو گردد، در آن طلای خالص یافت می‌شود. نیز در این کوه‌ها، گنج‌ها، مجسمه‌ها و عجایب غریبی است. در سمت دریا، کوه تراشیده‌ی دایره‌شکلی است که به خاطر لغزنده و مرتفع بودن، کسی نمی‌تواند از آن صعود کند و گنج‌های بزرگ مقطم کاهن^۱ - که

۱. مقطم: گفته‌اند این کوه‌ها به نام مقطم کاهن که در این کوه‌ها اقامت داشت و کیمیاگری می‌کرد، نام‌گذاری شده‌اند. ابو‌عبدالله یمنی می‌گوید: به نام مقطم بن مصر بن بصیر که بنده‌ای صالح بود و خدای تعالی را به تنهایی عبادت می‌کرد، نام‌گذاری شده‌اند. کندی در فضائل مصر چیزی را گفته که با این نظر سازگار است؛ او آورده است: عمرو بن عاص هنگامی که به دامنه کوه مقطم رسید، به مقوقس که همراهش بود، گفت: چرا این کوه شما خالی است و همانند کوه‌های شام بر روی آن گیاهی نیست؟ کاش در پایین آن نهری از نیل بکشیم و بر روی آن نخل بکاریم. مقوقس گفت: در کتاب‌ها چنین دیده‌ایم که این کوه در تمام سرزمین، بیشترین درخت، گیاه و میوه را داشت و مقطم بن مصر بن بصیر بن حام بن نوح علیه السلام در آن منزل می‌کرد. سپس چون شبی که خدای تعالی با موسی علیه السلام سخن گفت، فرارسید، خدای تعالی به کوه‌ها وحی کرد که

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۵۵

این کوه‌ها نام خود را از او گرفته‌اند - در این کوه است. پادشاهان باستانی مصر نیز از طلا، نقره، ظروف و وسائل نفیس و مجسمه‌های بزرگ و طلای خام و اکسیر و خاک صنعتی آن اندازه داشته‌اند که جز خدای تعالی کسی مقدار آن را نمی‌داند.

یکی از شهرهای مشهور مصر، فسطاط^۱ است، که همان فسطاط عمرو بن عاص است که شهری است بزرگ و مسجد^۲ عمرو بن عاص نیز در آن است. بر

من بر کوهی از کوه‌های شما با پیامبری از پیامبران خویش سخن خواهم گفت. تمام این کوه‌ها بالا رفتند و شامخ شدند، جز کوه بیت‌المقدس که پایین رفت و خویش را کوچک داشت، پس پروردگار تعالی - که خود دانانتر از آن کوه است - به او وحی فرستاد که چرا چنین کردی؟ کوه پاسخ داد: پروردگارا! به خاطر گرامیداشت و بزرگداشت تو! سپس خدای تعالی به کوه‌ها فرمان داد که گیاهان خویش را به آن کوه ببخشند. مقطم هرچه گیاه را که بر خود داشت، به کوه بیت‌المقدس بخشید و آن‌گونه شد که می‌بینی. سپس پروردگار تعالی به او وحی کرد که در عوض این کار به تو درخت بهشت یا نهال بهشت را می‌دهم.

قضاعی و کسانی دیگر منکرند که مصر، پسری به نام مقطم داشته باشد، بلکه این نام را مأخوذ از «قطم» به معنای قطع می‌دانند؛ زیرا درخت و گیاه از این کوه منقطع است.

۱. گفته‌اند فسطاط به معنای خیمه است، و نسبتی است به خیمه عمرو بن عاص که بر جای آن شهر فسطاط را ساخت. نیز گفته‌اند که اصل آن «فسطاطون» - واژه‌ای یونانی - به معنای شهر است. نیز گفته‌اند: بلکه فسطاط در زبان عربی به معنای شهر است.

۲. مسجد عمرو بن عاص در فسطاط در کوی مصر قدیم قرار گرفته است. پس از آنکه خداوند متعال با فتح مصر به سال ۲۰ ق/ ۶۴۱ م، بر عمرو بن عاص به عنوان فرمانده سپاهیان عرب ممت نهاد، مسجد عمرو نخستین مسجدی بود که در مصر بنا شد. این مسجد به سال ۲۱ ق/ ۶۴۱ م بنا شد و در آغاز، مرکز حکومت و کانون دعوت دین اسلام در مصر بود، و آنگاه شهر فسطاط که نخستین پایتخت مصر در روزگار اسلام به‌شمار می‌آمد، پیرامون آن ساخته شد. جایی که عمرو برای بنای این مسجد برگزید، ملک کسی به نام «قیسه» بود و در آن روزگار، مشرف بر نیل و دژ بابلون بود که در کنارش قرار گرفته بود. چون این مسجد، نخستین مسجدی بود که در

جایی که این مسجد قرار گرفته است، کلیسایی از آن رومیان بود که عمرو بن عاص آن را ویران کرد و جای آن مسجد جامع ساخته که در ساخت آن گروهی از صحابیان حضور داشتند. شرق فسطاط ویرانه‌ای قرار گرفته که می‌گویند، شهری کهن و عظیم با بازارها و خیابان‌های بزرگ، قصرها، خانه‌ها، مهمانپذیرها و حمام‌ها بوده است. گویند این شهر چهارصد حمام داشته است که شاور،

مصر ساخته شد، نام‌های دیگری چون جامع عتیق یا تاج الجوامع نیز دارد.

۱. شاور: ابوشجاع شاور بن مجیر بن نزار بن عشان بن شأس بن مغیث بن حبیب بن حارث بن ربیع بن یخس بن ابی ذؤیب عبدالله - ابو ذؤیب عبدالله، پدر حلیمه سعیدیه، دایه رسول خدا ﷺ بوده است - که به سال ۵۶۴ق درگذشت. او وزیر عاضد، فرمانروای مصر در سال ۵۵۸ق بود. شاور در خدمت صالح بن رزیک بود. صالح به شاور توجه داشت و او را به حکمرانی صعید، که پس از وزارت، رفیع‌ترین مقام‌ها بود، منصوب کرد. شاور از خویش، لیاقت نشان داد و پیشرفت کرد و از رعیت و عرب‌ها و غیرعرب‌هایی که به آن سرزمین می‌آمدند، دلجویی می‌کرد. کار شاور بر صالح دشوار آمد، لیک برای صالح امکان عزل او وجود نداشت، پس او را همچنان در حکمرانی باقی نهاد تا مبادا بر او بشورد. صالح هنگام مرگ، به پسرش عادل سفارش کرد تا شاور را به خاطر قدرتی که دارد، برکنار نکند، لیک مردمان صعید، برکناری شاور و جای‌گزینی کسی از آنان را در چشم عادل نیکو نمودند و عادل را از او هراساندند. عادل در پیامی شاور را برکنار ساخت. شاور نیز لشکری انبوه فراهم آورد و از صعید به جنگ عادل روی آورد و او را کشت و به وزارت رسید و به امیرالجیوش ملقب گشت. سپس ضرغام سپاهی پرشمار گردآورد و درباره وزارت با شاور به ستیز برخاست و او را شکست داد. شاور سوی نورالدین محمود گریخت و به او پناه برد. نورالدین، مقدم شاور را گرامی داشت و به او نیکی کرد و نعمتش داد و اسدالدین شیرکوه و سپاهیانش را با شاور سوی مصر گسیل داشت و آنان ضرغام را کشتند. سپس شاور بر وزارت استیلا و قدرت یافت. در پایان کار، شاور خیانت کرد و بر آن شد تا اسدالدین و فرماندهان همراه او را بکشد، لیک آنان پیش‌دستی کردند و شاور را کشتند (سال ۵۶۴ق) و بدین روی کار به کام اسدالدین شیرکوه شد و سنت در دیار مصر پدیدار گشت و پس از نومیذی، برای حکومت عباسی خطبه خوانده شد.

وزیر عاضد^۱، از بیم آنکه فرنگان بر آن‌ها دست نیابند، ویرانشان کرد.

فسطاط از آن روی این نام را به خویش گرفته است که عمرو بن عاص فسطاط خویش یا همان خیمه‌اش را در مدت اقامتش، در آنجا برپا داشته بود. سپس چون عزم رفتن و برچیدن خیمه را داشت، خبر یافت که کبوتری بالای خیمه تخم گذاشته است. عمرو فرمان داد تا خیمه را بر همان جا بگذارند تا مبادا کبوتر با خرابی لانه و شکستن تخم‌هایش مشوش گردد. نیز فرمان داد، خیمه برچیده نشود تا اینکه کبوتر از روی تخم‌هایش برخیزد و جوجه‌هایش توان پرواز بیابند. عمرو گفت: به خدا سوگند، با کسی که به خانه ما پناه آورده و در کنار ما آرامش یافته است، بدی نمی‌کنیم.

روبه‌روی فسطاط، جزیره‌ای که به روضه^۲ معروف است، قرار گرفته است.

۱. عاضد: ابومحمد عبدالله بن یوسف الحافظ بن محمد، ملقب به عاضد، آخرین خلیفه فاطمیان. در کودکی در حالی که هنوز ده سال بیشتر نداشت، برای خلافت با او بیعت شد و تا سال ۵۶۷ق در خلافت ماند. تا اینکه وزیرش صلاح‌الدین ایوبی نام او را از خطبه‌ها حذف کرد تا بدین روی، سقوط خلافت فاطمی و آغاز عصری جدید را اعلان کرده باشد.

۲. روضه: روبه‌روی فسطاط بر کرانه باختری رود نیل، جزیره‌ای کهن قرار گرفته که آب از هر سو آن را احاطه کرده و آن را از سویی از فسطاط و از سوی دیگر از جیزه جدا ساخته است. بر روی جزیره، دژ رومی کهنی است که وابسته و تابع دژ بابلون و بخشی از وسائل دفاع از غرب دلتای نیل می‌باشد. جزیره برای قرن‌های دراز، حومه‌ای شاه‌نشین بود که امیران، وزیران و خلفا، دژها، قصرها و باغ‌های خویش را در آن بنا می‌کردند. نیز روضه، گردشگاهی زیبا به‌شمار می‌آمد و بنای اندازه‌گیری آب نیل که آن را اسامه بن زید تنوخی به سال ۹۷ق در روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک ساخت، در آن واقع شده است. (شیال، جمال‌الدین، تاریخ مصر الاسلامیه، ج ۱، ص ۴۷). روضه به معنای زمین سرسبز است. (ابن منظور، محمد بن مکرّم، لسان‌العرب، ج ۳، ص ۱۷۷۵).

این جزیره را رود نیل از تمام جهات فرا گرفته، و در آن تفرجگاه، گردشگاه، غذاخوری‌ها، کاخ‌ها، خانه‌ها و بوستان‌هایی هست. این جزیره به «دار المقیاس» نامبردار است. در روزگار یکی از پادشاهان مصر، بر روی پلی از کشتی‌ها که مرکب از سی کشتی بود، به این جزیره می‌رفتند. در روضه، دژی بزرگ وجود داشت که ویران گشت. مقیاس (اندازه‌گیری آب نیل) در این جزیره است که بناهایی دایره‌شکل که بر روی ستونی هستند، آن را احاطه کرده‌اند. در وسط این بنای دایره‌ای، چاهی عمیق وجود دارد که با پله‌های مرمرین مدوری از آن پایین می‌روند و در وسط آن، ستونی مرمرین هست که بر روی آن نقش اعداد ذراع و انگشتان کشیده شده است و آب در کانالی عریض از آن عبور می‌کند. رود نیل ظرفیت دوازده ذراع آب را دارد و این مقدار، تمام مصر را سیراب می‌سازد و افزون بر آن، ضرر و زیان است؛ زیرا درختان را می‌میراند و ساختمان‌ها را ویران می‌کند. ساختمان‌های مصر، چند طبقه است، هر طبقه روی طبقه دیگر، پنج، شش و هفت طبقه، و گاه در یک‌خانه صد نفر می‌زیند و هرکدام منافع و مکان‌های مورد نیاز خویش را دارند. جوالبقی گزارش داده که در روزگار او، خانه‌ای در موقف مصر بوده معروف به «دار ابن‌العزیز» که برای ساکنان آن روزانه چهارصد مشک آب ریخته می‌شده و پنج مسجد و حمام و دو نانوایی داشته است.

قاهره معزیه: خداوند تعالی آن را حفظ کند و پایه‌های حکومت سلطانش را استوار بدارد و تا روز رستاخیز آن را سرای اسلام سازد؛ آمین. قاهره معزیه، شهری است عظیم. مسافران شرق و غرب و خشکی و دریا اتفاق نظر دارند که در میان مناطق مسکونی دنیا، شهری خوش‌منظرتر، پرجمعیت‌تر، خوش‌آب و هوایتر از قاهره نیست و هیچ کجا آب گوارا و میدان‌های گسترده این شهر را ندارد.

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۵۹

از گوشه و کنار دنیا و دیگر سرزمین‌ها، همه‌گونه چیزهای عجیب را به این شهر می‌آوردند و زنانش در غایت زیبایی و ظرافت‌اند. فرمانروای قاهره، عظیم است و باشکوه و پرآوازه. او سپاهیان بسیار دارد و اندیشه‌ای نیکو و هیچ فرمانروایی در زندگی و نظم و ترتیب همانند او نیست. پادشاهان زمین او را بزرگ می‌دارند و از نیرومندی او می‌هراسند و به دوستی او رغبت دارند و در پی خشنودی اویند. او سلطان دو حرم نورانی است و حاکم بر دو دریای پرتلاطم. قاهره معزیه، شهری است که از آن به دنیا تعبیر می‌شود، بگذریم که سرزمینی است که سلطان آن بر جایگاه‌های عبادت در سرزمین مشرفه و مدینه شریفه و بیت المقدس و موطن پیامبران و قرارگاه‌های اولیاء حکومت می‌کند. مردمان این شهر در نهایت آسایش و زندگی گوارا و فرّ و شکوه‌اند. در روایت آمده است: مصر، تیردان خداست. هرکس آن را با تیر بدی نشانه رود، خداوند از تیردان خویش، تیری بیرون آورد و با آن او را بزند و هلاک سازد.

عین شمس: در شرق قاهره قرار گرفته و در روزگار قدیم، دارالسلطنه این سرزمین بوده است. در عین شمس، بناها و نشانه‌های شگفت‌آور و آثار عظیم هست، به اضافه بوستانی که همه گونه‌های گیاهی را در خود دارد. راز رویش همه گونه‌های گیاهی در این بوستان که یک میل در یک میل مساحت دارد، چاه آن است؛ زیرا مسیح عليه السلام خود را در آن شسته است.

قلیوب: در غرب قاهره قرار گرفته است. شهری بزرگ که می‌گویند، ۱۷۰۰ بوستان داشته، لیک جز اندکی از آن‌ها باقی نمانده است. این شهر، میوه‌های

۱. از این بوستان، تنها یک درخت باقی مانده که با بارویی بزرگ احاطه شده است. این درخت،

۶۰.....عجائب البلدان وعجایب النباتات والفواکه والحيوانات

متنوع بسیار، با قیمتی ارزان دارد. سردوس^۱ که یکی از گردشگاه‌های دنیاست، در قلیوب واقع شده است. در این گردشگاه، می‌توان دو روز میان بوستان‌های به هم پیوسته و درختان درهم تنیده و میوه‌های فاخر و باغ‌های خرم راه رفت. این گردشگاه را هامان^۲، وزیر فرعون^۳ کند. گفته‌اند هنگامی که هامان این گردشگاه را حفر کرد، مردم سوی او می‌آمدند و از او می‌خواستند که آب را تا نزدیک آنان جاری سازد و بهر این کار هر چه بخواهد، به او می‌دهند. هامان چنین کرد و از مردم صد هزار هزار دینار^۴ به دست آورد و آن را نزد فرعون برد. فرعون پرسید که این اموال انبوه از کجا آمده است؟ هامان خبرش داد که مردم مصر در برابر

۱. سردوس: به آن «سردوسی» نیز گفته می‌شود. سردوس را هامان برای فرعون کند. این خلیج، یکی از گردشگاه‌های دنیا بود که در آن می‌شد دو روز در میان بوستان‌های به هم پیوسته و درختان درهم تنیده و میوه‌های در دسترس، راه رفت. اما اینک تمام این‌ها و آن خلیج از میان رفته است.

۲. هامان، وزیر اعظم فرعون که نام او شش بار در قرآن آمده است. او در دربار فرعون، جایگاهی والا داشت. شاید کلمه هامان از ها+آمان در زبان فرعونی ترکیب یافته باشد، به معنای کسی که نزد آمون می‌رود. اگر چنین باشد، این نام نشان می‌دهد که هامان، بزرگ کاهنان و وزیران بوده است. (عجاز القرآن، ج ۱، ص ۶۰).

۳. فرعون: لقب پادشاهان کهن مصر است، از جمله فرعون روزگار موسی عليه السلام. کلمه «فرعون» در زبان مصر باستان به معنای «خانه بزرگ» است. این کلمه در آغاز، وصفی برای قصر پادشاهی بود، سپس وصفی برای پادشاه شد. «فرعون» به هر ستمگر گردنکشی نیز گفته می‌شود، همان‌گونه که ابوجهل را به سبب آزار پیامبر صلى الله عليه وآله و صحابیانش، فرعون این امت می‌خواندند. (بنگرید: قاموس المصطلحات التاريخيه).

۴. دینار: فارسی معرب است و اصل آن دین‌آر، به معنای چیزی است که شریعت آن را آورده. هر دینار شصت حبه و هر حبه مساوی با یک دانه جو است. هر دینار مساوی است با یک مثقال طلا. (شرباصی، احمد، المعجم الاقتصادي الاسلامی، ص ۱۶۴).

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۶۱

جاری ساختن آب تا ناحیه خود، این پول‌ها را به او داده‌اند. فرعون گفت: چه کار بدی کرده‌ای که این پول‌ها را گرفته‌ای! یا نمی‌دانی که پادشاه باید با بندگان خویش، مهربانی کند و نباید بابت سودرسانی به آنان، مزدی بخواهد و به دارایی آنان چشمداشتی داشته باشد؟ پول‌ها را به صاحبانش بازگردان و دیگر از این کارها مکن.

جیزه^۱: شهری است بزرگ بر کرانه باختری رود نیل با آبادی‌ها و مزارع و با حاصلخیزی و خیر گسترده. جیزه پل‌هایی دارد که همانند آن‌ها ساخته نشده است. این پل‌ها چهل دهانه بر خطی واحدند. اهرام نیز در این منطقه قرار گرفته‌اند؛ اهرامی که در استواری، استحکام و بلندی، بر روی زمین مانند ندارند؛ زیرا اهرام را از تخته‌سنگ‌های بزرگ بنا کرده‌اند و هنگام ساختن آن‌ها، تخته‌سنگ را از دو طرف سوراخ و در آن میله عمودی آهنینی فرو می‌کردند، سپس تخته‌سنگ دیگر را نیز سوراخ می‌نمودند و بر سنگ پایینی و میله عمودی آن می‌نشانند و سرب را ذوب کرده، با راهکاری مهندسی شده، در پیرامون میله آهنین می‌ریختند، تا اینکه بنای اهرام به پایان رسید. این اهرام سه‌تایند و هر کدام صد ذراع ملکی ارتفاع دارند که به ذراعی که میان ما رواج دارد، پانصد ذراع

۱. جیزه: از شهرهای کهن که هنگام فتح مصر به دست عرب‌ها بنا شد. یاقوت در *معجم البلدان* می‌گوید: جیزه در زبان عرب به معنای وادی یا بهترین جای آن است. در کتاب *الاتصار آمده* که شهر جیزه، شهری است اسلامی که به سال ۲۱ق ساخته شد. در *احسن التقاسیم مقدسی* آمده است که جیزه، شهری است، پشت عمود (یعنی مقیاس نیل) که راه آن از جزیره از روی پلی بود تا اینکه خلیفه فاطمی که جیزه پایتخت او بود، این راه را قطع کرد. جیزه در سال ۲۰ق هم‌زمان با فتح مصر به دست مسلمانان، ساخته شد و اکنون یکی از استان‌های مصر است که بنابر سرشماری عمومی ژانویه ۲۰۰۱م، ۵/۲ میلیون نفر جمعیت دارد.

می‌شود. ضلع هر هرم از هر جهت یک ذراع ملکی است. اهرام از هر سو مهندسی شده‌اند و بالای آن‌ها تیز و باریک می‌شود و طولشان به سیصد ذراع می‌رسد. می‌گویند درون هرم غربی، سی مخزن از سنگ خارا وجود دارد که از جواهر نفیس، اموال بسیار، تمثال‌های عجیب، آلات و اسلحه فاخر آکنده هستند که با روغنی که از سر حکمت ساخته شده است، روغنکاری شده‌اند و تا روز قیامت، زنگ نمی‌زنند. نیز در آن شیشه‌ای هست که پیچیده می‌شود، اما شکسته نمی‌شود، همچنین داروهای ترکیبی و تک و آب‌های تهیه شده. در هرم شرقی نیز هیئت‌های فلکی و اختران دیده می‌شود که در آن‌ها آنچه بوده و هرچه که در روزگاران آینده تا ابد اتفاق خواهد افتاد، نقش شده است.

در هرم سوم، اخبار کاهنان در تابوت‌هایی از سنگ خارا نهاده شده است. همراه هر کاهنی، لوحی از الواح حکمت هست که در آن عجایب فنون و کارهای او آمده است. بر روی دیوارها از هر جهت، مجسمه اشخاصی هستند، همانند بت‌ها که بنابر مراتب خویش، تمامی هنرها و فنون را به انجام می‌رسانند. نیز هر هرمی، خزانه‌داری دارد.

مأمون هنگامی که به سرزمین مصر وارد شد، می‌خواست اهرام را ویران کند، لیک توان این کار را نیافت و با سعی بسیار و هزینه فراوان، تنها توانست پنجره‌ای کوچک در یکی از اهرام بگشاید. گفته‌اند که مأمون در پس پنجره، چندان مال یافت که نسبت به آنچه هزینه کرده بود، نه بیشتر بود و نه کمتر. مأمون از این موضوع تعجب کرد و گفت:

أُنظِرْ إِلَى الْهَرَمِينَ وَاسْمِعْ مِنْهُمَا مَا يَرَوِيَانِ عَنِ الزَّمَانِ الْغَابِرِ
 لَوْ يَنْطِقَانِ لَخَبَّرَانَا بِالَّذِي فَعَلَ الزَّمَانُ بِأَوَّلٍ وَبِآخِرِ

«به هرم‌ها بنگر و به آنان گوش فرا ده
که درباره زمان گذشته چه روایت می‌کنند.
اگر به سخن درآیند، خبرمان دهند
که زمان با پیشینیان و پسینیان چه کرده است.»

فیوم: شهری است بزرگ که یوسف صدیق عليه السلام آن را بنا کرده است. فیوم رودخانه‌ای دارد که از میان آن می‌گذرد. رودخانه فیوم از عجایب دنیاست؛ زیرا به رود نیل متصل است و با اینکه در زمستان ارتباط آن با نیل قطع می‌شود، لیک همچنان مانند گذشته جریان دارد. این شهر ۳۶۰ روستای آباد و مسکونی دارد که همه مزرعه و میوه‌جات است. می‌گویند که امروزه بیشتر این مزارع را آب فراگرفته است. یوسف عليه السلام این روستاها را به‌شمار روزهای سال پدید آورده بود، پس هرگاه سرزمین مصر به قحطی دچار می‌شد، هریک از آن روستاها، یک روز غذای مردم مصر را برعهده می‌گرفت. در سرزمین فیوم، بوستان‌ها، درختان و میوه‌های فراوان و ارزان و ماهی‌های بیش از اندازه‌ای هست. نیز فیوم نیشکر بسیار دارد. گفته‌اند که تمام فیوم و اقلیم آن، بارویی واحد داشته است.

سحنا: شهری نیکو که اقلیمی گسترده دارد و در مسجد جامع آن، سنگی سیاه وجود دارد که بر آن طلسمی به قلم پرندگان هست و اگر آن سنگ را از مسجد بیرون ببرند، گنجشک‌ها بدان وارد می‌شوند و اگر آن سنگ را به درون آورند، گنجشک‌ها بیرون می‌روند.

انصنا، اشمونان و ابوصیر: شهرهایی کهن با آثاری عجیب و نشانه‌هایی حیرت‌انگیز. می‌گویند که ساحران فرعون از شهر ابوصیر بودند و اکنون نیز بازماندگان آنان در این شهر باقی‌اند.

اسیوط، اخمیم و دندرا: شهرهایی کهن با آثاری عجیب و نشانه‌هایی

حیرت انگیزند.

زماخر: شهری نیکو با میوه‌های فراوان که کوه طلیمون در نزدیکی آن قرار دارد. این کوه در سمت مغرب است و راه را بر مجرای رود نیل می‌بندد و آب با قدرت به این کوه برخورد می‌کند، چندان که نمی‌گذارد کشتی‌ها از آن بگذرند و سوی اسوان روند. گفته‌اند که زنی به نام کرهیه ساحره بر فراز این کوه در قصری بزرگ می‌زیست و با کشتی‌هایی که در نیل بودند، سخن می‌گفت و آنان می‌ایستادند.

اسوان: آخر صعید اعلی است. شهری کوچک و آباد با گوشت، ماهی و آهوان بسیار. از جهت مشرق، هیچ سرزمینی اسلامی به اسوان نمی‌پیوندد، مگر علاقی که کوهی است در سرزمینی خشک و بی‌آب. لیک اگر در این ناحیه، زمین را بکنند، آب در نزدیکی زمین به دست می‌آید و به آن آب، معین می‌گویند. اسوان معدن طلا و نقره دارد و در جنوب آن از سمت نیل، کوهی است که در پایین آن معدن زمرد است. این کوه در بیابانی بدون آبدی قرار دارد و در تمام زمین، معدن زمردی غیر آن وجود ندارد. به اسوان از جهت غرب، سرزمین واحات می‌پیوندد. سرزمین مصر، معدن نمک و نمک قلیایی طبیعی دارد که از شگفتی‌های دنیایند.

رمال ضلیم: این ماسه‌زار، نشانه‌ای از نشانه‌های خدای عزّ و جلّ است؛ زیرا اگر استخوانی را برداری و در آن ماسه‌زار دفن کنی، پس از هفت روز به سنگی سخت بدل می‌شود. بر گرد اسوان و سرزمین آن، بارویی است که از دو سو آن را فراگرفته بود. این بارو که به آن «دیوار پیرزن ساحره» می‌گفتند، ویران شده است.

سرزمین قلزم: سرزمینی است میان مصر و شام که در ذات خویش، دریاست و در آن کوه‌هایی دیده می‌شود که از آب سر برآورده و در آن کوسه‌ها و جانوران خطرناک پیدا و پنهان وجود دارد. قلزم دو شهر بزرگ بود که با تسلط عرب‌ها بر

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۶۵

مردمان آن، این دو شهر ویران شدند. آب آشامیدنی مردم قلزم از چشمه سدید است که در میان ماسه‌زار قرار گرفته و آب آن تلخ می‌باشد. میان قلزم که در انتهای دریای فارس - دریای فارس که از اقیانوس شرقی از چین شروع می‌شود - قرار گرفته و میان دریای شام، چهار مرحله راه است که «حصین التیه» نامیده می‌شود. این «تیه» (بیابان) همان بیابان بنی اسرائیل است که سرزمینی است پهناور، بدون نواحی پست، تپه و دژ. مسافت این بیابان، پنج روز راه در پنج روز است.

از شهرهای معروف سرزمین قلزم، عقبه ایله است؛ آبادی مشهوری بر فراز کوهی که سخت می‌توان از آن بالا رفت. بالا رفتن از این کوه و پایین آمدن از آن، یک روز کامل زمان می‌برد. این راه به گونه‌ای است که تنها یک نفر، یک نفر می‌توان از آن گذشت و اطراف آن را دره‌هایی عمیق فرا گرفته است.

حوزی: روستایی کوچک که معدن سنگ سرمه دارد و این سنگ را از آنجا به دیگر سرزمین‌های دنیا می‌برند. آب آشامیدنی مردم این روستا از چاه‌های آب شیرین است. حوزی بر ساحل دریای قلزم (دریای سرخ) قرار گرفته است.

مدین: شهری است ویران که چاهی که موسی علیه السلام برای گوسفندان شعیب علیه السلام از آن آب کشید، در این شهر است. این چاه اینک خشک شده است.

سرزمین بادیه: سرزمینی است میان سرزمین شام و حجاز که «ارض الحجر» نامیده می‌شود.

سرزمین شام: اقلیمی است بزرگ با خیرات و برکات بسیار و بوستان‌ها، باغ‌ها، بیشه‌ها، مرغزارها، تفرجگاه‌ها، گردشگاه‌ها و میوه‌های گوناگون و ارزان. در شام، گوشت فراوان یافت می‌شود، لیک سرزمینی است با باران و برف بسیار. شام مشتمل بر سی قلعه است که در میان آن‌ها قلعه‌ای استوارتر از قلعه کرک نیست.

اقلیم شام شامل مناطقی است چون: فلسطین، عمدان بینیا، یافا، قیساریه، طرابلس، سیبطه، عسقلان، حطین، غزه، بیت جبریل. در جنوب نیز شامل مناطقی است چون: فحصی التیه، شویک، اردن، لبنان، بیروت، صیدا، تبینه، سامره، عانه، ناصره و صور.

سرزمین دمشق^۱: سرزمین دمشق شامل مناطقی است، همچون: غوطه، بقاع،

۱. دمشق، کهن‌ترین پایتخت عالم است و برخی بر آن اند که کهن‌ترین شهر مسکونی دنیا نیز هست. نام دمشق در کتاب‌های خطی مصری متعلق به قرن پانزدهم قبل از میلاد آمده است. رشد و تکامل دمشق به نُه هزار سال پیش از میلاد باز می‌گردد، همان‌گونه که حفاری‌های «تل الرماد» در نزدیکی این شهر بر این موضوع گواه است. گزارش‌های تاریخی درباره معنای نام دمشق به اختلاف دچارند، نظر ارجح آن است که واژه دمشق، اصل آشوری باستانی دارد و به معنای سرزمین تابناک یا آباد است. شام، شامة الدنيا، کنانة الله و فیحاء، از دیگر نام‌های دمشق است، همان‌گونه که دمشق، الفیحاء خوانده می‌شود. سپاهیان عرب مسلمان در قرن هفتم میلادی به دمشق وارد شدند و این شهر در عصر اموی از مرکز ولایت به پایتخت امپراتوری عظیمی بدل شد که از سمت شرق تا مرزهای چین و از سمت غرب تا آب‌های اقیانوس اطلس و اندلس، امتداد داشت. کاخ‌های خلفا در پایتخت امویان برافراشته شد و گستره آبادانی در آن توسعه یافت. مسجد بزرگ اموی که در روزگار خلافت ولید بن عبدالملک ساخته شد و از زیباترین بناهای عربی - اسلامی جهان است، از مهم‌ترین بناهای آن روزگار است. دمشق اکنون پایتخت سوریه است و کهن‌ترین پایتخت مسکونی دنیا. دمشق در هزاره سوم قبل از میلاد، در زمینه علم، فرهنگ، سیاست و هنر، جایگاه والایی را به خویش اختصاص داده بود، و آنگاه در سال ۶۶۱م پایتخت دولت عربی - اسلامی امویان شد. در پایان هزاره دوم قبل از میلاد، ریزون، پادشاه آرامی، پادشاهی خویش را در دمشق بنیاد نهاد.

بر اساس سرشماری سال ۲۰۰۴م، شمار ساکنان دمشق و آبادی‌های حومه آن به ۴/۵ میلیون نفر می‌رسد. دمشق در نزدیکی سلسله جبال شرقی لبنان در جنوب غربی سوریه واقع شده است. بخش بزرگی از دمشق، از جمله بخش کهن آن بر ساحل جنوبی رود بردی واقع شده است، در حالی که بخش‌های جدید بر ساحل شمالی این رود قرار گرفته‌اند. شهر دمشق، هم‌هنگام استان

بعلبک، جولان، ظاهر، حوله، طرابلس، بلقاء، جبریل الغور، کفرطاب، عمان و سراه.

دمشق محروسه، از شهرهای مشهور شام است. دمشق در میان شهرهای شام، زیباترین مکان، نیکوترین بنیان، معتدلترین هوا و فراوانترین آب را دارد. دمشق، دارالسلطنه شام است و غوطه آن بر روی زمین مانند ندارد. دمشق رودهایی دارد که شهر را می شکافد و چشمه‌هایی روان و پرباب، درختانی بلند، محصولی رسیده، میوه‌هایی گوناگون و کاخ‌هایی بلند دارد و مزارع آن همانند شهرند.

مسجد اموی معروف که بر روی زمین مانند ندارد، در دمشق است. این مسجد را ولید بن عبدالملک ساخته و برای آن اموالی بسیار را هزینه کرده است. گفته‌اند که او از جمله چهارصد صندوق طلا که در هر کدام چهارده هزار دینار بود، برای ساخت این مسجد هزینه کرد. برای اینکه کف این مسجد را با سنگ مرمر فرش کنند، دوازده هزار سنگ کار گردآمدند. مسجد اموی با انواع گره‌های محکم و مرمر صیقل یافته و سنگ‌های مرمرنمای بندکشی شده ساخته شده است. گفته‌اند، ولید بن عبدالملک، دو ستونی را که زیر گنبد نسر (عقاب) قرار دارند، به ۱۵۰۰ دینار خرید. این دو ستون با رنگ سرخ بی‌مانندی، نقش و نگار یافته‌اند. می‌گویند، غالب سنگ‌های مرمر مسجد از خمیر درست شده‌اند، از همین روی اگر آن‌ها را بر روی آتش بگذارند، ذوب می‌شوند. در وسط محدوده‌ای که میان حرم و صحن، جدایی انداخته است، دو ستون کوچک قرار دارد که گفته می‌شود، در تخت بلقیس بوده‌اند. درباره مناره شرقی مسجد نیز

گفته می شود که مسیح بر روی آن فرود می آید و کنار آن سنگی است که بر آن اند قطعه ای از همان سنگی است که موسی عليه السلام با عصای خویش، بر آن زد و از آن دوازده چشمه جوشید. یکی از پیشینیان صالح می گوید: به مدت چهل سال هیچ یک از نمازهای پنج گانه در این مسجد از من فوت نشد و هرگز به این مسجد وارد نشدم، مگر اینکه چشمم بر هنر، نقش یا حکمتی افتاد که پیشتر ندیده بودم.

در دروازه غربی دمشق، وادی بنفشه قرار گرفته که دوازده میل طول و سه میل عرض دارد و با انواع میوه های خوش آب و رنگ آراسته شده است و پنج رودخانه آن را می شکافد. تمامی آب های غوطه از رودخانه زبدانی و چشمه فیجه است. این چشمه از بالای کوه در می آید و با صدایی هولناک و بانگی بلند به پایین سرازیر می گردد و چون به شهر نزدیک می شود، به نهلهایی تقسیم می گردد که عبارت اند از: بردی، یزید، توره، قنایة المزه، قنوات الصوف، قنوات بانیاس و عقربا.

از این نهر برای آشامیدن، اندک استفاده می شود؛ زیرا پس مانده های شهر را در آن می ریزند. این نهر، شهر را می شکافد و پلی بر روی آن ساخته شده است. از تمامی این نهرها، جوی هایی منشعب شده است که شهر را در می نوردند و در خیابان ها، بازارها، کوچه ها، حمام ها و خانه های آن جاری می شوند و به باغ ها می روند.

آن گونه که در *العقد الفرید* آمده است، شام، شامل پنج شام است: شام اول: غزه، رمله، فلسطین، عسقلان و بیت المقدس. شهر بزرگ شام اول، فلسطین است. شام دوم: اردن، طبریه، غور، یرموک و بیسان. شهر بزرگ شام دوم، طبریه است. شام سوم: غوطه، دمشق و سواحل آن. شهر بزرگ شام سوم، دمشق است.

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۶۹

شام چهارم: حمص، حماة، کفرطاب، قنسرین و حلب. شام پنجم: انطاکیه، عواصم، مصیصه و طرسوس.

فلسطین: نخستین گذرگاه شام از سمت مغرب است. آب آن از باران و سیل تأمین می‌شود، و درختان اندکی دارد، لیک سرزمینی نیکوست. فلسطین در طول از رفح تا لجون و در عرض از یافا تا زعر را دربرمی‌گیرد و شهر قوم لوط بوده و دریاچه‌ای که در این سرزمین است، دریاچه ممتبه نام دارد. از این دریاچه تا بیسان و طبریہ را غور می‌نامند؛ زیرا جایی است میان دو کوه، و دیگر آب‌های شام به آن می‌ریزد.

نابلس: شهری است سامری. چاهی که یعقوب علیه السلام آن را کند و نشست و از آن زن، آب برای نوشیدن خواست، در این شهر واقع شده است و بر روی آن مکان، کلیسایی ساخته‌اند.

عسقلان: شهری است نیکو که دو بارو و بوستان‌ها و میوه‌ها دارد. در عسقلان زیتون، انگور، بادام و انار بسیار یافت می‌شود و این شهر در نهایت حاصلخیزی است.

بیت المقدس: نام دیگر آن ایلیاست. شهری نیکو که دو بارو بزرگ میان دو کوه دارد. در سمت غرب آن، دروازه محراب دیده می‌شود که گنبد داود علیه السلام بر روی آن است. در سمت شرق آن، دروازه رحمت قرار دارد که قفل است و از عید زیتون تا عید زیتون سال بعد، باز نمی‌شود. از سمت چپ دروازه غربی بیت المقدس می‌توان به سوی کلیسای بزرگ رفت که کلیسای قیامت نام دارد و به کلیسای قمامه معروف است. رومیان از گوشه و کنار دنیا به سوی آن می‌آیند. در جهت مقابل این کلیسا در سمت شرق، کلیسای حبس قرار دارد که عیسی مسیح علیه السلام در آن حبس بود و قبرهای فرنگیان نیز در آن دیده می‌شود. در شرق

۷۰.....عجائب البلدان وعجایب النباتات والفواکه والحيوانات

بیت المقدس، مسجد معظم الاقصی قرار گرفته است که در تمام دنیا مسجدی به اندازه آن نیست، مگر مسجد قرطبه در سرزمین اندلس. طول مسجد الاقصی دویست باع [فاصله دو دست باز] است و عرض آن ۱۸۰ باع. در وسط مسجد، گنبد عظیمی است به نام قبة الصخره. می گویند، سقف مسجد قرطبه، بزرگ تر از سقف مسجد الاقصی است و صحن مسجد الاقصی، بزرگ تر از صحن مسجد قرطبه. در نزدیکی دروازه اسباط، کلیسای نیکوست که قبر مریم، مادر عیسی علیه السلام در آن جای دارد. این کلیسا به کلیسای جمنانیت معروف است. در بیت المقدس، کوهی است به نام زیتون که قبر عاذر - که خداوند او را برای مسیح علیه السلام زنده ساخت - در آن قرار دارد. در سمت راست کوه زیتون، روستایی است که الاغ عیسی را از آن روستا آوردند. در نزدیکی قبر عاذر، شهر اریحا واقع شده است. بر ساحل رود اردن نیز کلیسای بزرگی است که نام یوحنا المعمدان را بر آن نهاده اند. اردن، رودی است که از دریاچه طبریه بیرون می آید و در دریاچه سدوم و عامورا که همان شهرهای لوطانند، می ریزد. در جنوب بیت المقدس کلیسای صهیون که تابه در آن است، قرار گرفته است. می گویند، مسیح در این کلیسا با حواریون خویش از مانده آسمانی خورد و می گویند، مانده در آن باقی است. این کلیسا استوار و مستحکم است. بر کناره خندق بیت المقدس، کلیسای پطروس قرار گرفته است. چشمه سلوان که مسیح علیه السلام در آن نابینا را شفا داد، در این خندق واقع شده است. در نزدیکی آن کشتزار است که قبر بیگانگان در آن جای دارد، و خانه هایی بسیار در آن دیده می شود که در دل صخره ها کنده شده اند و در آن ها مردانی هستند که خویش را وقف خداوند متعال نموده اند.

بیت لحم: کلیسایی است با بنایی نیکو و استوار و همان جایی است که

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۷۱

عیسی علیه السلام در آن به دنیا آمد. میان بیت لحم و بیت المقدس، شش میل فاصله است. در میانه راه بیت لحم به بیت المقدس، قبر راحیل، مادر یوسف صدیق علیه السلام قرار گرفته است و در نزدیکی این قبر نیز مسجد ابراهیم خلیل علیه السلام جای دارد. بیت لحم، شهری است طولی که قبر ابراهیم خلیل، اسحاق و یعقوب در آن است و روبه روی هریک از قبور نیز، همسر صاحب آن قبر مدفون می باشد. بیت لحم دژه ای است میان دو کوه با درختانی درهم تنیده و میوه های بسیار.

طبریه: شهری است بزرگ بر کوهی مرتفع که در پایین آن دریاچه ای است با آب شیرین که بر روی آن قایق هایی شناورند. طبریه، بارویی استوار دارد و در آن حصیرهای نیکو و زیبای سامانی می بافند. طبریه، حمام هایی دارد که بدون آتش، داغ اند. حمام بزرگی به نام دماقر دارد که با آب آن در آغاز که بیرون می آید [به علت گرمی] می توان زغن و مرغ را پُرکند و تخم مرغ را آب پز کرد. آب این حمام، شور است. نیز حمامی به نام لؤلؤ دارد که کوچک ترین حمام طبریه است. در طبریه، حمامی نیست که با آتش کار کند، مگر حمام های کوچک. در جنوب طبریه، حمامی بزرگ همانند چشمه است که آب گرم از چشمه های بسیاری به آن می ریزد و مردم آن سرزمین آهنگ آن می کنند و سه روز در آن می مانند و بهبود می یابند.

حمص: شهری نیکو و مستحکم که هم سطح زمین است و مردم از دیگر نواحی به سوی آن می روند و مردمان آن در فراوانی و رفاه می زیند، و زنان آن در نهایت زیبایی اند. حمص در روزگاران قدیم، از بزرگ ترین شهرهای شام بوده است. می گویند، این شهر طلسم شده است و مار و عقرب به آن وارد نمی شوند و هرگاه به دروازه شهر می رسند، می میرند. خاک حمص را به دیگر سرزمین ها می برند و آن را بر روی نیش عقرب می گذارند تا بهبود یابد. در حمص، گنبدی

بلند هست که در وسط آن بتی مسین بر صورت انسانی اسب سوار است که با جهت باد می چرخد. بر دیوار گنبد، سنگی است که بر آن تصویر عقربی حک شده است و مار و عقرب گزیده با گلی در دست سوی آن می آید و گِل را بر آن تصویر می گذارد و پس از نقش بستن تصویر عقرب بر روی گِل، آن گِل را بر روی نیش می نهند و نیش در دم بهبود می یابد.

تمامی خیابان ها و کوچه های حمص با سنگ سحخت و محکم فرش شده است و این شهر، مسجدی بزرگ دارد و مردمان آن به حماقت و سبک مغزی موصوف اند.

بعلبک: شهری نیکو و مستحکم بر کوهی که سطحی صاف دارد. از میان این شهر، آب می گذرد و به بسیاری از خانه های آن وارد می شود. بر ساحل رودخانه بعلبک، آسیاب های بسیاری است. بعلبک شهری است با میوه های فراوان و حاصلخیزی و آسایش. بعلبک دژی دارد که از سه سنگ درست شده و از عجایب روزگار است.

حلب: همان شهر شهباست که در روزگاران قدیم، یکی از پهناورترین شهرها بوده. گویند، خدای عزوجلّ به خلیل خویش ابراهیم علیه السلام وحی فرستاد تا خانواده خویش را به انبار سپید برساند، لیک ابراهیم علیه السلام نمی دانست که این منطقه کجاست و از خدای تعالی خواست که او را به آنجا راهنمایی کند. پس جبرئیل علیه السلام نزد ابراهیم علیه السلام آمد و او را بر روی تپه سپیدی که اینک قلعه مستحکم حلب بر روی آن قرار دارد، فرود آورد؛ دژی که خداوند آن را از غارت و آفت نگاه دارد! ابراهیم علیه السلام حلب را وطن خویش کرد و مدتی در آن دیار خوش بود، سپس فرمان یافت که به سرزمین مقدس هجرت کند. ابراهیم علیه السلام از حلب خارج شد و چون به اندازه یک میل از آن دور گردید، در آنجا نماز گزارد که

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۷۳

امروزه به مقام ابراهیم خلیل معروف است. هنگامی که ابراهیم عزم سفر کرد، همانند اندوهناکی گریان از فراق، به میهن خویش نگریست، سپس به آسمان دست برداشت و گفت: «بارخدا یا! خاک، هوا و آبش را نیکو و آن را نزد ساکنانش محبوب گردان». خداوند دعای ابراهیم علیه السلام درباره حلب را مستجاب کرد و چنان شد که هرکس هرچند مدتی کوتاه در حلب می ماند، مهر آن شهر در دلش جای می گیرد و جدا شدن از آن برایش دشوار می شود. این ماجرا را کمال الدین بن العدیم در تاریخ خویش، تاریخ حلب، آورده است.

این شهر - مرادم حلب است - رودی دارد به نام قویق که از شمال به سوی آن جاری می شود و از شهر می گذرد، و قنات مبارکی نیز دارد که از خیابانها، خانهها، و حمامها می گذرد و ظرفها را پر می سازد و آب آن شیرین و گواراست. حلب، قلعه ای مستحکم و استوار دارد که می گویند، در بنیاد آن هشت هزار پایه به کار رفته و سر این پایهها بر روی سطح زمین پیداست. حلب، روستایی به نام براق دارد که می گویند، معبدی دارد که بیماران روی سوی آن می آورند و در آن می خوابند، پس بیمار یا در خواب می بیند که کسی بر روی او دست می کشد و بهبود می یابد، یا به او گفته می شود که فلان چیز و فلان چیز را مصرف کن و فردا صبح، بیمار آن را مصرف می کند و بهبود می یابد.

حماة: شهری است کهن از روزگار سلیمان بن داود علیه السلام که نامش به زبان یونانی «حاموئا» است. هنگامی که ابو عبیده رضی الله عنه حماة را گشود، کلیسای آن را به مسجد بدل کرد که امروز، همان مسجد سوق الاعلی است. این مسجد در روزگار خلافت مهدی، نوسازی شد و در آن لوحی سنگی است که بر روی آن نوشته شده که این نوسازی با استفاده از خراج حمص صورت گرفته است. حماة و شیزر از توابع حلب بوده اند و حمص مرکز این شهرها به شمار می رفته است.

ارمنستان: سرزمینی عظیم و گسترده با قلعه‌ها و دژهای مستحکم که بسیار حاصلخیز است و میوه‌هایی با رنگ و طعم نیکو دارد. می‌گویند در سرزمین ارمنستان ۳۶۰ قلعه وجود دارد که ۲۶ قلعه آن از شدت استحکام، حتی به فتح آن‌ها فکر هم نمی‌توان کرد و هیچ‌کس نمی‌تواند خویش را به یکی از آن‌ها برساند، چه به زور و چه به ترفند و حيله. از شهرهای معروف ارمنستان، ارمینیه است که به ارمینیه داخلی و خارجی تقسیم می‌شود. ارمینیه، شهری است بزرگ که دریاچه‌ای به نام کندوان دارد و این دریاچه خاکی دارد که از آن بوته ذوب فلز می‌ساخته‌اند.

خلاط: شهری نیکو که در روزگار قدیم مرکز بلاد ارمنستان بود، لیک چون ارمن‌ها مرزهای خویش را گسترش دادند، به سیس منتقل شدند. در این شهر، بندهای شلوار بدیع و نیکو و گران‌قیمت شگفتی می‌سازند. در نزدیکی خلاط، گودال‌هایی است که از آن زرنیخ قرمز و زرد استخراج می‌کنند.

ملیطیه: شهری است بزرگ با خیر و ارزاق بسیار که در سرزمین‌های آن دیار، شهری نیکوتر از آن نیست. اهالی این شهر، ثروتمندند و در رفاه می‌زیند. گفته‌اند که در این شهر، دوازده هزار دستگاه بافندگی هست که پشم می‌بافند، اما این دستگاه‌ها از میان رفته‌اند.

میافارقین: شهری است بزرگ از حدود جزیره و ارمینیه.

نصیبین: شهری نیکو و هم‌سطح زمین، که آب آن از خانه‌ها و کاخ‌های آن می‌گذرد. گل نصیبی به این شهر منسوب است و عقرب‌هایی کُشنده دارد. سرزمین ارمنستان، دورودخانه بزرگ و مشهور دارد: نهر الرأس و نهر الکرچ معروف به «کر». مسیر این دورود از غرب به شرق است و بر سر این دورود، شهرها و آبادی‌های بسیاری است که از هر دو سو، به یکدیگر پیوسته‌اند. در

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۷۵

سرزمین ارمنستان، برکه‌ای هست با ماهی بسیار و پرندگان بزرگ که آب آن فراوان است و عمیق. این برکه، هفت سال پیاپی آب دارد و هفت سال پیاپی نیز خشک است و بار دیگر آب به آن بازمی‌گردد، و وضع آن پیوسته این چنین است. ارمنستان کوهی دارد به نام «غرغور» که در آن غاری است و در غار، چاهی است عمیق که اگر در آن سنگ انداخته شود، صدایی چون صدای رعد از آن شنیده می‌شود و سپس آن صدا ساکت می‌گردد و کسی نمی‌داند که آن چیست. در این کوه، معدن آهن مسموم وجود دارد که هرگاه حیوانی با آن مجروح شود، در دم خواهد مُرد.

سرزمین الجزیره: همان جزیره ابن عمر است که دیار ربیع و مضر را در برمی‌گیرد و به آن دیار بکر می‌گویند. این سرزمین، میان دجله و فرات قرار گرفته است و همه آن را الجزیره می‌نامند. الجزیره، شهرها و روستاهای آبادی دارد و بیشتر مردمان آن نصرانی و خوارج‌اند. از شهرهای مشهور آن، موصل است که مرکز سرزمین الجزیره به‌شمار می‌آید و شهری است بزرگ با هوایی سالم و خاکی پاک و رودی عمیق به عمق شصت ذراع. باغ‌های موصل اندک است، لیک املاک، مزارع و روستاهای ممتد و نواحی و مناطق بسیار دارد. موصل، همان شهری است که یونس علیه السلام در آن مبعوث شد و در غرب دجله قرار گرفته است.

زُها: شهری عظیم، کهن و پهناور که کلیساهایی آباد دارد و به سرزمین حران متصل است و بیشتر مردم آن بر آیین نصرانیت‌اند و افزون بر دویست کلیسا و دیر دارد و نصرانیان شهری بزرگ‌تر از آن ندارند. در کلیسای بزرگ آن، دستمال مسیح که با آن صورت خود را خشک کرد و اثری از صورتش بر آن ماند، نگه‌داری می‌شد. امپراتور روم، پیکی سوی خلیفه فرستاد و آن را از او خواست و

در برابر آن اسیران بسیاری را داد و آن را گرفت و اسیران را آزاد کرد.

شهر خضر: اینک ویران است. این شهر در زمان قدیم، شهری بزرگ بوده و فرمانروایی به نام ساطرون داشته است. شاپور بن اردشیر بن بابک آن را چهار سال محاصره کرد، لیک نتوانست آن را بگشاید. پیرامون این شهر را پل‌هایی فراگرفته بود که آب از زیر آن‌ها می‌گذشت. ساطرون، دختری داشت در نهایت زیبایی، چندان که اگر کسی به او می‌نگریست، در غفل او، نقصان و جنونی حاصل می‌شد. او نضیره نام داشت. رومیان رسم داشتند که چون زنی حیض می‌شد، او را به اطراف شهر می‌فرستادند و چون دختر ساطرون حیض شد، او را به اطراف شهر فرستادند و شاپور یاد شده که شهر را محاصره کرده بود، بیرون شهر در میان سپاهیان خویش بود که نضیره، دختر ساطرون او را که در غایت زیبایی بود، دید و با نگاه نخست، عاشق او شد.

نضیره برای شاپور پیام فرستاد که اگر شهر را برای تو گرفتم و از رنج این کار آسوده‌ات ساختم، با من ازدواج می‌کنی؟ شاپور پاسخ داد: آری! نضیره گفت: کبوتری کبودرنگ بگیر و دو پای او را به خون حیض دوشیزه‌ای چشم آبی آغشته ساز و آن را رها کن، که پرواز می‌کند و بر باروی شهر می‌نشیند و بارو، در دم فرو می‌ریزد و تو شهر را می‌گیری. شاپور همان کاری را کرد که نضیره گفته بود. او به شهر وارد شد و آن را گرفت و باقی‌مانده باروی شهر را ویران کرد و ساطرون را کشت و عده‌ای را اسیر نمود و غنیمت گرفت و با نضیره ازدواج کرد. نضیره شبی نزد شاپور خوابید، در حالی که در طول شب تا به صبح از این پهلو به آن پهلو می‌شد. شاپور نگریست و ناگاه برگی از درخت موزد را در بستر دید و نضیره را گفت: تمام این پهلو به پهلو شدن به خاطر این برگ بود؟ نضیره پاسخ داد: آری!

شاپور پرسید: پدرت چه چیز به تو می‌خوراند؟

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۷۷

نضیره گفت: مغز استخوان، عسل ناب و کره، و نوشیدنی‌ام نیز شراب اربعینی بود.

شاپور گفت: آیا این پاداش تو به او بود. سپس فرمان داد تا او را به دو اسب چموش ببندند. آن دو اسب او را آنقدر لگدکوب کردند که اعضای پیکرش پاره‌پاره شد.

جزیره العرب: که میان نجران و عذیب قرار گرفته است. تبرستان
سرزمین عراق العرب: سرزمینی است نیکو و پهناور با اقلیم‌ها و آبادی‌ها. طول آن از تکریت است تا عبادان (آبادان) و عرضش نیز از قادسیه تا حلوان. از شهرهای مشهور آن، بغداد است که شهری است بزرگ و مرکز سرزمین عراق که آن را منصور بر ساحل غربی دجله ساخت و اموال بسیاری را برای آن هزینه کرد. می‌گویند، برای آن چهار هزار دینار خرج نمود و دروازه‌های واسط را انتقال داد و بر بغداد سوار ساخت. منصور، بغداد را به شکل دایره ساخت تا فاصله همه مردم با سلطان یکی باشد. او در وسط بغداد، قصری بزرگ بنا کرد که می‌گویند، دوازده هزار قصبه (واحد طول، برابر با ۳/۵۵ متر) مساحت داشته، و مسجد نیز در آن بوده است. قصر مهدی عباسی در برابر قصر منصور است، آن سوی دجله. این دو منطقه را رود دجله آب می‌دهد و میان آن دو، پلی از کشتی‌ها ساخته‌اند. بوستان‌های بغداد در سمت شرق این شهرند و با آب رود نهروان و سامر که دو رود بزرگ‌اند، آبیاری می‌شوند. اما رود عیسی؛ کشتی‌های بغداد از این رود به فرات می‌روند. اما نهر سراه، به سبب آسیاب‌های فراوانی که در آن است، هیچ کشتی‌ای در آن حرکت نمی‌کند.

بغداد در روزگار برمکیان، شهری بزرگ بود. می‌گویند، وقتی حمام‌های آن را شمردند، شصت هزار باب بود. بغداد، عالمان، وزیران، فاضلان، رئیسان و

بزرگان بسیاری را در خویش، جای داده است. طبری در تاریخ خود می گوید: در کمترین وصف بغداد می توان گفت که در آن شصت هزار حمام بوده است که هر یک به شش نفر نیروی کار نیازمند بوده اند: هدایت کننده چارپایان [چارپایان کسانی که به حمام می آمدند]، کسی که آتش روشن می کرد، کسی که حمام را تمیز می کرد، دلاک، جامه دار و نگهبان. هریک از اینان، مثلاً در شب عید، برای خود وزن و فرزندانش به یک رطل صابون نیاز دارد، از این روی، تنها کارکنان حمام ها به ۳۶۰/۱۰۰۰ رطل صابون نیاز دارند، پس دوباره دیگر اصناف مردم و نیازمندی های روزانه آنان چه گمان می برید؟

مداین: شهری کهن از روزگار جاهلیت که در آن چاه های دهشتناکی است و ایوان کسری نیز که در عظمت، بلندی، ارتفاع و استواری آن را مثل می زنند، در همین شهر است. مداین، جزء اقلیم بابل است. منصور هنگامی که قصد بنای بغداد را داشت، با خالد بن برمک مشورت کرد که ایوان را ویران کند و از مداین به بغداد ببرد، خالد به او گفت: ای امیرالمؤمنین! چنین مکن. منصور به او گفت: این چنین می گویی، چون دوست داری آثار باقی مانده از دایی های ایرانی خویش را نگه داری، ناگزیر باید ویران شود.

منصور فرمان داد تا قسمتی از کاخ سفید ویران گردد. این قسمت، بخش کوچکی از کنار ایوان بود. قسمتی از کاخ سفید ویران شد، لیک هزینه ویران کردن آن فراتر از ارزش چیزی بود که ویران شده بود. منصور از این موضوع اندوهگین شد و به خالد گفت: تصمیم دارم از ویران کردن قصر، دست کشم. خالد گفت: ای امیرالمؤمنین! این کار را مکن. منصور خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند، یکی از این دو نظر تو از روی نیرنگ است. خالد گفت: بلکه به خدا سوگند، هر دو نظر از روی خیرخواهی بود. سخن نخستم که گفتم، ایوان را

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۷۹

ویران مکن، برای این بود که تمام نسل‌هایی که می‌آیند، ایوان را ببینند و کار ایوان و سازنده‌اش را بزرگ شمرند، سپس بگویند امت و پادشاهانی که پادشاهی ایران را برانداختند و سرزمین‌هایش را گرفتند و ویرانش کردند، امت و پادشاهانی بزرگ بوده‌اند و این مایه بزرگداشت آیین اسلام است. اما سخن دوم من که از ویران کردن ایوان دست مکش، از آن روی بود که نسل‌ها و مردمان آینده، قسمتی از ویرانی را می‌بینند و چون ویران کردن از ساختن آسان‌تر است، می‌گویند، مردمانی که این بنا را ساختند که دیگران از ویران ساختن آن عاجز ماندند، چه بزرگ مردمانی بودند! این مایه بزرگداشت ایرانیان و خواری آیین اسلام می‌شود.

منصور به سخن خالد توجهی نکرد و ویران کردن ایوان را ترک گفت.

نیل: شهری نیکو بر کنار فرات بزرگ، میان بغداد و کوفه. اصل نام‌گذاری آن به نیل از آن روست که حجاج بن یوسف، نهری از فرات کشید و به یاد نیل مصر، نام آن را نیل نهاد و آن را به سوی این شهر جاری ساخت. بر کنار رود نیل یاد شده، شهرهایی بزرگ و آبادی‌ها و مزارع هست.

نینوی: شهری کهن روبه‌روی موصل که دجله میان آن دو قرار دارد و می‌گویند، همان شهری است که یونس پیامبر علیه السلام به سوی آن مبعوث شد.

کوفه: شهری علوی که آن را علی بن ابی‌طالب علیه السلام بنا کرد. کوفه شهری است بزرگ بر ساحل فرات که با استواری بنا شده و دژی نفوذناپذیر دارد. کوفه، نخل فراوان و میوه‌های بسیار نیکو دارد و همانند بصره بنا شده است و با آن شش میل فاصله دارد. کوفه، گنبدی بزرگ دارد که می‌گویند، قبر علی بن ابی‌طالب علیه السلام در آن است و پیرامون این گنبد، مدفن خاندان علی می‌باشد. این گنبد را ابوالعباس عبدالله بن حمدان در روزگار حکومت بنی‌عباس ساخت.

بصره: شهری عمّری که مسلمانان آن را در روزگار عمر بن خطاب بنا کردند و

شهری است نیکو و پهناور. احمد بن یعقوب حکایت کرده که در بصره، هفت هزار مسجد بوده است. نیز بازرگانی گفته که در بصره، پانصد رطل خرما را به یک دینار - که ده درهم است - خریده است. غرب بصره، بیابان است و شرق آن، آب‌های نهرها. شمار این نهرها به دوازده هزار می‌رسد که قایق‌هایی در آن‌ها شناورند. هر کدام از این نهرها به نام کسانی که آن‌ها را کنده‌اند، و به نام مناطقی که به آن‌ها می‌رسند، نام‌گذاری شده‌اند. بصره، نهری به نام «ایکه» دارد که یکی از گردشگاه‌های دنیاست. طول این نهر، دوازده میل است، به اندازه مسافت میان بصره و ایکه. بر کنار این نهر، قصرها، بوستان‌ها، تفرجگاه‌ها و گردشگاه‌هایی است که تو گویی همه آن‌ها یک بوستان‌اند و تمام نخل‌های آن‌ها در یک روز کاشته شده‌اند. تمام نهرهای بصره، جزر و مد دارند و غالب آن‌ها شورند. میان عمارت‌های بصره و آبادی‌های آن، بیشه‌ها و تالاب‌هایی است که زورق‌ها و قایق‌ها در آن‌ها شناورند.

واسط: شهری است میان بصره و کوفه، شامل دو شهر که بر دو سوی دجله‌اند و میان آن‌ها پلی است بزرگ که آن را از کشتی‌ها ساخته‌اند و به وسیله آن از یک سوی دجله به آن سو می‌روند. شهر غربی «کسکران» و شهر شرقی «واسط العراق» نام دارد. این دو شهر در نیکویی و بنا یک‌سان‌اند و از آبادترین شهرهای بلاد عراق به شمار می‌آیند و تکیه‌گاه حاکمان بغداد هستند.

عبّادان: شهری است آباد بر ساحل دریا بر ساحل غربی رود دجله که آب دجله در آن می‌ریزد. در مثل می‌گویند: پس از آبدان، دیگر آبادی‌ای نیست. از عبّادان به خشبات می‌رود. خشبات، چوب‌هایی هستند که با استواری و مهندسی در قعر دریا فرورفته‌اند و بر روی آن‌ها تخته چوب‌هایی طراحی شده، سوار است که نگهبانان دریا که قایق‌هایی به همراه دارند، بر روی آن‌ها

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۸۱
می‌نشینند. این دریا، دریای فارس است که ساحل راست آن برای عراق و ساحل
چپ آن برای فارس می‌باشد.

سرزمین فارس: همان بلاد فارس است که مسکن آنان در وسط دنیاست.
فارس، شهرهایی بزرگ، بلادی کهن و اقلیم‌هایی بسیار دارد. فارس از مادون
جیحون که به آن ایذان می‌گویند و از ماورای جیحون که همان سرزمین
ترک‌هاست و به آن قزوین می‌گویند، تشکیل شده است. همه سرزمین فارس،
آبادی‌ها به هم پیوسته و از پنج کوره (منطقه، حوزه) تشکیل شده است: کوره
نخست، ارجان است که از همه کوچک‌تر است و به آن کوره شاپور می‌گویند.
کوره دوم، اصطخر و سرزمین‌های پس از آن است؛ کوره‌ای عظیم که بزرگ‌ترین
شهرهای فارس در آن قرار دارد. کوره سوم، کوره شاپور دوم است. کوره چهارم،
شاذروان نام دارد که مرکز آن شیراز است. کوره پنجم، کوره سوس [شوش] است.
سرزمین کرمان: میان سرزمین فارس و سرزمین مکران واقع شده و اقلیمی
است پهناور با شهرهای مشهوری چون بم و هرمز.

سرزمین جبال: سرزمینی گسترده و اقلیمی بزرگ است، شامل اقلیم خراسان و
عراق عجم که نزدیک پانصد شهر مرکزی دارد، جدا از آبادی‌ها و روستاها.
همدان، شوش، شوشتر، زرنج، نیشابور، سرخس، غزنین، مرو، طالقان، بلخ،
فاراب، بدخشان، قم، کاشان، اصفهان، جرجان، بیلقان، راعه، اردبیل و طوس،
از شهرهای سرزمین جبال هستند.

سرزمین طبرستان: شامل اقلیمی بزرگ با آب‌های فراوان و درخت‌های درهم
پیچیده که شهر بزرگ آن نیز طبرستان نام دارد.

سرزمین ری: ری، آخرین شهر جبال از سمت خراسان است. ری، اقلیمی
بزرگ است با آبادی‌ها، نواحی و روستاهای بسیار.

جبال دیلم: شامل سه کوه بلند که ساکنان آن در آن کوه‌ها سنگر می‌گیرند. یکی از آن‌ها تردوسیان نام دارد، دومی مرونج و سومی واران، و هر یک از کوه‌ها رئیسی دارد. کوهی که پادشاه در آن است، کروم نام دارد و ریاست دیلم و سکونتگاه خاندان حسان در آن است. در این کوه و کوه‌های یاد شده پیشین، مردمان بسیاری از دیلم‌اند. این کوه‌ها، بیشه‌ها و درختان بسیار دارند و باران در آن‌ها فراوان می‌بارد و در نهایت حاصلخیزی هستند. نیز آبادی‌ها و دژه‌های بسیاری در آن‌ها دیده می‌شود و مردمان آن‌ها چارپایانی برای منتقل شدن ندارند. سرزمین خوارزم: اقلیمی بزرگ و جدا از سرزمین خراسان و دور از ماوراءالنهر که بیابان‌ها از هر سو آن را احاطه کرده‌اند. نخستین شهری که در این اقلیم دیده می‌شود، خوارزم است که مرکز این اقلیم و شهری بزرگ می‌باشد. خوارزم از دو شهر شرقی و غربی تشکیل شده است. اولی که بر ساحل شرقی رود خوارزم است، درغاشا نام دارد و دومی که بر ساحل غربی آن رود است، جرجانیه.

بخارا: شهری بزرگ و مملکتی کهن با کاخ‌هایی بلند و باغ‌هایی پی در پی و آبادی‌هایی پیوسته. مساحت آن ۳۷ میل در ۳۷ میل است و تمام آن را بارویی واحد دربرگرفته است و درون این بارو، باروی دیگری است که بر گرد خود شهر و روستاهای آن کشیده شده است و دژی استوار دارد و نهری که از حومه آن می‌گذرد و بر آن، آسیاب‌های بسیاری است. اهالی بخارا متمول و ثروتمندند.

سمرقند: شهری است در ساختمان و نیکویی، شبیه بخارا. سمرقند قصرهایی بلند و مرتفع و نهرهایی خروشان دارد که از کوچه‌ها، خانه‌ها و همه جهات و قصرهای آن می‌گذرد و بسیار کم اتفاق می‌افتد که پهنه‌ای از آن، از آب جاری تهی باشد. می‌گویند، سمرقند را قوم بزرگ تبع ساخته‌اند و ذوالقرنین بنای آن را به پایان رسانده است.

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۸۳

مساحت دریاچه خوارزم، سیصد میل است و آبی شور و پر نمک دارد و آب آن به جایی نمی‌ریزد. رود جیحون همه وقت و رود سیحون گاه به گاه به این دریاچه می‌ریزد. رودهای شاش، ترک، سرمازعا و رودهای کوچک و بسیار دیگری نیز به دریاچه خوارزم می‌ریزد. آب این دریاچه، شیرین و گوارا نمی‌شود و آبش با ریختن آب رودهای یاد شده در آن، کم و زیاد نمی‌گردد.

رود جیحون در فصل زمستان در نزدیکی این دریاچه یخ می‌زند، چنان که چارپایان می‌توانند از روی آن بگذرند. بر کنار این رود، کوهی است به نام بحفرانمویه که آب در آن یخ می‌زند و مردم این سرزمین برای به دست آوردن نمک از آن استفاده می‌کنند. در این دریاچه شخصی وجود دارد که گاه‌گاهی بر صورت انسانی ظاهر می‌شود و بر آب راه می‌رود و سه یا چهار کلمه مبهم و نامفهوم بر زبان می‌راند و در دم در آب فرو می‌رود و ظهور او، نشانه مرگ پادشاهی از پادشاهان بزرگ است.

سرزمین خوزستان: از سرزمین‌های جبال است و سرزمینی است هموار با آب و هوایی معتدل و آب فراوان و خیر و حاصلخیزی گسترده و شهرها و آبادی‌های بسیار. از شهرهای مشهور آن اهواز است که شهری است پهناور و بزرگ و آباد که مرکز این سرزمین بوده، ارزاق و خیرات بیش از اندازه‌ای دارد. در این شهر، لباس‌های اهوازی که در دنیا نظیر ندارد، تولید می‌شود، نیز فرش، پارچه‌ها، پرده‌ها، لباس‌ها و کفش‌های چرمی پادشاهان و هر چیز بی‌نظیر دیگری.

سرزمین طخارستان: همان سرزمین هیاطله (هون‌های سفید) است که اقلیمی گسترده دارد و میان سرزمین جبال و بلاد ترک قرار گرفته است و شهرها و آبادی‌های آباد و حاصلخیز فراوانی دارد.

سرزمین صغد: سرزمینی پهناور با بوستان‌ها، درختان، میوه‌ها، آب‌ها و

شهرهای آباد. رودی به نام صغد دارد که از کوه‌های تیم سرچشمه می‌گیرد و بر این سرزمین جاری می‌شود. شهر بزرگ این سرزمین، صغد است که کاخ‌های بلند و بناهای مرتفع دارد و آب‌ها از کوچه‌ها و خیابان‌های آن می‌گذرد و کمتر کاخ، خانه یا باغ پیدا می‌شود که آب نداشته باشد.

سرزمین اشروسنه: سرزمینی است پیش از سرزمین فرغانه که اقلیمی است بزرگ، همانند عراق که شهرها، آبادی‌ها و بناهای عام‌المنفعه فراوان و حاصلخیزی بسیار دارد.

سرزمین تیم: در غرب سرزمین فرغانه قرار دارد و سرزمینی است گسترده با کوه‌های مرتفع که در آن‌ها معادن طلا، نقره، نشادر و زاج جای گرفته است. سرزمین تیم، کوه‌های بلند و راه‌های دشوار دارد. در کوه‌ها نشیبی هست که به هنگام شب از آن آتش بیرون می‌آید و این آتش از پنج میلی دیده می‌شود. و در روز از آن دود برمی‌خیزد. در کوه‌های تیم، دژی است استوار که دشمنان طمع دسترسی به آن را ندارند و در آن خیرات بسیاری است و افزارآلات آهنی و فولادی و انواع اسلحه برای آن سرزمین و دیگر سرزمین‌ها در آن ساخته می‌شود. سرزمین فرغانه: در مجاورت سرزمین تبت قرار دارد. فرغانه سرزمینی است پهناور با نواحی، اقالیم، شهرها، آبادی‌ها و زمین‌های زراعی حاصلخیز. از شهرهای مشهور آن، فرغانه است که اقلیمی است گسترده و مرکز این به‌شمار می‌آید و امت‌هایی عظیم و بازارها و بناهای عام‌المنفعه بسیار در آن هست.

سرزمین تبت: اقلیمی گسترده که شهر آن نیز به همین نام است. و آن آخرین شهر خراسان است. تبت در مجاورت سرزمین چین و بخشی از سرزمین هند است. تبت، سرزمین ترکان تبتی و اقلیمی است که بر سرزمینی مرتفع قرار گرفته است و در سفلی آن دژه‌ای است که از شرق دریاچه نزوان می‌گذرد. در تبت،

لباس‌هایی درشت بافت تولید می‌شود که قیمتی گران دارد. مردم این سرزمین در کار تجارت نقره، آهن، سنگ‌های رنگارنگ، مشک تبتی و پوست پلنگ‌اند. بر روی زمین، هیچ‌کس رنگی نکوتر، بدنی نرم‌تر، اخلاقی بهتر، پوستی لطیف‌تر و بویی خوش‌تر از ترکان این سرزمین ندارد. آنان یکدیگر را می‌ربایند و در شهرها به فروش می‌رسانند.

از شهرهای مشهور تبت، ینتج است که بر سر کوه قرار گرفته است و بارویی مستحکم بر گرد آن است و یک دروازه بیشتر ندارد. در این شهر، صنایع بسیار و فنون بدیع وجود دارد. در کوه‌های متصل به تبت، سنبل می‌روید و در بیشه‌های آن، چارپایان مشک‌دار می‌چرد. این چارپایان، همانند آهوان بیابان‌اند، جز اینکه دو دندان خمیده همچون عاج فیل دارند. از ناف این حیوانات که مانند دُم‌ل است، مشک بیرون می‌آید. حیوان، ناف خویش را به سنگ می‌مالد، ناف می‌ترکد و [مشک درون آن بر سنگ می‌ریزد] خشک می‌شود و تاجران بیرون رفته، آن‌ها را جمع می‌کنند و در مُشکدان می‌گذارند. در این سرزمین، موش‌های مشک‌دار نیز یافت می‌شود. از ناف این موش‌ها نیز مشک بیرون می‌آید. این مشک در بوی فراوان و بهای بسیار، بی‌نظیر است. در این کوه، ریواس چینی بسیاری می‌روید و در نزدیکی آن کوهی است که همانند حرف «دال» این کوه را دربر گرفته و در آن چاهی است عمیق که از عمق آن، صدای آب و جریان آن می‌آید و عمقش ناپیدا است. دو طرف این کوه به کوه‌های هند وصل است و در میان آن، زمینی است هموار که در آن قصری است بزرگ و خمیده و مربع‌شکل که دری ندارد و هرکس آن را آهنگ کند و به سویش برود، در خویش احساس طرب و شادمانی کند، همان‌گونه که شراب‌خواری از شراب سرور و مستی یابد. می‌گویند هرکس به این قصر بیاویزد و به بالای آن رود، به شدت می‌خندد،

سپس خویش را به درون آن می اندازد. کسی علت این موضوع را نمی داند. کسی نمی تواند علت این موضوع را دریابد و بداند درون آن قصر چیست!

سرزمین لان: سرزمینی آباد و پهناور. از شهرهای مشهور آن برذعه است، شهری بزرگ و حاصلخیز. در نزدیکی برذعه، جایی است که عرض آن یک روز و طول آن نیز یک روز راه است. به این سرزمین، اندروان می گویند که از گردشگاه های دنیاست و آکنده است از عمارت ها، قصرها، بوستان ها، منظره ها، میوه ها و ثمرات دیگر، و در آن فندق و شاه بلوطی یافت می شود که در طعم و فزونی در دنیا نظیر ندارد و اگر آن را به شرق و غرب این سرزمین ببرند، کفایت شان می کند. نیز در آن نوعی عنبر به نام ریعان هست که در دنیا همانند آن پیدا نمی شود. برذعه بر ساحل رود کُر است و دروازه ای دارد به نام دروازه اکراد که در آن بازاری است، معروف به بازار کرکی با ساحتی به اندازه سه میل.

سرزمین تغزغز: تغزغز - همان گونه که گذشت - میان سرزمین تبت و چین قرار گرفته است. از شهرهای مشهور آن اخوان است؛ شهری بزرگ که از سمت شرق بر ساحل رودی کشیده شده و در پیرامون آن، آب های جاری و مزارع بسیار است. این شهر، مرغزار ترکان است و در آن ابزارآلات چینی عجیبی ساخته می شود و ظرف هایی چینی که در جای دیگر یافت نمی گردد.

سرزمین چین: سرزمینی دراز و پهناور. طول آن از مشرق تا مغرب نزدیک سه ماه راه است و عرض آن از دریای چین است تا دریای هند در جنوب و سد یاجوج و ماجوج در شمال. گفته اند که عرض آن از طولش بیشتر است. سرزمین چین مشتمل است بر اقالیم هفت گانه، و می گویند که در آن سیصد شهر مرکزی بزرگ و آباد وجود دارد و این به جز روستاها، آبادی ها و جزیره هاست. سرزمین چین معدن طلا دارد. هروی گوید: چین دوازده دروازه دارد که کوه هایی در دریا

هستند و میان هر دو کوهی از آن‌ها، شکافی است که از آن می‌توان به جایی دوردست از بلاد چین رفت و هرگاه کشتی از آن دروازه‌ها بگذرد، به دریایی وسیع وارد می‌شود که آبی گوارا دارد و همین‌گونه به راه خویش ادامه می‌دهد تا اینکه به جایی از بلاد چین که می‌خواهد، می‌رسد.

مردمان چین از همه مردمان، سیاست‌مدارترند و از همه بیشتر عدالت می‌ورزند و در صنعت‌ها و نقوش و تصاویر از همه مردمان چیره‌دست‌ترند. هریک از آن‌ها با دست خویش، نقش‌ها و تصاویری می‌کشد که مردم زمین از کشیدن آن عاجزند. از عادات پادشاهان آنان این است که اگر از نقاش یا تصویرگری در گوشه و کنار سرزمین خبر یابند، پیکی با پول در پی او می‌فرستند و او را ترغیب می‌کنند که نزد آنان آید. و چون نزدشان آمد او را به مال، روزیانه و صله وعده می‌دهند و فرمانش می‌دهند تا با تکیه بر هنر نقاشی و تصویرگری خویش، تمثالی بکشد و نهایت تلاش و توان خود را در آن به کار زند و تمثال را نزد او آورد. اگر نقاش یا تصویرگر چنین کرد و آن را حاضر آورد، تمثال یا آن کار را بر در قصر پادشاه آویزان می‌کنند و یک سال کامل آن را به حال خود، باقی می‌گذارند و مردم در طول این مدت به سوی آن می‌شتابند. پس اگر سالی سپری شد و کسی از آن تمثال عیبی نگرفت و در هنر آن خللی ندید، پادشاه آن نقاش را حاضر می‌کند و به او خلعت می‌دهد و او را در سرای هنرمندان، از نزدیک‌ترین هنرمندان خویش می‌کند و ثروت، صله و حقوقی را که به او وعده داده است، به او می‌بخشد.

پادشاهی را خبر رسید که نقاش و تصویرگری در بلاد روم است. پس در پی او فرستاد و آوردش و فرمانش داد تا تمام توان خویش در نقاشی و تصویرگری را به کار زند و تمثالی را خلق کند که آن را بنا بر رسم بر در قصر خود بیاویزد. نقاش

رومی بر روی پارچه‌ای، تصویر خوشه گندم سبزی را کشید که گنجشکی بر روی آن نشسته است. او این نقش و شکل را چنان استوار کشید که هرکس به آن می‌نگریست، شک روا نمی‌داشت که گنجشکی بر روی خوشه‌ای سبز نشسته است و جز نطق و حرکت، چیزی از این تصویر را منکر نمی‌شد. پادشاه این تابلو را پسندید و فرمان داد تا آن را بیاویزند. نیز فرمان داد تا انقضای مدت زمانی که می‌شد بر تابلو ایراد گرفت، به آن نقاش روزیانه دهند. از مدت زمان یک‌ساله، تنها چند روزی باقی مانده بود و هیچ‌کس نتوانسته بود بر تابلو عیب یا ایرادی بگیرد که پیرمردی پیدا شد و گفت: این تابلو خلل دارد و در آن عیب است. پادشاه، نقاش و نقاشی را آورد و به پیرمرد گفت: خلل و عیب این نقاشی چیست؟ از آنچه در آن افتادی، با دلیلی روشن بیرون بیا و گرنه پشیمان می‌شوی و با چیز خوبی روبه‌رو نمی‌شوی. پیرمرد گفت: خداوند، پادشاه را نیک‌بخت دارد و راه درست را به او الهام کند! این تابلو تصویر چه چیزی است؟ پادشاه گفت: تصویر خوشه گندمی است که بر ساقه خویشت استوار است و گنجشکی بر بالای آن است. پیرمرد گفت: خداوند، پادشاه را سلامت دارد! اما گنجشک، در او خللی نیست، بلکه خلل در وضعیت خوشه است. پادشاه که از شیخ خشمگین شده بود، او را گفت: خلل چیست؟ شیخ گفت: خلل در راست ماندن خوشه است؛ زیرا عرف آن است که گنجشک اگر بر خوشه نشیند، آن را کج می‌کند و ساقه آن خوشه تاب او را ندارد. اگر آن خوشه، کج و مایل بود، کار در نحوه قرار دادن اشیاء و حکیمانانه عمل کردن، به اوج می‌رسید. پادشاه با این سخن موافقت کرد و تسلیم آن شد.

مردمان چین، قدهایی کوتاه، سرهایی بزرگ و مذاهبی مختلف دارند. برخی از آنان بت پرست‌اند، برخی آتش پرست و برخی مارپرست و... بهترین زیور

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۸۹

آنان، چنگال خرچنگ است، زیرا اگر پوست آن کنده شود، تصاویر دهشت آور شگفتی با نقش و خطوط کامل بر آن نمایان می شود. برخی مردم از این چنگال ها، کمر بند می سازند و به آن می بالند. قیمت هر کمر بند به چهار هزار دینار می رسد. در این چنگال های رواج یافته، خاصیت عظیمی وجود دارد: هرگاه آن را زیر پیراهن بر بدن ببندند و سمی نزد پادشاه آورده شود و در غذایی که در برابر پادشاه می نهند، سمی ریخته باشند، این چنگال ها به تکان و لرزه در می آیند.

اما چین چین [قسمت خارجی چین، ماچین] نهایت آبادانی در شرق زمین است و پس از آن، جز اقیانوس، چیز دیگری نیست. شهر بزرگ چین، سبلی نام دارد و به خاطر دوری آنان، اخبارشان به ما نمی رسد.

حکایت کرده اند که پادشاه نزد آنان اگر صد همسر با مهریه و هزار فیل با فیلبان مسلح نداشته باشد، پادشاه نامیده نمی شود. اگر پادشاه آنان چندین پسر داشته باشد و بمیرد، آن پسری که در نقاشی و تصویرگری از همه ماهرتر است، وارث تاج و تخت او می شود.

از شهرهای مشهور چین، خانقو است که از بزرگ ترین شهرهای چین به شمار می آید و بر ساحل رودی بزرگ تر از دجله و فرات قرار گرفته است. در این شهر مردمانی بی شمار زندگی می کنند و پادشاهی با فرّ و شکوه دارد که در اصطبل او افزون بر هزار فیل بسته شده است و سپاهیانش بسیارند. شهر خانقو بر خلیجی از دریای بزرگ قرار گرفته است که کشتی ها به اندازه مسافت دو ماه راه، به آن وارد می شوند. این شهر، برنج و موز بسیار و نیشکر و نارگیل دارد.

خانکو: شهری بزرگ که در گستردگی، آبادانی و کثرت مردم، شبیه خانقو است. این شهر میوه های فاخر، بسیار دارد و بر خلیج دریا قرار گرفته است. در

این سرزمین‌ها، جانورانی با شکل و شمایل شگفت‌آور، همچون فیل، خرچنگ و زرافه و... و درختانی چون صندل، ابنوس، کافور، خیزران و عطر و هرگونه مواد خوش‌بوکننده غیرقابل وصف وجود دارد. شب و روز نیز در این سرزمین‌ها با یکدیگر برابرند.

باجه: شهری بزرگ با جمعیتی انبوه که تمامی میوه‌ها را دارد، به جز انگور و انجیر؛ زیرا این دو میوه در آن شهر و سرزمین‌های چین، تبت و هند یافت نمی‌شود، بلکه درختی به نام «شکی» و «برکی» دارند که میوه‌اش چهار وجب طول دارد و مانند مخروط، مدور است و پوستی قرمز دارد. طعم این میوه، لذیذ است و درون آن، دانه‌ای همانند دانه شاه‌بلوط وجود دارد که آن را در آتش برشته می‌سازند و می‌خورند. طعم این دانه، همانند طعم سیب، گلابی و موز است. در سرزمین‌های هند، درختی هست که آن را انبه گویند. این درخت همانند درخت موز است و میوه آن را در سرکه می‌اندازند که طعمی همانند طعم زیتون می‌یابد. این شهر، محل زندگی بغبوغ، پادشاه چین است. بغبوغ به معنای شاهنشاه است. او در موکب همایونی عظیمی حرکت می‌کند.

جمدان: شهری بزرگ که رودخانه بزرگ آن که آن هم جمدان نام دارد، از میانش می‌گذرد. مردمان آن ثروت بسیار دارند و این شهر از جمله شهرهای مرکزی چین است.

کاشغر: شهری بزرگ بر ساحل رودی کوچک که از شمال این شهر می‌آید و از کوه سرازیر می‌شود. در این کوه، معادن نقره نیکو و ممتازی وجود دارد که به آسانی به دست می‌آید.

خیعون: شهری نیکو با باغ‌ها و درّه‌ها. این شهر آهوانی دارد که مشک‌شان ممتاز است و حیوان دیگری که او نیز مشک‌ی فاخر دارد. این حیوان در شکل و

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۹۱

شماییل همانند گربه است، اما با اندامی بزرگ تر. مشک را با ملاقه‌ای نقره از زیر بغل او جمع می‌کنند. این مشک، عرقی است که از زیر بغل او بیرون می‌آید.

اسفیریا: شهری بزرگ بر ساحل برکه‌ای با آب شیرین که قعر ندارد، و در آن نوعی ماهی است که صورتی همانند جغد دارد و بالای سر خود، تاجی همچون تاج خروسان.

طوخا: شهری که در آن جامه‌های حریر طوخی بافته می‌شود. این جامه‌ها نظیر ندارند.

سوسه: شهری که در آن سفال‌های چینی فاخر که در تمام چین نظیر ندارد، ساخته می‌شود.

ما سرزمین‌هایی را که میان اقصای مغرب تا اقصای مشرق و اقیانوس تا اقیانوس قرار گرفته‌اند، یاد کردیم. اینک - اگر خدا بخواهد - درباره سرزمین‌های جنوب که میان مشرق و مغرب واقع شده‌اند، سخن می‌گوییم. این سرزمین‌ها به تمامی سرزمین سیاهان است. ابتدای آن از مغرب اقصی تا مشرق اقصی، بر حکم ربع دایره است. آغاز سرزمین آنان از مغرب اقصی، سرزمین مگراره است. از شهرهای مشهور و بزرگ سرزمین مگراره، اولینی است که در دریا قرار دارد و در آن دریانوردی مشهور صورت می‌گیرد و از آن، بار به دیگر سرزمین‌های سیاهان برده می‌شود.

صلی: شهری بزرگ بر ساحل رود نیل که محل اجتماع سیاهان است و اهالی آن قدرتمند و دلیرند و پادشاه آن مؤمن می‌باشد.

تکروز: در جنوب و غرب نیل قرار دارد. شهری بزرگ که در آن جمعیت انبوهی از سیاهان زندگی می‌کنند، و این شهر مقرر پادشاهی آنان است. در سرزمین آنان معدن طلا یافت می‌شود. اهل مغرب پشم، مس، مهره و صدف به

آنجا می‌برند و از آن، جز طلای خالص نمی‌آورند.

لملم: شهری با مساحت متوسط که در آن معدن طلا یافت می‌شود.

باقی سرزمین مغراره، صحرا و خشکی و بیابان است و در آن آبادانی و راه نیست؛ زیرا آب و چراگاهی در آن یافت نمی‌شود. در شمال آن، سرزمین غانه و در جنوب آن نیز منطقه متروکه قرار گرفته است.

سرزمین نقاره: در شرق سرزمین مغراره قرار گرفته است. نقاره سرزمینی پهناور است. از شهرهای مشهور آن ونقره است که سرزمین طلا و عطر است و شبه جزیره‌ای است بر ساحل اقیانوس که طول آن سیصد میل و عرض آن ۱۵۰ میل است و دریا از سه جهت آن را دربر گرفته است. نیل به هنگام طغیان، بیشتر این جزیره را می‌پوشاند و چون آب کاهش یافت، مردمان آن سرزمین‌ها بر روی زمین این شبه جزیره به دنبال طلا می‌گردند و هر کدام به اندازه‌ای که خداوند قسمت او کرده، طلا به دست می‌آورند و ثروتمند می‌شود. پادشاه آنان قرقگاهی دارد که کسی جز سربازانش به آن وارد نمی‌شود. آنان برای او گنج‌هایی وصف‌ناشدنی گرد می‌آورند و به شهر سلجماسه در غرب می‌برند. در این گنج‌ها طلا نیز هست که با آن در شهر یاد شده، دینار ضرب می‌کنند، و از همین روست که اهالی سلجماسه همگی به واسطه این کار، ثروتمندند.

سمقاره: شهری است متوسط که در شمال آن قومی به نام «تعامه برابر»

می‌زیند. آنان کوچ‌نشین‌اند و در جایی اقامت نمی‌کنند و شتران و گاوهایشان را بر ساحل رودی که از سمت شرق می‌آید و در نیل می‌ریزد، می‌چرانند. زندگی آنان از راه فروش گوشت، شیر و ماهی می‌گذرد.

غیناره: شهری است بر ساحل نیل که خندق پیرامون آن را گرفته است.

مردمان آن دلیر و بی‌باک‌اند. آنان به سرزمین لملم حمله می‌کنند و مردمان آن را

به اسارت می‌گیرند و به فروش می‌رسانند.

سرزمین کرک: مملکتی بزرگ و پهناور که در مملکت‌های بسیاری وجود دارد. شهر آنان به نام اقلیم‌شان «کرکره» خوانده می‌شود. این شهر بر ساحل رودی است که از ناحیه شمال می‌آید و چند روزی از آن عبور می‌کند و در شنزاری از صحرا می‌ریزد، همان‌گونه که فرات چنین است. در این سرزمین، مردمانی بی‌شمار از سیاهان می‌زیند. پادشاه آنان، با عظمت است و سپاهیان بسیار دارد. مردم این سرزمین جامه‌هایی نیکو به تن می‌کنند و زیورشان طلای ناب است، به جز عوام مردم که پوست بر تن می‌کنند.

کرک به سرزمین‌های معادن طلا متصل است. می‌گویند زمین ناحیه آنان، سراسر طلاست. آنان خطی دارند که تاجری که با کالای خویش سوی آنان آمده است، از آن فراتر نمی‌رود. تاجران چون به این خط می‌رسند، کالای خود را بر آن می‌نهند و می‌روند. آنان فردا صبح سوی کالایشان می‌آیند و کنار هر بار کالا، مقداری طلا می‌بینند، پس اگر به آن راضی بودند، طلا را برمی‌دارند و کالا را ترک می‌گویند و اگر راضی نبودند، طلا و کالا را رها می‌کنند و تا فردا منتظر می‌شوند. صبح فردا که آمدند، طلای بیشتری را کنار کالای خود می‌یابند و اگر راضی شدند، طلا را برمی‌دارند و کالا را ترک می‌کنند و اگر راضی نشدند، کالا و طلا را تا روز سوم برجای خود می‌گذارند. روز سوم اگر طلای بیشتری کنار کالای خود دیدند، آن را برمی‌دارند، وگرنه کالای خود را برمی‌دارند و طلا را بر جای خود می‌گذارند یا اینکه طلا را با زیادت آن برمی‌دارند. تاجران قرنفل نیز در سرزمین‌شان چنین می‌کنند. گاه برخی تاجران پس از فراغت از بیع و معاوضه، در رفتن تأخیر می‌کنند و آتشی را بر روی زمین برپا می‌دارند که در اثر آن، طلا ذوب و روان می‌شود و تاجران آن را به سرقت می‌برند. اگر مردم سرزمین

کرک این موضوع را دریابند، در پی آن تاجران می‌روند و چون آنان را دستگیر کنند، البته آن‌ها را می‌کشند.

در سرزمین کرکر، نوعی نی می‌روید که آن را «نی‌مار» می‌نامند. خاصیت این نی چنین است که اگر آن را بر سنگی که زیر آن مار است، بگذارند، مار به سرعت از زیر سنگ بیرون می‌آید و اگر کسی آن را با دست بگیرد، نیش مار هرگز او را آسیب نمی‌رساند.

سرزمین دهام: از کرکر بر ساحل دریا، به سمت مغرب سوی آن می‌روند. دهام، مملکتی عظیم است که ممالک بسیار و سپاهیان دلیر و بی‌باک دارد، و پادشاهانی زبردست پادشاه آنان‌اند. در مملکت پادشاه آن دژی است که بارویی گرداگرد آن را فراگرفته است و در بالای این دژ، تصویر زنی است که آنان وی را الهه خویش می‌دانند و می‌پرستند و سوی او می‌شتابند. مردمان این سرزمین مانند چارپایان دین ندارند و همگی عریان‌اند و همدیگر را می‌خورند.

سرزمین غانه: در شمال سرزمین مغراه قرار گرفته و شهری است هم‌نام با اقلیم خویش. غانه بزرگ‌ترین سرزمین سیاهان است و از همه بیشتر دار و درخت و ثروت دارد. غانه دو شهر بر ساحل نیل است که تاجران از دیگر سرزمین‌ها به آن روی می‌آورند. در خاک این سرزمین، طلا نمایان است. مردمان غانه، کشتی‌های بزرگی را به آب نیل انداخته‌اند و طلا را استخراج کرده به شمش تبدیل می‌کنند. غانه، انجیر، نمک، مس و خرمهره وارد می‌کند و تنها طلای ناب است که از این سرزمین صادر می‌شود. آنان پادشاهی بزرگ دارند که سپاهیان و ساز و برگ بسیار دارد و مملکت‌های متعددی با پادشاهان آن زبردست او هستند. او کاخی دارد که سخت می‌توان به آن رسید و در کاخ او صخره بزرگی از طلای ناب وجود دارد که خلقت خداست. در کاخ او شکافی

ذکر مغرب ادنی شامل واحات، برقه، صحرای غربی و اسکندریه ۹۵
همچون خیمه‌گاه است که می‌گویند، اصطبل اسب پادشاه است و می‌گویند،
پادشاه این سرزمین، مسلمان است.

سرزمین قمندویه: در شمال سرزمین مغراره قرار گرفته است و به دریا اتصال
دارد و در شرق آن صحرای نیسر است. در این صحرا، مارهایی بلند و
عظیم‌الجثه یافت می‌شود که جثه‌ای به اندازه یک گوسفند چاق و طولی به اندازه
یک نیزه، بلندتر یا کوتاه‌تر دارند. پادشاهان سیاهان این مارها را شکار می‌کنند و
پوست آن‌ها را کنده، با نمک و گیاه خاراگوش می‌پزند و می‌خورند. کوه قابان که
بسیار بلند است، در همین سرزمین جای دارد؛ کوهی که می‌گویند، ابرها از
پایین آن عبور می‌کنند. در این کوه، گیاهی نمی‌روید و در آن سنگ‌هایی هست
درخشنده که چون خورشید بر آن بتابد، نورش چشم‌ها را می‌زند. کسی
نمی‌تواند به قله و حتی دامنه این کوه برسد؛ زیرا لغزنده است. در پایین این کوه،
چشمه‌هایی با آب گوارا می‌جوشد که تو گویی آبش با عسل آمیخته است.

سرزمین کاتم: سرزمینی پهناور و گسترده بر ساحل نیل که مردمان آن، جز
اندکی، مسلمان‌اند و بر مذهب مالک‌اند.

سرزمین نوبه: سرزمینی گسترده و اقلیمی پهناور که مسیر مملکت آنان سه ماه
راه است. نوبه در مرزهای مصر قرار دارد و سپاهیان مصر بسیار با آنان وارد
جنگ می‌شوند. می‌گویند: لقمان حکیم که با داود عليه السلام بود و در قرآن از او یاد
شده است، از سرزمین نوبه بوده و در ایله به دنیا آمده بوده است. ذوالنون
مصری عليه السلام و بلال بن رباح، خادم رسول خدا صلى الله عليه وآله و مؤذن او نیز از همین
سرزمین بوده‌اند.

مردمان نوبه، معادن طلا دارند و بر آیین نصرانیت‌اند. پادشاه آنان، پادشاهی
بزرگ است و سپاهیان بسیار دارد. مردمان این سرزمین دو فرقه‌اند: فرقه‌ای که به

آنان علوه می گویند و شهر بزرگ آنان ویلوله است؛ شهری بزرگ با مردمان سیاه پوست بی شمار. فرقه دیگر نوبه نام دارد و شهر بزرگ آنان دنقله، همانند ویلوله، بر ساحل غربی نیل قرار گرفته و اهالی آنان در میان سیاهان از همه خوب روتر و خوش اندام ترند. در سرزمین آنان فیل، زرافه، میمون و آهو یافت می شود.

از دیگر شهرهای مشهور نوبه، نوایبه است که به آن نوبه می گویند. نوبه شهری است که وسعت متوسطی دارد و از آن تا نیل چهار روز فاصله است و آب آشامیدنی مردم آن از چاهها تأمین می شود. زنان این شهر، جمالی فایق و حسنی کامل دارند. آنان گفتاری نیکو و تلفظی شیرین و نعمتی نیکو دارند و در دیگر سرزمین سیاهان کسی غیر آنان و برخی هندیان و بعضی حبشیان، نیست که مویی رها داشته باشند. بهای هر کنیز خوب رویی از مردم نوبه، سیصد دینار و بیشتر است.

حکایت کرده اند که نزد وزیر ابوالحسن، معروف به مصحفی، کنیزی از مردم نوبه بود که در کمال قدر و منزلت، خوب رویی، ملاحظت، نرم تنی، شیرین دهانی و حسن و نیکویی تمام، مثل او ندیده بودند و چون سخن می گفت، با سخن گفتن و شیرین دهانی خویش، خردها را سرگشته می کرد. او را صاحب بن عباد به چهارصد دینار از ابوالحسن مصحفی خرید و سخت دلداده او شد و در برخی اشعارش وی را ستود. گفته اند، پیش از آنکه صاحب بن عباد این کنیز را خریداری کند، میلش از بین رفته بود و شهوتش خاموش شده بود، لیک چون آن کنیز را خرید و با او هم بستر شد، از لذت او، شهوتش بیدار شد و میلش برخاست و نیرویش بازگشت.

طرمی: شهری بزرگ در کنار تالابی که آب نیل در آن جمع می شود. بر ساحل این تالاب، بتی بزرگ از سنگ است که دستش را به سوی سینه اش بلند کرده است. می گویند، او مردی ظالم بوده که سنگ شده است.

ویلاق: شهری بزرگ که محل گرد آمدن تاجران نوبه و حبشه است. از ویلاق تا کوه جنادل، شش روز راه است. مرکب‌های مصر و سودان به این کوه می‌رسند. حبشه: سرزمین آنان روبه‌روی سرزمین حجاز است و دریا در میان آنان قرار گرفته است. بیشتر مردم حبشه نصرانی هستند. حبشه سرزمینی است عریض و طویل که از شرق تا جنوب سرزمین نوبه کشیده شده است. حبشیان همان‌هایی هستند که پیش از اسلام و در روزگار پادشاهان ایران، یمین را مالک شدند. خواجهگان حبشی، برترین خواجه‌ها هستند و زنان آنان نیز زیبا و شیرین‌اند و صدایی خوش دارند. از شهرهای مشهور حبشه، کعبه است که شهر بزرگ این سرزمین به‌شمار می‌آید و دارالسلطنه نجاشی - رحمت خداوند بر او - بوده است. حبشه درختان موز بسیار دارد و مردمان آن سرزمین به هیچ روی نه موز می‌خورند، نه مرغ.

سرزمین ذیلع: از شمال تا جنوب در مجاورت حبشه قرار دارد. آنان اقوام انبوهی هستند که دین اکثرشان اسلام است و اغلب اهل درستی و راستی هستند و به خیر و نیکی گردن می‌نهند.

سرزمین بجه: مردمان آن از شمال در همسایگی حبشه‌اند. این سرزمین میان حبشه و نوبه قرار گرفته است. آنان سیاه‌پوست و عریان‌اند و بت می‌پرستند. مردمان بجه چندین مملکت دارند و اهل انس با تاجران‌اند. در سرزمین آنان معدن طلا وجود دارد. در این سرزمین، آبادی و حاصلخیزی وجود ندارد، بلکه سرزمینی صحرایی و خشک است که تاجران از آن می‌گذرند و به دره علافی می‌روند. در این درّه، خلق انبوهی زندگی می‌کنند و مانند شهری است که همگان را در خویش گرد آورده است. در این درّه، چاه‌های آب شیرینی است که مردم از آن آب می‌نوشند. معادن طلای آنان در صحرایی قرار گرفته است که

کوهی در پیرامون آن نیست، و ماسه‌های آن نرم و روان است. پس چون شب‌های آغازین ماه‌های عربی فرا می‌رسد، برخی در پی طلا به آن ماسه‌زارها می‌روند و نگاه می‌کنند که کجا طلا در میان ماسه‌ها می‌درخشد و جایش را می‌یابند و فریاد می‌زنند، پس همگی به سوی تپه ماسه‌ای پیدا شده می‌آیند و از آن بر روی شتران تندرو بار می‌کنند و به سوی چاه‌ها می‌برند و می‌شویند و خاک شویی می‌کنند و طلا را از آن خارج می‌نمایند و بلا جیوه می‌آمیزند و آنگاه آن را ذوب می‌کنند. آنان از این راه زندگی را می‌گذرانند. جماعتی از عرب که از قبیلهٔ ربیعۃ بن نزار هستند، به این مردمان پیوسته‌اند و از آنان زن گرفته‌اند.

عیذاب: عیذاب و صحرائی که به آن متصل و منسوب است، راه معروفی ندارد، جز ماسه‌های روان، و کسی در آن راه را پیدا نمی‌کند، مگر به کمک ریسمان‌ها و تخته‌سنگ‌ها، و گاه می‌شود که حتی راهنمایان ماهر نیز راه را گم می‌کنند. عیذاب، شهری است نیکو که محل اجتماع تاجران خشکی و دریاست. مردمان این شهر با شمارش درهم‌ها معامله می‌کنند و وزن را نمی‌شناسند. عیذاب، امیری از سوی بجه و امیری از سوی سلطان مصر دارد که خراج آن را به دو نیم تقسیم می‌کنند. وظیفهٔ عامل مصر آن است که درهم‌ها را از مردم طلب کند و وظیفهٔ عامل بجه آن است که آن را از دستبرد حبشیان حفظ نماید. در عیذاب، شیر، عسل و روغن بسیار یافت می‌شود. میان عیذاب و حجاز عرب، دریا قرار گرفته است. نیز میان عیذاب و نوبه، مردمانی زندگی می‌کنند که آنان را بلیون می‌گویند. این مردم، قدرتمند و شجاع‌اند و تمامی مردمانی که در پیرامون‌شان هستند، از آنان می‌هراسند و با آنان به نرمی رفتار می‌کنند. بلیون، خوارج نصاری و بر مذهب یعقوبیه‌اند.

سرزمین بربره: از ساحل دریا به سرزمین نوبه، متصل است و روبه‌روی یمن

قرار دارد. بربره، روستاهای آباد و به هم پیوسته و کوهی به نام قانونی دارد. این کوه، هفت قله دارد که از دریا بیرون زده است و چهل و چهار میل در دریا امتداد پیدا می‌کند. بر سر این کوه‌ها، شهرهای کوچکی است که به آن‌ها هاویه می‌گویند. مردمان بربره قورباغه، حشرات و آشغال می‌خورند و شناکنان در دریا با تورهای کوچک ماهیگیری می‌کنند.

در برابر سرزمین بربره، سرزمین زنج است که در مقابل سرزمین سند قرار دارد و میان آن دو، عرض دریای فارس قرار گرفته است. مردمان این سرزمین از همه سیاهان سیاه‌ترند و همگی بت می‌پرستند. آنان اهل جنگ و پیرحمی‌اند و سوار بر گاو، نبرد می‌کنند و در سرزمین آنان، اسب و استر و شتر یافت نمی‌شود. مسعودی می‌گوید: این گاو را دیدم که چون شتر زانو می‌زند و بر آن بار می‌گذارند، نیز همانند شتر می‌رمد. خانه مردمان بربره از مرز خلیج منصب است تا سفالة الذهب.

واق الواق: سرزمین آنان گسترده است و روستاهایشان آباد. هر روستا بر ساحل خلیج کوچکی قرار گرفته است. واق الواق، سرزمینی است پر از طلا و حاصلخیزی و شگفتی‌ها. در این سرزمین، سرما و باران به هیچ روی یافت نمی‌شود، اغلب سرزمین‌های سیاهان همین‌گونه است. آنان کشتی ندارند، بلکه کشتی‌ها از عمان به سوی آنان می‌آیند. بازرگانان، پسران آنان را در برابر خرما می‌خرند و در دیگر سرزمین‌ها به فروش می‌رسانند. مردمان سرزمین زنج شماری بسیار دارند و ساز و برگی اندک. می‌گویند که پادشاه آنان در کاروانی متشکل از سیصد هزار نفر که سوار بر گاو هستند، به راه می‌افتد. نیل در بالای سرزمین آنان، نزدیک کوه مقسم، دو شاخه می‌شود. بیشتر آنان دندان‌هایشان را تیز می‌کنند و آن را سوهان می‌زنند تا اینکه تیز و بُرنده شود. آنان عاج، پوست

۱۰۰.....عجائب البلدان و عجایب النباتات و الفواکه و الحيوانات

پلنگ و آهن می فروشند و گنجینه‌هایی دارند که از آن صدف [یا خر مهره] بیرون می آورند و با آن خویشتن را می آریند و آن را در میان خود، به بهایی گران به فروش می رسانند. آنان ممالکی پهناور دارند.

سرزمین دمام: سرزمین شان بر حاشیه نیل در مجاورت سرزمین زنج است. مردم دمام، تاتاران سیاهان‌اند. آنان همواره بر سیاهان حمله می‌برند و از آنان می‌کشند و به اسارت می‌گیرند و اموالشان را به غارت می‌برند. آنان دینی ندارند و در سرزمین آنان زرافه بسیار است. نیل از سرزمین آنان است که دو شاخه می‌شود و به سمت زنج به سرزمین مصر می‌رود.

سرزمین سفالة الذهب: از شرق در مجاورت سرزمین زنج قرار گرفته است. سرزمینی گسترده با کوه‌هایی که در آن معدن آهن وجود دارد و مردمان آن دیار آن را استخراج می‌کنند. هندیان نزد مردمان این سرزمین می‌آیند و آهن را به بالاترین قیمت از آنان می‌خرند، با اینکه در سرزمین هندیان، معادن آهن وجود دارد، لیک معادن سفالة الذهب، نیکوتر، سالم‌تر و نرم‌تر است. هندیان این آهن را تصفیه می‌کنند که به فولادی بُرنده بدل می‌شود. در این بلاد، معادنی برای ساخت شمشیرهای هندی و معادنی دیگر یافت می‌شود. با این حال، تنها زیور آنان مس است و آن را بر طلا ترجیح می‌دهند. سرزمین سفاله به سرزمین واق‌الواق متصل است.

سرزمین حجاز: روبروی سرزمین حبشه قرار دارد و میان آن دو را عرض دریا گرفته است. از شهرهای مشهور آن مکه مشرفه است که شهری کهن به‌شمار می‌آید. حافظ ابوالفرج بن جوزی در کتاب *البيهجه*، ماجرای بنای بیت الحرام را روایت کرده و گفته است: بیت الحرام، حرم مکه است و کعبه اسلام و قبله مؤمنان، حج گزاردن در آن، یکی از ارکان آیین اسلام به‌شمار می‌آید.

ابتدای بیت الحرام

عالمان دربارهٔ ابتدای بنای بیت الحرام اختلاف دارند و بر سه نظرند:
نظر نخست: خدای تعالی این خانه را بنا کرده است نه کس دیگر. سپس
دربارهٔ زمان بنای آن دو سخن می‌گویند: یکی اینکه پیش از آفرینش آدم عَلَيْهِ السَّلَام بوده
است. ابوهریره می‌گوید: کعبه، خشکی‌ای [تپه‌ای سرخ] در میان آب‌ها بوده که
دو فرشته، دو هزار سال پیش از آفرینش زمین، شب و روز بر روی آن خدای
تعالی را تسبیح می‌گفتند.

ابن عباس - که خداوند از او خشنود باد - می‌گوید: پیش از خلقت آسمان‌ها
و زمین، آن هنگام که عرش [خداوند] رحمان بر روی آب بود، خداوند، بادی را
فرستاد و آن باد، آب را به تلاطم درآورد و در موضع بیت الحرام خشکی‌ای
همانند گنبد پدید آمد و آنگاه زمین از زیر آن گسترش یافت. مجاهد گوید:
«خداوند، موضع این خانه را دو هزار سال پیش از آنکه چیزی از این زمین را
بیافریند، آفرید و پایه‌های آن در زمینِ فرودین هفتم است». کعب‌الاحبار
می‌گوید: «کعبه، چهل سال پیش از آنکه خداوند، زمین و آسمان‌ها را بیافریند،
غشایی بر روی آب بود». ابن عباس - خداوند از او خشنود باد - از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
روایت می‌کند که فرمود: «خانه [کعبه] پیش از هبوط آدم عَلَيْهِ السَّلَام، یاقوتی سرخ از

یاقوت‌های بهشت بود. سپس هنگامی که آدم بر روی زمین هبوط کرد، خداوند، حجرالاسود را بر او فرو فرستاد و آدم نیز برای انس گرفتن، آن سنگ را در کنار خویش نهاد. آدم، حج گزارد. فرشتگان او را گفتند: ما دو هزار سال پیش از تو، این خانه را حج گزاردیم. آدم گفت: پروردگارا! از میان فرزندان من، آبادگرانی برای آن قرار ده. خدای تعالی به او وحی کرد: من آن را با بنای پیامبری از فرزندان تو که نامش ابراهیم است، آباد خواهیم کرد».

نظر دوم: فرشتگان آن را بنا کرده‌اند. ابو جعفر باقر - خداوند از او خشنود باد - می‌فرماید: «هنگامی که فرشتگان گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا﴾، پروردگار عزّوجلّ بر آنان خشم گرفت و آنان نیز پناهجویان به عرش پناه آوردند و آن را طواف کردند تا پروردگار جهانیان را خشنود کنند و خدای - سبحانه و تعالی - نیز از آنان خشنود شد. سپس پروردگار عزّوجلّ فرشتگان را فرمود: بر روی زمین برای من، خانه‌ای بنا کنید که هرکس بر او خشم گرفتم، به آن پناه برود، همان کاری که شما با عرش من کردید».

نظر سوم: هنگامی که آدم را از بهشت فرود آوردند، خدای تعالی به او وحی کرد که برای من خانه‌ای بساز و در گرد آن همان کاری را به انجام رسان که فرشتگان بر گرد عرش می‌کنند و همان‌گونه عمل کن که دیدی آنان عمل می‌کنند. آدم نیز خانه را بنا کرد.

ابوصالح و عطیه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: آدم، خانه را در پنج کوه بنا کرد: لبنان، طورسینا، طوزیتا، جردی و حرا. وهب بن منبه می‌گوید: هنگامی که آدم وفات یافت، پسرانش آن را با گل و سنگ ساختند، لیک آب، آن

را ویران کرد. مجاهد گوید: بر جای آن پس از غرق شدن، تپه‌ای سرخ برآمد که سیل‌ها به بالای آن نمی‌رسیدند. مظلومان به سراغ این تپه می‌آمدند و غصه‌داران در کنار آن دعا می‌کردند. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾^۱. ابراهیم و اسماعیل، نخستین کسانی بودند که پس از طوفان، پایه‌های کهن و نخستین خانه کعبه را نهادند، از همین روست که بنای خانه کعبه را به ابراهیم خلیل و اسماعیل علیهما السلام نسبت می‌دهند، و خداوند سبحان و والا داناتر است.

یثرب: مدینه النبی و دار الهجرة اوست و قبر آن حضرت نیز در آن است. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را طیبیه نامید. یثرب شهری است در نهایت نیکویی و هم‌سطح با زمین که بارویی کهن بر گرد آن است و در پیرامونش نخل فراوانی هست که خرماي آن در نهایت خوش‌مزگی و شیرینی است. یثرب، نواحی و دژهایی دارد، از جمله وادی العقیق که در آن نخل و مزارع و قبایلی از عرب هست، و بقیع، و وادی القری که در میان کوه‌ها واقع شده، در آن خانه‌هایی است که آن‌ها را از صخره‌ها تراشیده‌اند و آن نواحی را اثالب می‌گویند که محل سکونت ثمود بوده است و اینک نیز چاه ثمود در آن دیده می‌شود. نیز دومة الجندل که دژی استوار است. نیز تبوک که روستایی نیکوست و دژی ساخته شده از سنگ دارد، نیز فدک که ویژه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و مدین که محل سکونت شعیب رضی الله عنه بوده است.

سرزمین نجد: سرزمینی بزرگ و پهناور و پر از خیر و برکت که میان حجاز و یمن قرار گرفته است و آب‌هایی روان دارد و میوه‌ها و درختانی در نهایت ارزانی. سرزمین یمن: روبه‌روی سرزمین بربر و سرزمین زنج است و میان آن‌ها عرض

دریا قرار گرفته.

یمن بر ساحل غربی دریای سرخ قرار دارد. میان این دریا و سرزمین یمن، کوهی قرار داشت که میان این سرزمین و دریا حایل شده بود. میان یمن و دریا فاصله بسیاری بود، اما یکی از پادشاهان، آن کوه را با کلنگ، پاره پاره کرد تا آب از آن وارد شود و یکی از دشمنانش را بکشد. دریا در سرزمین یمن پیش رفت و بر ممالک عظیم و شهرهای بسیار چیره شد و مردمان آنبوه و بی شماری را کشت و به دریایی هولناک بدل گردید.

یکی از شهرهای مشهور یمن، زبید است؛ شهری بزرگ و آباد بر حاشیه رودی کوچک که محل اجتماع بازرگانانی از حجاز، حبشه، سرزمین عراق و مصر است و در آن بر صادرات و واردات، مالیات بسیاری می گیرند.

صنعا: شهری با ساختمان های به هم پیوسته، خیر و برکت فراوان و آب و هوای معتدل. در سرزمین یمن، شهری کهن تر، پهناورتر و پرناحیه تر از آن وجود ندارد. قصر مشهور غمدان در این شهر قرار دارد؛ قصری که بر حاشیه رودی است که از کوه های همان منطقه جاری می شود. در شمال صنعا، کوهی است به نام «مدخیر» که ارتفاع آن شصت میل می باشد و آب های روان، درختان، میوه ها و مزارع بسیار در آن است و زعفران و ورس فراوان دارد.

عدن: شهری لطیف، و نامش از آن روی بر سر زبان هاست که لنگرگاه دو دریاست و کشتی های سند، هند و چین از آن به سفر می روند و کالاهایی چنین به این سرزمین می آورند: حریر، شمشیر، پوست دباغی نشده، مشک، عود، زین، کالا، هلیله جات، چاشنی های تند و تیز و معطر، خوش بویه ها، عاج، آبنوس، پارچه ها و جامه های بافته شده با الیاف طبیعی که مرغوب تر از حریر و دیباست، قصدیر (ماده ای معدنی که با آن دو فلز را لحیم کنند)، سرب، مروارید،

سنگ‌های گران‌قیمت، زباد، عنبر و کالاهای فراوان دیگر.

عدن را از شمال، کوهی که از دریا تا دریا کشیده شده، در بر گرفته است و در دو طرف این کوه، دو دروازه قرار دارد که از آن رفت و آمد می‌شود. میان این دو دروازه و شهر زنج، از روی خشکی، چهار روز راه است.

تهامه: قطعه‌ای از یمن، میان حجاز و یمن است. تهامه از کوه‌های درهم تنیده تشکیل شده است. مرز آن از غرب، دریای سرخ است و از شرق، کوه‌هایی به هم پیوسته و از جنوب و شمال نیز همین‌گونه است. در سرزمین تهامه، قبایلی عرب زندگی می‌کنند و از شهرهای مشهور آن هجر است.

سرزمین حضرموت: در شرق یمن قرار دارد. حضرموت، سرزمین اصحاب رس است. آنان شهری به نام رس داشتند که به نام رودخانه آن، نام‌گذاری شده بوده است. از جمله شهرهای سرزمین مشهور حضرموت، سبا است که خدای تعالی در قرآن آن را یاد کرده و شهری بزرگ بوده است و طوایفی از اهل یمن در آن می‌زیستند. شهر دیگر حضرموت، عمان است که شهر مأرب نامیده می‌شود. مأرب نام پادشاه این سرزمین است. سدی که خدای تعالی «سبیل العرم» را به سوی آن فرستاد، در این شهر بوده است.

درباره این سبیل حکایت می‌کنند که زنی کاهن در خواب دید که ابری سرزمین آنان را پوشاند و رعد و برق کرد و صاعقه زد و تمام آنچه را که آتش صاعقه اش بر آن افتاد، سوزاند. آن زن، همسرش را که عمر نام داشت، از این خواب خبر داد. عمر سوی سد مأرب رفت و دید که موش با پاهای خود، سنگی را بر می‌گرداند که پنجاه مرد از برگرداندن آن ناتوان‌اند. عمر از آنچه دیده بود، هراسید و دانست که ناگزیر، فاجعه‌ای بر آن سرزمین فرود خواهد آمد. او بازگشت و هر آنچه در سرزمین مأرب داشت، فروخت و با زن و فرزندانش از آن

دیار بیرون رفت. سپس خدای تعالی، موش‌ها را سراغ سدّی فرستاد که میان مردم و آب مانع شده بود [و آن موش‌ها سد را ویران کردند] و آب، مردم را درخود، فرو برد. این سیل، همان سیل العرم است. سد ویران شد و مردم آن سرزمین بیرون رفتند و آب تمام آن دیار را غرق کرد.

این سد را لقمان اکبر، پسر عاد با سنگ و سرب در طول و عرض یک فرسخ بنا کرد تا میان مردم و آب، مانعی نهاده باشد. او در سد دریچه‌هایی نیز نهاد تا مردم به اندازه نیاز از آب پشت آن بردارند. سرزمین ماب از بلاد یمن، به اندازه مسیر شش ماهه، عمارت‌ها و بوستان‌های به هم پیوسته داشت و مردم آن از یکدیگر آتش قرض می‌گرفتند و اگر زنی در پی میوه بود، سبدش را بر روی سرش می‌نهاد و زمزمه‌کنان میان آن درختان راه می‌رفت و هنگامی که باز می‌گشت، سبدش از میوه پُر بود، البته بدون اینکه با دست خویش چیزی را لمس کند.

سرزمین سبأ از حشرات موزی و دیگر حشرات تهی بود و در آن مار، عقرب، پشه، مگس، شپش و کک یافت نمی‌شد، و اگر بیگانه‌ای به این سرزمین وارد می‌گردید و در جامه‌های او شپش یا کک بود، هم‌زمان با ورود او شپش‌ها و کک‌های جامه‌هایش کشته می‌شدند و به قدرت پروردگار آنچه در جامه‌هایش داشت، از میان می‌رفت.

خدای تعالی تمامی رفاهی را که در آن بودند و در کتابش از آن یاد کرده است، از میان برد و در سرزمین آنان، جز میوه‌های تلخ و شوره‌گز و نوعی از کُنار تنک برجای نهاد؛ خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتِينَ ذَوَاتِ

أَكْلِ خَمِطٍ^۱، زیرا آنان به نعمت‌های خدای تعالی کفر ورزیدند و آن را انکار کردند، پس عذابی بر آنان نازل شد که شد؛ خدای تعالی می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ^۲﴾.

سبأ اینک ویران است. قصر سلیمان بن داود عليه السلام و قصر بلقیس، همسر او که ملکه آن سرزمین بود و سلیمان عليه السلام در ماجرای مشهور او را به زنی گرفت، در همین دیار است.

در سرزمین سبأ کوه‌های بلندی وجود دارد که صعود از آن‌ها سخت است و نمی‌توان به بالای آن‌ها رسید، مگر با تلاش بسیار. بر فراز این کوه‌ها، روستاهای آباد بسیار، باغ‌ها، میوه‌ها، نخل‌های بارور و حاصلخیز فراوان وجود دارد. نیز در این کوه‌ها، سنگ عقیق، سنگ حمشت (آمیتیست) و سنگ جزع (عقیق رنگارنگ) یافت می‌شود. این سنگ‌ها پوششی از خاک دارند و کسی آن‌ها را نمی‌یابد، مگر آنکه در پی این سنگ‌هاست و آن‌ها را می‌شناسد. مردمان این سرزمین برای شناخت این سنگ، نشانه‌هایی دارند. این سنگ‌ها صیقل داده می‌شوند و نیکویی آن‌ها نمایان می‌گردد.

أحقاف: تپه‌هایی ماسه‌ای میان حضرموت و عمان که روستاهایی پراکنده است. از عبدالله بن قلابه روایت است که در پی شتر فراری‌اش بیرون رفت و در حالی که در بیابان‌های بلاد یمن و سرزمین سبأ بود، به ناگاه با شهری بزرگ روبه‌رو شد که در وسط آن دژی عظیم و در پیرامونش قصرهایی سر به فلک

۱. سبأ/ ۱۶؛ «و دو باغستان آن‌ها را به دو باغ میوه‌های تلخ.... تبدیل کردیم».

۲. سبأ/ ۱۷؛ «این [عقوبت] را به [سزای] آنکه کفران کردند، به آنان جزا دادیم، و آیا جز ناسپاس را به مجازات می‌رسانیم؟».

کشیده قرار گرفته بود. عبدالله چون به این شهر نزدیک شد، گمان برد که در آن، ساکنان یا مردمانی هست که می‌تواند از آن‌ها سراغ شترش را بگیرد، لیک ناگهان متوجه گردید، شهری خالی از سکنه است و در آن کسی نیست.

ابن‌قلابه در ادامه می‌گوید: سپس از شترم پایین آمدم و آن را بستم و شمشیرم را کشیدم و به شهر وارد شدم و به دژ نزدیک گشتم و دو درِ بزرگ دیدم که در بزرگی و ارتفاع در دنیا همانند آن‌ها به چشم نخورده است. بر روی در، ستاره‌هایی بود که با یاقوت سپید و زرد زیور یافته بود؛ یاقوت‌هایی که تمام آنچه را که میان دژ و شهر بود، از نور خویش، درخشان کرده بود. وقتی این‌ها را دیدم، شگفت‌زده شدم و این امور را عظیم دانستم و هراسان و سرگشته به دژ که در وسعت به اندازه یک شهر بود، وارد شدم و دیدم در آن قصرهایی بلند هست و هر قصری بر ستونی از زبرجد و یاقوت استوار است و بالای هر کدام از قصرها، اتاق‌هایی است و بالای آن اتاق‌ها نیز اتاق‌هایی دیگر و همه آن‌ها از طلا و نقره ساخته شده‌اند و با یاقوت‌های رنگارنگ و زبرجد و مروارید زیور یافته‌اند و درهای آن قصرها نیز در نیکویی و زیور همانند درهای دژ بودند. کف این قصرها از مرواریدهای درشت و نافه‌های مشک، عنبر و زعفران فرش شده بود. هنگامی که این‌ها را دیدم، ولی آفریده‌ای ندیدم، نزدیک بود از هوش بروم! از بالای اتاق‌ها که نگاه کردم، درختانی را بر کنار نهرهایی دیدم که از کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گذشتند. برخی از این درختان، متمر و برخی غیر متمر بودند. حاشیه این نهرها با آجرهایی از نقره و طلا جدول‌کشی شده بود. با خود گفتم: بدون شک این همان بهشتی است که در آخرت به آن وعده داده شده است. سپس به اندازه توان از آن نافه‌ها و مرواریدها برداشتم و به سرزمین خویش بازگشتم و مردم را از آن خبر دادم.

خبر به معاویه بن ابی سفیان که در آن روز در شام، خلیفه بود، رسید. او به کارگزار خویش در صنعا فرمان داد تا مراسوی او فرستد. هنگامی که نزد معاویه رفت، از من ماجرا را پرسید و من نیز ماجرا را برایش تعریف کردم، لیک او نپذیرفت. به او مقداری از آن مرواریدها که رنگ‌شان زرد شده، تغییر یافته بود و نافه‌های عنبر و زعفران و مشک دادم. او نافه‌ها را که اندکی بود در آن مانده بود، گشود. سپس در پی کعب الاحبار فرستاد و چون آمد، او را گفت: ای کعب! من تو را برای کاری فراخواندم که نسبت به صحت آن نگرانم و امید دارم که تو از آن آگاه باشی. کعب گفت: ای امیرالمؤمنین! آن کار چیست؟ معاویه گفت: آیا می‌دانی در دنیا شهری است از طلا و نقره و پایه‌هایش از زبرجد و یاقوت و سنگریزه‌هایش مروارید، با نافه‌های مشک، عنبر و زعفران؟ کعب گفت: آری ای امیرالمؤمنین! این شهر همان ارم، شهر تیرک‌های بلند است که همانند آن در سرزمین‌ها ساخته نشده است. این شهر را شداد بن عادِ بزرگ ساخت.

معاویه گفت: از داستان این شهر برای ما بگو. کعب گفت: عاد اول، دو پسر به نام‌های شدید و شداد داشت و هنگامی که مُرد، این دو پسر، فرمانروای سرزمین او شدند و از میان فرمانروایان زمین کسی نماند، جز اینکه در دایره اطاعت آنان درآمد. هنگامی که شدید بن عاد مُرد، پس، شداد به تنهایی فرمانروایی یافت. او سخت شیفته خواندن کتاب‌های کهن بود و هرگاه در این کتاب‌ها به چیزی درباره بهشت و قصرها، درختان و میوه‌های آن برمی‌خورد، نفسش او را فرامی‌خواند تا بر خدای عزّوجلّ سرکشی کند و چیزی همانند بهشت در دنیا بسازد. او بر ساختن بهشتِ زمینی پای فشرد و صد فرمانروا را که هر کدام هزار پیشکار داشتند، معین کرد و سپس گفت: به نیکوترین و گسترده‌ترین دشت زمین روید و برای من شهری از طلا، نقره، زبرجد، یاقوت و

مروارید بسازید و زیر طاق‌های آن شهر، ستون‌هایی از زبرجد قرار دهید و بر بالای آن نیز قصرهایی بسازید و بر بالای قصرها نیز اتاق‌هایی از طلا و نقره بنا کنید و زیر آن قصرها، در کوچه‌ها و خیابان‌های آن، گونه‌های مختلف درخت و میوه بکارید و زیر آن درخت‌ها و میوه‌ها، جوی‌ها را در آبراهه‌هایی از طلا و نقره روان کنید؛ زیرا من در کتاب‌های کهن و نوشتارها، وصف بهشتِ آخرت و عقبی را خوانده‌ام و دوست دارم، چیزی همانند آن را در دنیا بسازم.

آنان همگی گفتند: چگونه قادر خواهیم بود، شهری با این اوصاف بنا کنیم؟ این زبرجد و یاقوتی را که گفتی، از کجا بیآوریم. شداد گفت: آیا نمی‌دانید تمامی مُلک دنیا برای من و در دست من است و هرکه در دنیا است، از من فرمان می‌برد؟

گفتند: آری، این را می‌دانیم.

گفت: پس سوی معادن زبرجد، یاقوت، مروارید، نقره و طلا روید و آنچه را که در آن است، استخراج و حفر کنید و از هیچ تلاشی فروگذار مکنید، و در کنار آن، هر آنچه از این گونه‌ها را که در دست جهانیان است، بگیرید و چیزی را باقی نگذارید و رها مکنید و بر حذر باشید و هشدار دهید.

او به فرمانروایان دنیا و سرزمین‌های آنان نامه نوشت و فرمان‌شان داد تا از انواع آنچه که ذکر شد، در سرزمین خویش گردآورند و معادن آن را بکنند و این سنگ‌های قیمتی را میان خاک و صخره‌ها و معادن و سنگ‌ها و قعر دریاها بیرون کشند. آنان در ده سال آنچه را که شداد گفته بود، گردآوردند. شمار فرمانروایانی که گرفتار جمع این سنگ‌ها بودند، به ۳۶۰ نفر می‌رسید. سپس مهندسان، کارگران، حکیمان و صنعتگران از دیگر سرزمین‌ها و مکان‌ها و بیابان‌ها آمدند و در صحراها و دژه‌ها و جهات و نواحی گشتند تا اینکه صحرای بزرگ پنهاور

صافی را یافتند که در آن تپه‌ها، کوه‌ها، دره‌ها و پشته‌ها خبری نبود و چشمه‌هایی جوشان و رودهایی درهم تنیده داشت. آنان گفتند: اینجا ویژگی‌های همان سرزمینی را دارد که فرمان یافتیم پیدایش کنیم و برای یافتنش روانه شدیم. آنان نقشه شهر را با طول و عرضی که شداد فرمان داده بود، کشیدند و در آن جوی‌هایی روان کردند و زیرساخته را به اندازه پی ریختند. فرمانروایان گوشه و کنار دنیا نیز جواهر، سنگ‌های قیمتی، مرواریدهای درشت و عقیق‌های درخشان را بار شتران کردند و از صحراها و دره‌ها گذر دادند و در دریاها، بر کشتی‌های بزرگ بار کردند و از انواع این جواهرات به اندازه‌ای فرستادند که در وصف ننگجد و به شماره درنیاید و کیفیت آن دانسته نشود.

آنان سیصد سال بدون تعطیلی، کار جدی کردند. شداد نهمصد سال عمر کرد. هنگامی که از کار فارغ شدند، نزد شداد آمدند و او را از پایان کار خبر دادند، شداد آنان را گفت: بروید و گرد آن، دژی استوار و بلند بسازید و در پیرامون این دژ نیز قصرهایی بنا کنید و برای هر قصر، هزار خدمتکار بگمارید و هریک از وزیران مرا در یکی از آن قصرها جای دهید.

آنان رفتند و طی ده سال، آنچه را که شداد گفته بود، به انجام رساندند، سپس نزد او آمدند و خبرش دادند که قصد و مراد حاصل شده است. شداد، وزیران هزار نفره، نزدیکان و معتمدان نظامی خویش و افراد دیگر را فرمان داد تا در رکاب خود، پادشاه دنیا، برای کوچ و انتقال آماده شوند. نیز او از میان زنان و کنیزکان و خدمتکارانش هرکس را که خواست، فرمان داد تا کار و کوشش کنند.

کسانی که شداد فرمان‌شان داده بود، بیست سال برای این کوچ و انتقال آمادگی کسب کردند، سپس شداد با انبوهی از آنان، سرمست از رسیدن به مراد خویش، راهی شد و میان او و ارم ذات العماد، بیش از یک مرحله راه نمانده بود

که خداوند از آسمانِ قدرتش، بانگی را بر او و قوم کافر و منکری که همراهی اش می‌کردند، فرو فرستاد و همگی شان را با تازیانه عظمت و قدرت خویش، به هلاکت رساند. شداد و همراهان او نه به شهر ارم وارد شدند و نه آن را دیدند و بر آن مشرف گشتند. خداوند آثار راه‌ها و جاده‌های آن را محو نمود و آن شهر تا اکنون بر همان شکل و هیئت خویش برجاست.

معاویه از این خبر کعب شگفت‌زده شد و پرسید: آیا بشری به آن شهر می‌رسد؟ کعب پاسخ داد: آری، مردی از یاران محمد - که بر او برترین درودها باد - که بدون شک و ابهام، ویژگی‌های این مرد را که در اینجا نشسته است، دارد.

شعبی به نقل از عالمان قبیلهٔ حمیر یمن می‌گوید: پس از به هلاکت رسیدن شداد و همراهان او بر اثر بانگ (صیحه) فرو فرستاده شده خداوند، شداد اصغر، پسر شداد اکبر که پدرش او را به جانشینی خویش بر سرزمین حضرموت و سبأ گمارده بود، به پادشاهی رسید. او فرمان داد تا پدرش را از آن بیابان به حضرموت بیاورند. نیز برای پدرش در بیابان حضرموت قبری حفر کنند و وی را در تابوتی از طلا در قبر نهاد و هفتاد پارچه زربافت را بر او افکند و کنار سرش لوح بزرگ زرینی نهاد که بر روی آن این شعر نوشته شده بود:

إعتبر بي أيها المغد	رور بالعمر المدید
أنا شداد بن عاد	صاحب الحصن العمید
وأخو القوّة والقدر	رة والملک الحشید
دان أهل الأرض لي من	خوف قهري ووعید
وملکت الشرق والغر	ب بسلطان شدید

وبفضل الملك والعدّة أيضاً والعديد
 فأتى هودٌ وكتّبا في ضلال قبل هود
 فدعانا لوقبلنا منه للأمر السديد
 فعصينا وناديننا ألا هل من محيد
 فأتتنا صيحة تدوي من الأفق البعيد
 فترامينا كزراع وسط بيداء حديد

«ای که از عمر دراز به خویشتن، مغرور گشته‌ای

از من عبرت بگیر.

من شداد بن عاد هستم، صاحب آن دژ استوار.

صاحب نیرو و قدرت و سرزمین پر جمعیت.

مردمان زمین از بیم خشم و تهدید من

مرا پذیرفتند و به من گردن نهادند.

با حکومت قدرتمند خویش،

شرق و غرب را در اختیار گرفتم.

نیز به فضل پادشاهی، ساز و برگ و جمعیت انبوه

سپس هود [پیامبر] سوی ما آمد

و ما پیش از او در گمراهی بودیم.

هود ما را دعوت کرد، ای کاش

آن کار درست را از او پذیرفته بودیم!

لیک او را نافرمانی کردیم و فریاد برآوردیم

هان! آیا راه گریزی هست؟

پس، از افقی دوردست، بانگی به سوی ما آمد
و ما به سان محصولی درو گشته شدیم».

ثعلبی گوید: مردی دیگر از حضرموت نیز که او را بسطام می گفتند، به همراه مردی دیگر به این بیابان رفتند و در وسط آن، پله‌هایی یافتند و از آن پایین رفتند. شمار پله‌ها، صد تا بود و هر کدام به اندازه قامت یک انسان ارتفاع داشت. در پایین پله‌ها، اتاق طاق‌داری را یافتند که صد ذراع طول، چهل ذراع عرض و صد ذراع ارتفاع داشت و در دل کوه کنده شده بود. آنان در صدر اتاق، تختی طلائی را دیدند که مردی عظیم‌الجثه بر روی آن نشسته و پیکرش طول و عرض تخت را گرفته و زیورهایی از طلا و نقره و لباس‌هایی بافته از تار و پود طلا و نقره بر تنش بود و بالای سرش لوحی زرین قرار داشت که بر روی آن چیزی نوشته شده بود. آنان، لوح را برداشتند و از رشته‌های طلا و نقره نیز تا آنجا که می‌توانستند، برگرفتند. آنان در پایین اتاق، پنجره‌ای را دیدند که نور از آن به درون می‌تابید و چون به سوی آن رفتند و از آن بیرون آمدند، به ناگه خویشان را بر ساحل دریا دیدند و همان‌جا نشستند تا اینکه کشتی‌ای رد شد. آنان با تکان دادن دست، سرنشینان کشتی را متوجه خود کردند. سرنشینان کشتی سوی آنان آمدند و از کارشان پرسیدند و آنان نیز ماجرای خویش را برایشان بازگفتند. سرنشینان کشتی، آنان را سوار کردند و به نزدیکی سرزمین‌شان رساندند. آنان به سرزمین خویش، رسیدند و مردمان را از آنچه برایشان اتفاق افتاده بود، خبر دادند و مردم از ماجرای آنان شگفت‌زده شدند.

عمان: سرزمین آن در مجاورت سرزمین شمال است. عمان سرزمینی است آباد با مردمان، باغ‌ها و میوه‌های بسیار، لیک هوایی بسیار گرم دارد. در سرزمین عمان، ماری به نام «عربد» یا «کرام» یافت می‌شود که صغیر می‌کشد، لیک

نیش نمی‌زند، و اگر آن را بگیریم و در ظرفی محکم بگذاریم و در آن را محکم ببندیم و در ظرف دیگری بگذاریم و از بلاد عمان بیرون ببریم، نیست می‌شود و نمی‌توان آن را در ظرف یافت و نمی‌توان فهمید که چگونه رفته است! و این از شگفت‌ترین امور است.

در این سرزمین، جانور کوچکی به نام «قراد» هست که اگر انسان را گاز بگیرد، جای آن ورم می‌کند و کرم می‌افتد و این کرم افتادگی در درون انسان گازگرفته شده، پیش می‌رود تا اینکه بمیرد.

در کوه‌های سرزمین عمان، میمون‌های بسیاری وجود دارند که مردمان آن سرزمین را زیان بسیار می‌رسانند و گاه می‌شود که به خاطر انبوهی‌شان، جز با سلاح یا شمار بسیار انسان‌ها، نمی‌توان دورشان کرد. در سرزمین عمان صیدگاه‌هایی برای به‌دست آوردن مروارید مرغوب وجود دارد. نیز در آب‌های آن، جزیره‌ای هست به نام قیس که دوازده میل در دوازده میل، طول و عرض آن است. کشتی‌های فرمانروای این جزیره تا سرزمین هند می‌رسد و آنان در بیشتر اوقات، به کافران هند حمله می‌کنند.

حکایت کرده‌اند، فرمانروای جزیره یاد شده، بر بندرگاه جزیره، دوست کشتی که «سفینه» نام دارند، دارد. این کشتی‌ها از عجایب دنیایند و بر روی زمین و سطح دریا، همانند این کشتی‌ها هرگز یافت نمی‌شود؛ زیرا هر کشتی از یک چوب و یک قطعه ساخته شده و گنجایش ۱۵۰ مرد را دارد. در این جزیره، جنبندگان، چارپایان اهلی، درختان و میوه‌هایی یافت می‌شود.

یمامه: سرزمین «طسم» و «جدیس» و بلاد زرقا، معروف به زرقاء الیمامه است و حکایت‌های مشهوری دارد، از جمله: طسم و جدیس، پسر عمو و از عرب‌های عاربه بودند. در میان قوم طسم پادشاه جبار، ظالم و طغیانگری به نام

«عملیق» حکم می‌راند. طغیان و ستمگری عملیق به جایی رسیده بود که قوم جدیس را ملزم نموده بود تا دوشیزه‌ای از آنان به خانه داماد نرود، مگر اینکه به هنگام زفافش، شب باشد یا روز یا هر وقتی، باید او را نزد عملیق آورند تا دوشیزگی‌اش را بردارد و آنگاه او را نزد دامادش برند و صبح زفافش، آنان باید برای عملیق و یاران او از قبیله طسم، ولیمه‌ای درست کنند.

روزگاری بر همین حال گذشت. در میان بزرگان جدیس، مردی به نام اسود بود که خواهری زیبا و نوآور به نام سعاد داشت که دوشیزه بود. او به همسری یکی از عموزادگانش درآمد و چون شب زفاف فرارسید، او را بنا بر رسم معمول، به نزد عملیق بردند و در حالی از پیش او بیرونش آوردند که خون بر لباس‌هایش نمایان بود. سعاد به بزرگان جدیس و اعیان قوم خویش و برادرش اسود نگریست که در گوشه‌ای از کوی و برزن خویش نشسته بودند و درباره کار ولیمه پادشاه در صبح شب زفاف رایزنی می‌کردند. آنان متوجه حضور سعاد نشدند، مگر آن هنگام که او در میان‌شان ایستاد. سعاد سپس جامه‌های خویش را از گریبان تا دامن درید... و خونس را نشان داد و به راست و چپ نگریست و گفت:

لا أحدٌ أذلّ من جدیس أھکذا یفعل بالعروس

یرضی بذاً یا قوم بعل حرّ من بعد ما ساق و سیق المهر

یقبضه الموت إذا بنفسه حتفاً ولا یصنع ذا بعرسه

«هیچ‌کس ذلیل‌تر از جدیس نیست

آیا با عروس، این‌گونه رفتار می‌شود؟

ای قوم! آیا شوهری آزاده، بدین کار راضی می‌شود؟

آن هم پس از بریده شدن مهریه!

او باید راضی باشد که خودکشی کند
لیک با عروسش چنین نکنند».

اسود، برادرش، برخاست و جامه خویش را بر روی خواهرش انداخت و او را پوشاند و دستور داد تا او را به خانه‌اش ببرند، لیک سعاد حاضر نشد که برود، و در حالی که قوش می‌شنیدند، آنان را بر کشتن عملیق تحریک کرد و گفت:

أترضون ما يعزى إلى فتياتكم وأنتم رجال فيكم عدد النمل
وتمشي سعاد في الدماء غريقةً جهاراً وقد زفت عروساً إلى البعل
فلو أننا كنا رجالاً وكنتم نساءً لَكُنَّا لَا نَقْرَبُ بِلَا الْفِعْلِ
وإن أنتم لم تغضبوا بعد هذه فكونوا نساءً لا تعدّ من الفحل
ودونكم طيب العروس فإتما خلقتم لأثواب العروس وللذل
فبعداً وسحقاً للذي ليس ينتخي ويختال يمشي بيننا مشية الرجل

«آیا به کاری که با دختران شما می‌شود، راضی هستید

در حالی که در میان شما به‌شمار مورچگان، مرد وجود دارد؟

آیا راضی هستید که سعاد آشکارا غرقه در خون راه رود

در حالی که باید به عنوان عروس به خانه شوهرش می‌رفت؟

اگر ما مرد بودیم و شما زن، هرگز این کار را نمی‌پذیرفتیم!

اگر شما پس از این، خشم نگیرید

پس باید زن باشید و در میان مردان جای نگیرید!

شما شایسته بوی خوش عروس نیستید

بلکه فقط برای جامه‌های عروس و خواری و ذلت آفریده شده‌اید.

پس مرگ و نابودی باد کسی را که شعله‌ور و برانگیخته نگردد

و دورویی کند و میان ما به سان مردان راه برود».

سعاد را بیرون بردند. مستی غرور و مروت در سر قوم جدیس جاری شد. آنان همگی به جایی دیگر رفتند و اسود، برادر سعاد سخن را آغازید و گفت: ای برادران و ای عموزادگان! دیدید که با دختران شما چه می‌شود. برای خواهرم آن اتفاق افتاد که برای دختران پیش از او اتفاق افتاد، نظرتان چیست؟ گفتند: نظر تو چیست؟ گفت: اگر بر روی یک نفر هم داستان شوید و کار خویش را به او بسپارید، ننگ را از شما خواهد زدود و انتقامتان را از اغیار خواهد گرفت. همگی گفتند: تو همان یک نفر هستی، بدون هیچ مخالف و معاندی. آنان در این باره هم پیمان شدند. اسود گفت: برایم گوسفند، گاو و شتر بیاورید و بسیار قربانی کنید و آتش برافروزید و دیگ بگذارید و زنان را سرگرم پخت و پز سازید، سپس در حالی که شمشیرهایتان را زیر جامه‌هایتان پنهان ساخته‌اید، نزد من آیید.

آنان چنین کردند و اسود نیز آنان را به مکانی برد که میهمانی‌هایشان را در آن برپا می‌کردند، و تمام سرزمین آنان ماسه‌زار بود.

عادت عملیق چنین بود که هرگاه دوشیزگی دختری را می‌گرفت، در حالی که خود در محل ضیافت، بر سر سفره نشسته بود، ولی آن دختر را بالای سر خویش می‌ایستاند تا تمام قبیله طسم بدانند که او ولی عروس است و با این کار، اهانت را به اوج برساند.

اسود، شمشیر خویش را پشت سر جایگاه عملیق در ماسه‌ها پنهان کرد و به قوم جدیس نیز گفت که چنین کنید و هرگاه پادشاه نشست و من در حالی که شمشیرم زیر پایم جای دارد، پشت سر او ایستادم و او غذا خوردن را آغازید و من شمشیرم را برداشتم و گردن عملیق را زدم، شما نیز با کسی که بالای سر او

ایستاده‌اید، همین کار را بکنید و کسی از آن قوم، نگریزد. آنان گفتند: گوش به فرمانیم!

عملیق و بزرگان قوم او، مست و بسی آراسته و با دلی شاد و خاطری خرم به محل ضیافت رفتند. هنگامی که در جای خویش نشستند و سفره را برای آنان گسترده‌اند، عملیق از کثرت غذا و پذیرایی چیزی دید که تا به حال ندیده بود. او اسود را سپاس گفت و با او خوش‌رویی کرد. یکی از قوم عملیق، هنگامی که دست خویش را برای خوردن غذا دراز کرد، گفت: بسا یک‌بار خوردن که از خوردن‌های دیگر جلوگیری کند! او هنوز سخنش را به پایان نبرده بود که عملیق و تمام کسانی که بر سر سفره نشسته بودند و در ضیافت حضور داشتند، به یکباره کشته شدند و جام‌ها و طبق‌ها از خون کشتگان آکنده شد.

گفته‌اند: در آن دم، افزون بر هشتاد هزار نفر از قبیله طسم کشته شد و از این قبیله مردی بر جای نماند، مگر آن کس که در ولیمه حضور نیافته بود. جدیس، مردانی را که بر جای مانده بودند، از دم تیغ گذرانند و اموال و زنان قبیله طسم را به غارت و اسارت برد و این قبیله را ریشه‌کن کرد. گروهی از طسم سوی حسان بن تبع، پادشاه حمیر در یمن گریختند و از او کمک خواستند و او نیز کمک‌شان کرد.

حسان برای یاری طسم، با سپاهیان خویش آهنگ جدیس کرد. زنی به نام زرقا - که در برگ‌های پیشین از او سخن گفتیم - بود که سوار را از فاصله سه میلی می‌دید. هنگامی که حسان در میانه راه بود و با سپاهیان حرکت می‌کرد، مردی از طسم به او گفت: ای پادشاه! خداوند خوش‌اقبالی‌ات را مستدام دارد! در میان جدیس، زنی به نام زرقا هست که سوار را از فاصله سه میلی می‌بیند. شاید

سپاهیان پادشاه را ببیند و قومش را از آن خبر کند و آنان دسیسه‌ای بزرگ بچینند.

حسان گفت: به نظر تو چه کنیم؟

مرد گفت: به نظر من درختان را قطع کنیم و هر سواری در برابر خود، درختی بگیرد. هنگامی که زرقا آنان را می‌بیند، به قومش خواهد گفت: درختانی سوار بر اسب و شتر سوی شما می‌آیند، و قومش او را تکذیب خواهند کرد و به او توجهی نخواهند نمود، و تو صبحگاهان به آنان می‌رسی و به هدف خویش دست می‌یابی.

آنان درختان را از جای درآوردند و هر کدام درختی را در برابر خویش گرفتند و تند تاختند. زرقا با دیدن آنان، قوم خویش را گفت: من درختانی را می‌بینم که به سرعت سوی شما می‌آیند و مردی را می‌بینم که در پس درخت، کفشی را پینه می‌زند و دیگری را که آب می‌نوشد و دیگری را که بر سردست [گوسفند] گاز می‌زند.

قوم زرقا او را تکذیب کردند و حسان نیز با سپاهیان خویش، سراغشان آمده، آنان را کشت و به اسارت گرفت.

اسود گریخت و سوی قبیله طی رفت و آنان پناهِش دادند. سپس زرقاء الیمامه را نزد حسان آوردند. او فرمان داد تا چشمان زرقا را بیرون آوردند و چون چشمان او را بیرون آوردند، دیدند که در آن رگ‌های سیاهی است، آکنده از سرمه نیکوی خالص.

سند: اقلیمی بزرگ در مجاورت دو دریا در غرب هند که به دو بخش تقسیم می‌شود. بخشی بر ساحل دریاست که به آن بلاد «لان» می‌گویند و مسلمانان بر این بخش غلبه دارند. یکی از شهرهای مشهور این بخش، منصوره است؛ شهری که مساحت آن یک میل در یک میل است و در آن خلقی انبوه و بازرگانان بسیار

زندگی می‌کنند و خواروبار در آن فراوان یافت می‌شود و وزن درهمشان برابر با پنج درهم است و در آن جز نخل، نیشکر و سیب بسیار ترش چیز دیگری نیست. منصوره، شهری است بسیار گرم، و از آن روی این نام را بر آن نهاده‌اند که ابوجعفر منصور، خلیفه عباسی، چهار شهر در چهار منطقه بنا کرد که می‌گویند هرگز ویران نمی‌شوند، مگر با ویران شدن زمین. یکی از آن‌ها همین منصوره است، و سه شهر دیگر عبارت‌اند از: بغداد در عراق، مصیبه بر ساحل دریای شام و رافقه در سرزمین جزیره.

مولیان: به آن ملیان نیز گفته می‌شود. مولیان در مجاورت سرزمین هند است و مساحتی به اندازه مساحت منصوره دارد. نام دیگر مولیان «فرح بیت الذهب» است؛ زیرا محمد بن یوسف حجاج در یکی از خانه‌های این شهر، چهل بهار طلا یافت. هر بهار معادل ۳۳۰ مَن است.

در این شهر، بتی بزرگ است که مردمان هند و سند و دیگرانی که در این سرزمین‌هایند، آن را بزرگ می‌شمارند و به زیارت آن می‌آیند و اموال بسیار و زیور و جواهر به آن هدیه می‌دهند و این بت خدمتکارانی دارد. مردمان مولیان بر این باورند که این بت، دوست هزار سال است که پرستش می‌شود. دو چشم این بت، دو گوهر است که قیمت ندارد و بر در [معبد] آن، تاجی زرین وجود دارد که با انواع جواهر فاخر تزیین شده است.

سرزمین هند: سرزمینی پهناور و عظیم در خشکی و دریا و در جنوب و شمال. سرزمین هندوان در دریا به سرزمین زنگبار متصل است که به آن «مهراج» می‌گویند. هندوان عادت دارند که کسی را به پادشاهی خویش نمی‌رسانند، مگر اینکه به چهل سالگی برسد و پادشاه آنان بر مردم ظاهر نمی‌شود، مگر به ندرت در طول سال.

هند، ممالک بسیاری دارد، از جمله: مناگیر و لادوت و مملکت فتوح که عظیم و پهناور است و مردم آن، بت‌هایی دارند که پشینان آن‌ها را از پیشینیان خویش، به ارث می‌برند. آنان می‌گویند که دو‌یست هزار سال است که این بت پرستش می‌شود. پادشاه هند، مُلکی عظیم، سپاهیان بسیار و فیل‌های فراوان دارد و هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین، به اندازه او فیل ندارد. می‌گویند در اصطبل او هزار فیل هست که صد عدد از آن‌ها رنگی سپید همانند کاغذ دارند، و ارتفاع برخی از آن‌ها نیز به ۲۵ وجب می‌رسد. نیز می‌گویند، فلی از این پادشاه مرد که وزن یکی از عاج‌های او چهل من بود.

یکی از ممالک هند، مملکت قمار است. مملکتی عظیم و گسترده که عود قماری به آن منسوب است. یکی دیگر از ممالک هند، مملکت صیمور است. هند به جز ممالکی که ذکر شد، نزدیک به دوازده مملکت دیگر دارد.

جهت جنوبی تمام شد. اینک - اگر خدا بخواهد - سخن دربارهٔ جهت شمالی و سرزمین‌های آن از شرق تا غرب را آغاز می‌کنیم.

نخستین سرزمین جهت شمالی از مغرب اقصی، سرزمین افرنج است. افرنج، مردمان بسیار انبوه و بی‌شمار دارد که بر بیشتر جزایر اندلس چیره‌اند. آنان در دریای مدیترانه، جزیره‌های بزرگ مشهوری همانند صقلیه، قبرس، اقریطش، کشمیلی، خضرا و دیگر جزیره‌ها دارند.

صقلیه (سیسیل): یگانهٔ دوران است، و مسافران بر برتری، نیکویی، عظمت پادشاهان و فخامت حکومت آن اتفاق نظر دارند. صقلیه ۱۳۰ شهر اصلی دارد و این جدا از آبادی‌ها، املاک و روستاهای آن است. از شهرهای مشهور آن «یلزم» است که شهر بزرگ صقلیه و تختگاه فرمانروایان و جایگاه ارتشیان است. یلزم بر کرانه غربی دریا واقع شده و شهری است با بناهای نیکو، بدیع و استوار، که به دو

بخش قصرها و ربض تقسیم می‌شود و سه قصبه دارد: قصبه میانی شامل قصرهای رفیع، خانه‌های مرتفع، معبدها، مهمان‌خانه‌ها و حمام‌هاست. دو قصبه دیگر نیز شامل قصرهای رفیع و بناهای بلند و بازارها. صقلیه، مسجد بزرگی دارد که زبان از وصف فنون بدیع معماری و انواع تصاویر و گونه‌های تزیین آن ناتوان است و پس از مسجد قرطبه، نیکوتر از آن نیست.

ربض: شهر دیگری است که شهر (بخش قصرها) را از همه جهت‌ها فرا گرفته است، و شهر قدیمی که «خاصه» نام دارد و سکونتگاه سلطان بوده، در آن واقع است. آب‌ها در تمام جهات ربض جریان دارند و چشمه‌ها در آن جوشان‌اند. ربض، باغ‌ها، بوستان‌ها، دره‌ها و گردشگاه‌هایی دارد و در بیرون ربض، نهرعباس، نهری عظیم است که آسیاب‌های فراوانی بر آن هست.

از شهرهای دیگر صقلیه، مسینا است؛ شهری بزرگ که در کوه‌های آن معدن آهن بزرگی است که از آن به دیگر سرزمین‌ها نیز برده می‌شود.

یکی دیگر از شهرهای صقلیه، طبرمین است؛ شهری بزرگ با قصرها و مناره‌ها و باغ‌ها و میوه‌ها که کوهی به نام طورالآیات دارد. در این کوه، معدن طلا هست.

سرقوسه (زاراگوزا): شهری بزرگ که بازرگانان از دیگر سرزمین‌ها سوی آن می‌آیند و دریا از تمامی جهات، آن را دربرگرفته است و ورود به آن و خروج از آن، تنها از یک راه صورت می‌پذیرد.

نوطس: از حاصلخیزترین شهرها و پهناور و آباد است.

طرلنس: شهری پرجمعیت که دریا آن را از هر سو فرا گرفته است و از روی یک پُل می‌توان به آن رسید. در این شهر، ماهی‌هایی هست که کسی یارای وصف آن‌ها را ندارد. در دریای اطراف طرلنس، مرجان صید می‌شود. مرجان،

گیاهی است همانند درخت که بر زمین دریا می‌روید. طرلنس، پلی شگفت دارد که طول آن سیصد ذراع و عرض آن بیست ذراع است.

جزیره قبرس: جزیره‌ای بزرگ که اندازه آن شانزده روز است و شهرها و روستاهای آباد و مزرعه‌ها و رودها و درختان و میوه‌های بسیار دارد. در قبرس، معادن زاج قبرسی یافت می‌شود که هیچ‌جا نظیر آن نیست. قبرس چندان چارپایان اهلی دارد که تمام سرزمین‌های افرنج را کفایت می‌کند.

افرنسه: از دیگر شهرهای مشهور افرنج، افرنسه است؛ شهری عظیم در همسایگی جزیره اندلس که برای افرنج، همانند رومیه برای روم است، و تختگاه آنان، محل گردهمایی و سرای دیانت آنان به‌شمار می‌آید و در آن خلق بی‌شماری می‌زیند.

سرزمین جلالقه: در شمال اندلس قرار گرفته و سرزمینی است پهناور که مردمان بی‌شمار، شهرهای بزرگ و روستاهای آباد دارد و جهل و حماقت بر مردمانش غلبه دارد. آنان لباس‌های خویش را به هیچ روی شست‌وشوی نمی‌دهند و آن را می‌پوشند تا اینکه کهنه و فرسوده شود. نیز آنان بدون اجازه، به خانه دیگری وارد می‌شوند و بر آیینی نیستند و همانند چارپایان‌اند، بلکه گمراه‌تر از آنان.

سرزمین باشقرد: سرزمین آلمان‌ها و افرنجیان است؛ سرزمینی بزرگ و پهناور که شهرهایی دارد.

سرزمین کرج: در مجاورت سرزمینی از همه رنگ قرار گرفته است که آن را تا خلیج قسطنطنینی می‌کشاند و تا شمال امتداد دارد. کرج، سرزمینی است پهناور با شهرهای بزرگ، سرزمین‌های بسیار، کوه‌های مرتفع و دژهای مستحکم. این سرزمین در نهایت حاصلخیزی و برکت است و خاندان پادشاهی در میان آنان

محفوظ می ماند و پادشاهی به صورت موروثی به مردان و زنان خاندان می رسد. سرزمین روم: اقلیمی با مرزهای گسترده و زمینی پهناور که شهرهایی آباد و املاک و روستاها و درختان و میوه ها و حاصل ها که خیر فراوان و حاصلخیزی بسیار دارد و تمام آن بر دو سوی دریای قسطنطنیه است. روم از سمت بلاد ارمنستان، یازده شهر تابعه دارد که از آن جمله اند: حربیه که پنج دژ دارد، عصاه که سه دژ دارد، ارسیق که پانزده دژ دارد، افشین که چهار دژ دارد، حرسنون که چهل دژ دارد و بلقان که شانزده دژ در آن دیده می شود. این سرزمین در قدیم در شمار سرزمین یونان بوده که رومیان بر آن چیرگی یافتند. از دیگر شهرهای تابعه روم، کرمان است که ده دژ دارد، نیز فنادق که هجده دژ در آن هست.

در سرزمین روم، صد جزیره وجود دارد که همگی در دریا واقع شده اند و همه آباد و مسکونی اند. یکی از شهرهای مشهور روم، قسطنطنیه است که شکلی همانند مثلث دارد و دو ضلع آن بر ساحل دریا و ضلع سومش بر خشکی است و دروازه طلایی در همین شهر است. طول قسطنطنیه، نه میل است و بارویی مستحکم با ارتفاع ۲۱ ذراع گرد آن را فرا گرفته و بارویی دیگر نیز دارد که نامش فصیل است و ده ذراع ارتفاع دارد و صد دروازه در آن گشوده شده که بزرگ ترین آن ها، دروازه زراندود «مصمت» است. قسطنطنیه، قصری دارد که از عجایب دنیاست؛ زیرا در آن بدیرون - چیزی شبیه دهلیز قصر - وجود دارد. بدیرون کوچه ای هست که در آن میان دو ردیف از تمثال های قالب ریزی شده از مس راه می روند. این تمثال های خوش ساخت، تصویرهایی از انسان ها، اسب ها، فیل ها، درندگان و... دارند که از شکل اصلی آن ها، بزرگ ترند. در قصر و پیرامون آن، عجایب گوناگونی هست.

در این شهر، برجی دیده می شود که با آهن و سرب، محکم شده است و

هنگام وزش باد، از جای خود به چپ و راست و جلو و عقب خم می‌شود و اگر زیر آن سفال گذاشته شود، آن را خرد کرده، به گردی بدل می‌کند. نیز برخی دیگر از مس هست که در یک قطعه واحد قالب‌ریزی شده است و دری ندارد. نیز برجی در نزدیکی بیمارستان آن هست که تمام آن با مس زرد طلاگونه، پوشیده شده و بنایی استوار و نقش و نگاری نیکو دارد و قبر کنستانتین، بانی قسطنطنیه بر روی آن است. بر روی قبر او، تصویر آسپی مسی است و بر روی اسب، شخصی است بر صورت کنستانتین. او بر اسب سوار است و دست و پای اسب با سرب، محکم شده است، به جز دست راست او که در هواست. کنستانتین در این تصویر، دست خویش را گشوده، سوی سرزمین‌های مسلمانان اشاره می‌کند و در دست چپ خود، گویی دارد. این برج از مسافت یک روزه در دریا و نصف روزه در خشکی دیده می‌شود. نیز می‌گویند، در دست او طلسمی است که دشمن را باز می‌دارد، و گفته‌اند که بر روی آن گوی به رومی نوشته است: «دنیایا مالک شدم، چندان که آن را همانند این گوی در دست گرفتم و از آن این‌گونه بیرون رفتم، در حالی که چیزی از دنیا را در مالکیت ندارم».

نیز در بازار استبرین قسطنطنیه، برجی از مرمر سپید هست که از بالا تا پایین آن تصاویری است کنده‌کاری شده. نیز در این شهر، خانه‌ای است که با قطعه مس یکپارچه‌ای تزیین شده، و این شهر طلسمی دارد که اگر انسان به آن نگاه کند، بخش‌های دیگر شهر را می‌بیند. نیز این شهر، پلی دارد که از شگفتی‌های دنیاست و بزرگی آن در وصف نمی‌گنجد، چندان که اگر کسی آن را به وصف کشد، او را دروغ‌گو می‌خوانند. این پل نقوشی دارد که به وصف در نمی‌آید.

رومیه کبرا: شهری بزرگ که اندازه گرداگرد آن نیز همانند قسطنطنیه نه میل است و باروهای مستحکمی دارد. رومیه دو باروی سنگی مستحکم دارد که

عرض و ضخامت هر کدام از آن‌ها به مقدار معین است. یکی از آن‌ها که همان باروی داخلی است و شهر را فراگرفته، یازده ذراع عرض و ۷۲ ذراع ارتفاع دارد. در این شهر، ستون‌هایی از مس زرد وجود دارد که پایه‌ها و سرستون‌های آن نیز از مس قالب‌ریزی شده است. رومیه رودی دارد که از میان این شهر می‌گذرد و تمام این رود با آجرهایی مسین همانند آجرهای بزرگ، فرش شده است. در داخل شهر، کلیسای بزرگی هست که سیصد ذراع طول و سیصد ذراع ارتفاع دارد و پایه‌های آن از مس ریخته شده که کل روی آن با مس زرد پوشانده شده است. در رومیه ۱۱۰۰ کلیسا وجود دارد و همه خیابان‌ها و بازارهای آن با مرمر سپید و آبی فرش شده است. نیز هزار حمام و هزار مهمان‌پذیر دارد و در آن کلیسایی هست که به شکل بیت‌المقدس بنا شده و قربانگاهی دارد که تمام بام آن با زمرد سبز زینت داده شده است. بر روی این قربانگاه، تمثالی از طلای خالص هست که طول آن یک ذراع رشاشی است و بر اساس ذراع رایج نزد ما، $7/5$ ذراع طول دارد. دو چشم این تمثال از یاقوت سرخ است. این کلیسا صد در دارد که ده تای آن با روکش طلاست و باقی آن‌ها نیز با روکشی از مس محکم پوشانده شده‌اند. در رومیه قصر پادشاه که «پاپا» نام دارد، قرار گرفته است. این قصر، قصری است بزرگ که تمام مسافران هم‌داستان‌اند که بر روی زمین همانند آن ساخته نشده است. رومیه بزرگ‌تر از آن است که بتوان بر اوصاف و خوبی‌های این شهر احاطه یافت. رومیه، شهرهای مرکزی مشهوری دارد که از آن جمله است: قشمیر که شهری بزرگ است و در نیکویی و ساختمان به رومیه شباهت دارد و می‌گویند شهر اصحاب کهف بوده است.

اما اصحاب اهل کهف: آنان در غاری در روستایی میان عموریه و نیقیه بوده‌اند. آنان در کوهی بلند هستند که نزدیک به هزار ذراع ارتفاع دارد و از دامنه

کوه، تونلی همانند راه پله دارد که از آن به جایی که آنان هستند، می‌روند. در بالای کوه، غاری شبیه به چاه وجود دارد که از آن تا در تونل پایین می‌روند و سیصد قدم به جلو می‌روند تا اینکه به روشنایی ای می‌رسند که در آن رواقی هست که بر روی ستون‌هایی تکیه دارد و در آن اتاق‌هایی که در دل رواق کنده شده‌اند. یکی از این اتاق‌ها، درگاهی به بلندای قامت یک انسان و دری سنگی دارد که اصحاب کهف در آن‌اند. آنان هفت نفرند که بر پهلوی خویش خفته‌اند و بر پیکرهایشان صبر و کافور مالیده شده است. پایین پای آنان نیز سگی دایره‌وار خوابیده است و سر او نزدیک دم او قرار دارد و از او جز سر و قسمت پشت و ستون فقراتش باقی نمانده است. مردم اندلس گمان کرده‌اند اصحاب کهف، همان شهیدانی هستند که در شهر لوشه مدفون‌اند. یکی از افراد مورد اعتماد می‌گوید: من آنان و سگ‌شان را به سال ۵۱۰ در این غار که میان عموریه و نیقیه قرار دارد، دیدم.

قرم: شهری بزرگ با بازارها، مسجدها، مهمان‌پذیرها و حمام‌ها. قرم، بندر مملکت ترک‌ها و سرزمین‌های پیرامون آن است و در آن گوشت، ماهی، عسل و شیر فراوان یافت می‌شود و بیشتر خانه‌های آن از چوب است.

اما از سرزمین روم، شهرهای بزرگی بر ساحل دریای سیاه قرار گرفته‌اند؛ شهرهایی همانند: اطرابدیه، خزیه، قابیه و قمانیه سیاه. علت نام‌گذاری این شهر به قمانیه سیاه آن است که رودخانه‌ای دارد که با آبی سفید و زلال به دره کوهی وارد می‌شود و از سوی دیگر کوه با رنگ سیاهی چون دود، خارج می‌گردد. از دیگر شهرهای رومی بر ساحل دریای سیاه، قمانیه سفید که مطلقه نامیده می‌شود، و ماطر خاروسیه، اردبیس و فلبسین که تمامی این‌ها، شهرهایی بزرگ‌اند و شهرهای مرکزی سرزمین روم به‌شمار می‌آیند. میان اردبیس و حصن زیاده،

درختی بزرگ است که هیچ کس نمی‌داند چیست و چه نامی دارد. این درخت، میوه‌ای شبیه به بادام دارد و با پوست خورده می‌شود و از عسل شیرین‌تر است.

سرزمین صقالبه: سرزمینی بزرگ و پهناور از سمت شمال که شهرها، آبادی‌ها و مزرعه‌هایی دارد. مردم این سرزمین رودخانه‌ای شیرین دارند که از مغرب به سمت مشرق روان است و رودخانه‌ای دیگر که از ناحیه بلغار جاری می‌شود. آنان رودخانه شور ندارند؛ زیرا سرزمین‌شان از خورشید، دور است. صقالبه بر ساحل دریا، شهرها، سرزمین‌ها و دژهای مستحکمی دارند.

سرزمین جنوبه: سرزمینی پهناور که شهرهایی دارد و سرزمین‌های آنان در غرب قسطنطنیه بر ساحل دریای روم واقع شده است. از شهرهای مشهور آنان، جنوه است که مستحکم است و باروهایی دارد.

سرزمین بنادقه: اقلیمی عظیم که شهر بزرگ آن بندقیه [ونیز] نام دارد. بندقیه بر ساحل خلیجی است که از دریای روم بیرون زده و به اندازه هفتصد میل در جهت شمال پیش رفته است. بندقیه به جنوه نزدیک و میان آن دو، درخشکی هشت شبانه‌روز فاصله است. اما در دریا میان این دو شهر، بیش از دو ماه فاصله است. بندقیه جایگاه خلیفه آنان است که بابا نام دارد و این شهر در شمال اندلس قرار گرفته. شهرهای آنان همگی بر دو سوی خلیج بندقی است. این شهر و قریه‌ها، آباد هستند و روستاهایی نیز در میان آن‌ها دیده می‌شود.

سرزمین برجان: سرزمینی بزرگ و پهناور که مردمانی بی‌شمار از برجان‌ها در آن جای گرفته‌اند. این مردمان، سرکش و سنگ‌دل‌اند و سرزمین‌شان در شمال است.

باب و ابواب: در شمال سرزمین ایرانیان واقع شده‌اند. اما باب؛ این شهر را انوشیروان بر ساحل دریای خزر بنا کرد، که باغ‌ها و میوه‌هایی دارد و لنگرگاه

خزر و غیر آن در همین شهر قرار دارد. بر این شهر، سلسله کوه‌هایی است که مردم را از ورود به شهر و خروج از آن بازمی‌دارد.

اما ابواب؛ دره‌هایی است در کوه قبق. نام این کوه در کتاب‌های تاریخی کهن، کوه فتح است. این کوه دژهای بسیاری دارد، از جمله: باب صول، باب لان، باب سابران، باب ازقه، باب سجسجی، باب صاحب السریر، باب قیلان [گیلان] شاه، باب کورینان، باب ایران شاه، باب لیان شاه. کوه فتح یاد شده، کوهی بزرگ و بلند است. ابوالحسن مسعودی گفته است که در این کوه، سیصد شهر است که هر شهر زبانی دارد که با زبان دیگر شهرها شباهت ندارد.

جوالمقی می‌گوید: من این موضوع را نمی‌پذیرفتم، تا اینکه تحقیق کردم و به همین نتیجه رسیدم. این کوه، ممالک بسیار دارد، از جمله: مملکت شروان‌شاه که مملکتی وسیع است و شهرها، آبادی‌ها و عمارت‌هایی دارد. نیز مملکت کر که مملکتی پهناور با سرزمین‌ها، شهرها، آبادی‌ها و عمارت‌هاست و مردمانی در آن می‌زیند که انبوه‌اند و گردنکش و کافر که به فرمان کسی تن در نمی‌دهند. نیز مملکت لایدان شاه و مملکت موقانیه، و مملکت دودانیه که مردمان آن، پلیدترین مردمان عالم‌اند، و مملکت طبرستان، و مملکت حیدان، و مملکت عتیق، و مملکت زنکوان، و مملکت جندخ که می‌گویند دوازده هزار آبادی دارد، و مملکت لان، و مملکت آنجاز، و مملکت خزرچییه، و مملکت سخطا که مردمانی گردنکش‌اند و به فرمان کسی تن نمی‌دهند، و مملکت صعالیک، و مملکت کشک که می‌گویند در میان ممالک، مردان و زنانی نیکوتر، در خوبی‌ها کامل‌تر و زیباتر و... از آنان نیست. زنان این مملکت هنگامی که به پنجاه یا شصت یا هفتاد سالگی می‌رسند، زیبایی‌شان تغییر نمی‌یابد و تو گویی بیست ساله‌اند! فسبحان الخالق الباری المصور الفتح الرزاق!

نیز مملکت سبع بلدان، و مملکت ارم. در این کوه، صحرایی است همچون غار که صد میل درازا دارد و میان چهار کوه سر به فلک کشیده قرار گرفته. در وسط این صحرا، دایره‌ای کنده شده هست که تو گویی آن را با پرگار کشیده‌اند. این دایره از سنگی محکم تراشیده شده و گردی آن پنجاه میل است و ستونی که شبیه به دیواری ساخته شده، آن را قطع می‌کند. اندازه قعر این دایره، به تقریب شش میل است و راهی نیست که بتوان به سطح آن رسید. شب هنگام در این دایره از جهات مختلف، آتش عظیمی دیده می‌شود و در آن جوی‌هایی است دراز و باریک به اندازه باریکی انگشت. چون روز فرا می‌رسد، به هنگام ظهر، در این دایره مردمانی دیده می‌شوند که پیکرهای بسیار باریک و ظریفی چون مگس دارند و در آن چارپایانی چون مورچه نیز دیده می‌شود و کسی نمی‌داند که آنان بشرند یا نه. مه همیشه بر این دایره سایه افکنده و همواره از آن بخار به هوا برمی‌خیزد، و کسی جز خدا نمی‌داند که این دایره چیست؟

پشت این دایره، دایره‌ای کوچک‌تر و کم‌عمق وجود دارد که در آن بیشه‌ها و جنگل‌هایی دیده می‌شود و میمون‌هایی راست قامت در آن می‌زیند که صورت‌هایی گرد همانند انسان‌ها دارند. این میمون‌ها دارای شعورند و به‌غایت فهم و ذکاوت دارند. اگر یکی از این میمون‌ها به دست کسی از مردمان آن سرزمین بیفتد، آن را نزد هر پادشاهی که خواست، می‌برد و در برابر آن پول هنگفتی به دست می‌آورد؛ زیرا پادشاهان به این میمون‌ها، به خاطر ویژگی که دارند، علاقه‌مندند و پول هنگفتی برای یک میمون می‌پردازند؛ از جمله تیزهوشی‌ها و خاصیت‌های این نوع میمون آن است که در طول شبانه‌روز با مگس‌پران بالای سر پادشاه می‌ایستد و بدون اینکه خسته شود یا سستی کند، مگس را از او دور می‌کند و هرگاه غذایی نزد پادشاه می‌آورند، مقداری از آن را

در ظرفی پیش آن میمون می گذارند، اگر او خورد، پادشاه نیز از آن غذا می خورد و اگر او نخورد و غذا را کنار زد، پادشاه درمی یابد که آن غذا مسموم است.

می گویند، میان خزر و بلاد مغرب، چهار گروه از ترکان زندگی می کنند که همه به پدری واحد برمی گردند و شجاع و قوی اند. هر کدام از این چهار گروه، پادشاهی دارد. این چهار گروه عبارت اند از: قحلی، یجعود، یحناک و ابوجرد. می گویند، هنگامی که ایرانیان این سرزمین ها را گشودند، قباد [پادشاه ایران] شهر بیلقان، بردغه و سد البر را ساخت و انوشیروان و پسرش نیز شهر سابران، کسکر، باب و ابواب را ساختند. انوشیروان در دره های کوه قیق [قفقاز] که می گویند همان کوه فتح است، از خارج این دره ها و از سمت سرزمین خزر ۳۶۰ قصر ساخت.

سرزمین روس: سرزمینی است پهناور، لیک بناهای آن از هم گسسته است نه به هم پیوسته، و میان شهرهای آن مسافت زیادی است. آنان امت هایی عظیم اند که به هیچ پادشاه یا آیینی گردن نمی نهند، و در سرزمین خویش معدن طلا دارند. هیچ غریبه ای نزد مردمان این سرزمین نمی رود، مگر اینکه او را در دم می کشند. سرزمین آنان میان کوه هایی که این سرزمین را احاطه کرده اند، قرار گرفته است و از این کوه ها، چشمه های بسیاری بیرون می آید که همگی به دریاچه ای به نام طوهی می ریزند. این دریاچه، دریاچه ای بزرگ است که در وسط آن کوهی مرتفع قرار گرفته. در این کوه، بز کوهی و طلای خام بسیار یافت می شود. از طرف دیگر دریاچه طوهی، رود دیانوس سرچشمه می گیرد.

در غرب سرزمین روس، جزیره دارموشه قرار گرفته است. در این جزیره، درختانی کهن وجود دارد که بسیاری از آن ها درختانی هستند که اگر بیست مرد، گرد تنه یکی از آنها دایره زنند و دستان خویش را دور آن حلقه کنند، نمی توانند

قطر آن را بپوشانند.

مردمان این جزیره به سبب دوری خورشید و کمی نور، به هنگام روز نیز در خانه‌هایشان آتش برمی‌افروزند. در این جزیره، مردمانی وحشی می‌زیند که بربر نام دارند. سر این مردم به شانه‌هایشان چسبیده است و گردن ندارند و عادتشان این است که درختان بزرگ را می‌تراشند و دل درختان را خانه خویش می‌کنند و در آن‌ها پناه می‌گیرند. خوراک این مردمان وحشی، بلوط است. در این جزیره، حیوانی که بپر نامیده می‌شود، فراوان یافت می‌گردد. این حیوان که اوصافی عجیب دارد، جز در این مکان در هیچ جای دیگر پیدا نمی‌شود و زندگی نمی‌کند.

روس‌ها سه گروه‌اند: گروهی که کرکیان نامیده می‌شوند و نام شهرشان نیز کرکانیه نام دارد. گروهی که اطلاوه نامیده می‌شوند و شهرشان نیز طلو نام دارد. گروهی که آرتی نامیده می‌شوند و شهرشان نیز آرتی نام دارد.

سرزمین ترکش: سرزمینی دراز و پرپهنه در مجاورت سد یاجوج و ماجوج که از آن سنجاب فاخر، سمور، ابریشم، مشک و پوست پلنگ می‌آورند.

سرزمین خزر: سرزمینی پهناور که در آن مردمان بی‌شماری می‌زیند. از شهرهای مشهور آن سمندو است که شهری است نیکو. این شهر در روزگار قدیم، شهری بزرگ بوده و انگوری داشته که خارج از حد وصف است، لیک روس‌ها آن را ویران کردند. آخرین توابع سمندو، اولین توابع شهر «صاحب السریر» است. این شهر از آن روی نامی چنین به خود گرفته است که حکمران آن بر سریری (تخت) از طلا که به جواهر مزین بود و در وصف نمی‌گنجید، می‌نشست. این سریر در ده سال برای او ساخته شده بود. هنگامی که رومیان بر شهر او چیره شدند، سریر بر حال خود باقی ماند و گفته‌اند که تا به امروز نیز

برجاست.

اثل: شهری بزرگ و آباد که بیشتر خانه‌های آن خرگاه و از نمد است. این شهر سه بخش دارد که رودی عظیم که از سرزمین ترکیه سرچشمه می‌گیرد و اثل نام دارد، آن را از یکدیگر جدا کرده است. این رود سپس به سوی سرزمین تغزغز می‌رود و در دریای سیاه که همان دریای روس است، می‌ریزد. از این رود، هفتاد و اندی رود دیگر منشعب می‌شود. هیچ یک از پادشاهان آن نواحی، سپاهیان مزدور ندارد، جز پادشاه خزر.

برطاس: سرزمینی که به اندازه پانزده روز، درازا دارد و در همسایگی خزر قرار گرفته و خانه‌هایشان خرگاه و از نمد است. رود برطاس از سمت سرزمین تغزغز می‌آید و بر حاشیه آن، شهرهای فراوان و سرزمین‌های آبادی قرار گرفته است. از سرزمین برطاس، پوست روباه سیاه که برطاسی نامیده می‌شود، می‌آورند. مسعودی می‌گوید که پوست نوع سیاه این روباه به صد دینار می‌رسد. در سرزمین خزر، کوهی است که باثره نامیده می‌شود و از جنوب به شمال کشیده شده و در آن معادن آسان‌یاب نقره و سرب وجود دارد. در کرانه شرقی دریای خزر، آبادانی دیده نمی‌شود.

سرزمین بلغار: سرزمینی پهناور. کوتاهی روز در سرزمین بلغار و روس در زمستان به سه ساعت و نیم می‌رسد. جوالبقی می‌گوید: من این را نزد آنان دیدم، و طول روز به اندازه خواندن چهار نماز بود، هر نمازی در پس نماز دیگر با اذان و رکعت‌های اندک و اقامه و تسبیح. ساختمان‌های بلغار به ساختمان‌های روم متصل است. آنان مردمانی انبوه‌اند که شهرشان بلغار نام دارد. این شهر، بزرگ است و کم و وصف‌کننده آن به دروغ‌گویی متهم می‌شود.

سرزمین غزیه: در غرب سرزمین ادکش قرار گرفته است. غزیه، سرزمینی

است پهناور با ساختمان‌های به هم پیوسته در جهات شمال و غرب و شرق. این سرزمین کوه‌هایی بلند دارد که دژهای مستحکمی در آن‌ها بنا شده است و از کوه مرغان، رودی سوی آنان سرازیر می‌شود. هرگاه این رود پرآب می‌گردد، در آن، طلای خام بسیار یافت شده، از قعرش، سنگ لاجورد استخراج می‌کنند و در بیشه‌ها و جنگل‌های آن نیز طلای خام فراوان یافت می‌شود. غزیه، روباه‌هایی زرد به رنگ طلا دارد که پوست آن‌ها را برای پادشاهان آن منطقه می‌برند. برای هر پوست باید مقدار قابل توجهی پول پرداخت. آنان نمی‌گذارند که کسی روباهی را به سرزمین‌های دیگر ببرد و اگر کسی پنهانی روباهی را خارج کند و آنان بفهمند، خون و مالش را روا می‌دانند. همه این‌ها برای بخل ورزیدن به این نوع روباه و نکو داشتن و افتخار به آن است.

سرزمین ادکش: مردمان آن، گروهی از ترکان‌اند که صورت‌هایی پهن، سرهایی بزرگ، چشمانی کوچک و موهای فراوانی دارند. سرزمین آنان پهناور و دراز است و بناهای عام‌المنفعه و حاصلخیزی بسیار دارد. ادکش در شرق غزیه قرار گرفته و از چارپایان، شیر و عسل، چیزی وصف‌ناشدنی دارد، چندان که مرد، گوسفندی قربانی می‌کند و کسی را نمی‌یابد که از آن بخورد. بیشتر غذای مردم این سرزمین، گوشت اسب است و بیشتر نوشیدنی‌شان شیر اسب.

در جنوب ادکش، دریاچه تهامه قرار گرفته است؛ دریاچه‌ای بزرگ با محیط ۲۵۰ میلی. آب این دریاچه، بسیار سبز است، لیک بویی مطبوع و طعم بسیار گوارایی دارد. در این دریاچه، ماهی بسیار عریضی است که اگر در تور صیاد بیفتد، ... تا اینکه آن ماهی از تور او بیرون بیاید. این ماهی پوستی رنگارنگ دارد و در آن رنگ‌های شگفت‌نیکویی دیده می‌شود. ترکان می‌گویند که اگر پیرمردی از گوشت این ماهی بخورد، به سبب خاصیتی که این ماهی دارد، توان جنسی او

افزایش می‌یابد.

در وسط این دریاچه، زمینی همچون جزیره هست که در وسط آن چاهی دارد بدون قعر و انتها و آب. در این جزیره، رودهای بزرگ بسیاری هست، از جمله: نمابه که رودی است ژرف که از سه چشمه جوشان سرچشمه می‌گیرد.

مردمان ادکش با فرزندان خویش، سوی این رود می‌آیند و آنان را پیش از بلوغ در آب آن فرو می‌برند و پس از این کار، فرزندانشان هرگز به بیماری دچار نمی‌شوند، مگر بیماری مرگ. اگر کسی از این فرزندان که در آب فرو برده شده‌اند، بیمار گردد، خواهند دانست که در آن بیماری خواهد مرد. این را به تجربه یافته‌اند. اگر به بیمار از آب این رودخانه بنوشانند، هفت روز پس از نوشیدن، بیماری‌اش - هرچه خواهد گو باش - بهبود می‌یابد. نیز اگر انسانی، بالغ یا نابالغ، سرش را در آب این رودخانه بشوید، در طی آن سال به سردرد دچار نخواهد شد. درباره این رودخانه، حرف‌های بسیاری می‌زنند که باید درباره این حرف‌ها سکوت کرد، و قدرت خدای عزوجل می‌تواند هر چیز خارق‌العاده را پدید آورد.

در شرق این دریاچه، کوه مراد قرار گرفته است؛ کوهی مرتفع که به سبب شکل ظاهری‌اش به هیچ روی نمی‌توان از آن صعود کرد؛ زیرا شکلی همچون دیوار قائم و لغزنده دارد. در پایین این کوه، دری بزرگ هست که به روی اتاقی بزرگ باز می‌شود که از آن می‌توان به دل این کوه راه یافت. در این اتاق، پله‌هایی هست که می‌توان از آن بالا رفت و به بالای کوه که شهری در آن وجود دارد، رسید. در وسط این شهر، چشمه‌ای هست که مردم از آن آب می‌نوشند و باقی آب آن در گودالی که در باروی شهر قرار دارد، می‌ریزد و کسی نمی‌داند که این آب به کجا می‌رود و در کجا آرام می‌گیرد.

در شمال سرزمین ادکش، کوه مرغان قرار گرفته است؛ کوهی که طول آن از مشرق تا مغرب، نزدیک به هجده مرحله راه است و در وسط آن، جایی بلند هست که مانند گنبد گرد است و در وسط آن برکه آبی وجود دارد که کسی نمی‌تواند در آن شنا کند، نه انسان، نه حیوان، زیرا هر که در آن رود، برکه او را می‌بلعد، حتی مردم دیده‌اند که این برکه، الوارهای بزرگ یا کوچک را در یک لحظه بلعیده است. می‌گویند، در آن برکه در پایین کوه، عمارتی است که از آن صدای عظیم و ترسناکی شنیده می‌شود که گاه فزونی می‌گیرد و گاه کاستی، و هرگاه انسان یا غیرانسان به آن غار نزدیک گردد، دیگر دیده نمی‌شود. می‌گویند، از این غار، بویی بیرون می‌آید که هرکس را که به غار نزدیک شده است، سوی خود جذب می‌کند و او را به درون غار می‌برد. صاحب کتاب *العجائب و الغرائب* درباره این غار، چیزهایی گفته است که نمی‌توان آن‌ها را نوشت و باید درباره‌شان سکوت کرد؛ زیرا عقل، آن‌ها را نمی‌پذیرد، گرچه شهادت می‌دهیم که خداوند بر هر چیزی تواناست.

سرزمین سحرت: سرزمینی پهناور که کوه ارجیفا در آن واقع شده است. این سرزمین، معادن مس دارد و بیش از هزار صنعتگر در این سرزمین برای پادشاه سحرت کار می‌کنند. در این سرزمین، سفال و طناب‌های شگفت‌آوری ساخته می‌شود و در ساحل دریای آن، انواع سنگ‌های قیمتی رنگارنگ یافت می‌گردد.

سرزمین خزخیز: از سمت شمال شرق از جانب دریای چین به سرزمین تغزغز متصل است. خزخیز، سرزمینی است پهناور، پرآب و حاصلخیز. رودی دارد که از سوی چین به سمت آنان جاری می‌شود و بر آن آسیاب‌هایی قرار گرفته است و در آن انواع ماهی سطرون صید می‌گردد. این ماهی بدون استخوان، با قوه جماع کاری می‌کند که سقنقور نمی‌کند.

در نزدیکی این سرزمین، جزیره یاقوت قرار گرفته است. کوهی بر این جزیره احاطه دارد که صعود از آن دشوار است و برای رسیدن به قله آن باید تلاش بسیار کرد. به هیچ روی نمی توان به پایین این جزیره رفت، زیرا در آنجا مارهایی کشنده هست. در این جزیره، یاقوت یافت می شود. مردم این سرزمین برای به دست آوردن یاقوت، ترفندی می زنند. آنان چارپایانی را قربانی می کنند و گوشت گرم این چارپایان را قطعه قطعه کرده، در آن جزیره می اندازند. این گوشت ها بر سنگ ها می افتد و هرچه قسمت باشد، به آن می چسبند. سپس پرندگان، این گوشت را برمی گیرند و از جزیره خارج می سازند. مردم نیز پرندگان را دنبال می کنند تا به محل نشستن آن ها برسند و هرچه را که قسمت باشد، به دست آورند.

مردمان این سرزمین، مردگان خویش را می سوزانند.

سرزمین کیماکیه: در شمال سرزمین تغزغز قرار گرفته است. مردمان آن، امت هایی عظیم اند و سرزمین شان آباد و حاصلخیز است. در این سرزمین، بیابان های پهناوری هست و آنان دژی استوار دارند و آب آشامیدنی خویش را از چاه هایی که حفر کرده اند، تأمین می کنند. در تمامی ساحل کیماکیه به هنگام تلاطم دریا، طلا یافت می شود. مردم این طلاها را جمع آوری می کنند و با شستن، ناخالصی های آن را می گیرند و آن را در سرگین گاو، می ریزند، و پادشاه سهم خود را از آن برمی دارد و باقی مانده اش به صاحب طلاها می رسد. مردمان این شهر که به کیماکیه معروف است، حریر زرد و قرمز می پوشند و آفتاب می پرستند. لا إله إلا الله، محمد رسول الله.

سرزمین خلخیه: سرزمینی پهناور که دژی بر سر قله کوهی مرتفع دارد. آب، این دژ را دایره وار از هر سویی فرا گرفته است. مردمان این سرزمین، پرشمار و

پرساز و برگ‌اند.

سرزمین خزلجیه: در شمال سرزمین تبت و غرب سرزمین تغزغز قرار گرفته و عریض و طویل است و در آن امت‌های عظیمی از ترکان می‌زیند و شهر بزرگ آن «خاقان خزلجیه» نام دارد. این شهر، نهایت استحکام را دارد و دارای دوازده دروازه از آهن چینی است.

سرزمین بدبو: سرزمینی است ممتد که طول آن ده روز و عرض آن نیز ده روز است. این سرزمین، سوت و کور و تیره و تار است و مردمان آن برهنه‌اند و برای به دست آوردن آب، باید زمین را بسیار کند، و نشانه‌های طبیعی آن مایه گم کردن راه می‌شود، و بویش بد و هوایش آلوده است. این سرزمین در غرب سرزمین خراب که یاجوج و ماجوج آن را ویران کرده‌اند، قرار گرفته و سرزمینی است وحشت‌زا.

سرزمین خراب: سرزمینی است پهناور با خانه‌های خالی که کسی به آن پای نمی‌نهد و هرکه به آن وارد شود، به سبب کثرت بیماری‌ها و خالی بودن سرزمین و دگرگونی آب و هوا و باران فراوان و نبود ساکن و عابر و وجود خطرها، در مهلکه می‌افتد. گفته‌اند که این سرزمین در این روزگار، آباد گشته است.

سرزمین یاجوج و ماجوج: کوهی که آنان را احاطه کرده است، فزنان نام دارد، که کوهی است با دیواره‌های عمود و غیرقابل صعود، با برف‌هایی یخ بسته که هیچ‌گاه ذوب نمی‌شوند. در بالای این کوه، مهی است که هیچ‌گاه از میان نمی‌رود. این کوه‌ها از بحر ظلمات (اقیانوس اطلس) تا آخرین نقطه مسکونی کشیده شده است و کسی نمی‌تواند از آن صعود کند. مردمانی بی‌شمار از قوم یاجوج و ماجوج در این کوه می‌زیند. این کوه، مارها و افعی‌های بسیار بزرگی دارد، و گاه می‌شود که کسی به‌ندرت از این کوه بالا می‌رود تا پشت آن را ببیند،

لیک به آن نمی‌رسد و نمی‌تواند بازگردد و می‌میرد، و گاه از هر هزار نفر، یک نفر باز می‌گردد و خبر می‌دهد که او در پس کوه، آتشی عظیم دیده است.

گفته‌اند که یاجوج و ماجوج، دو برادر تنی بودند که زاد و ولد کردند و پیش از رسیدن ذوالقرنین، بر همسایگان خویش، یورش‌هایی می‌بردند. آنان مردمان بسیاری از سرزمین‌ها را آواره کردند و بسیاری از بندگان خدا را کشتند. لیکن گروهی از آنان درستکار بودند و این کارهایشان را خوش نداشتند. هنگامی که ذوالقرنین به آنان رسید و با سپاهیان بر آنان حمله برد، آن گروه درستکار از فساد یاجوج و ماجوج در سرزمین آنان و امت‌های مجاور به راه انداخته بودند، نزد ذوالقرنین شکایت بردند و گفتند که آنان بر خلاف روش یاجوج و ماجوج‌اند و از اعتقاد و کردارشان بی‌زاری می‌جویند. قبایل بسیاری به سود آن گروه شهادت دادند. ذوالقرنین نیز به آنان گرایید و آنان را بیرون سد بر جای نهاد و آن سرزمین را به تیول آنان داد تا آبادش سازند و حاصلش بخورند؛ آنان عبارت‌اند از: خزلجیه، سنیه، خزخیزیه، تغزغزیه، کیماکیه، جاجانیه، ادکش، ترکش، خفشاخ، جلیخ، غزو بلغار و امت‌های عظیمی که نام بردن آنان کار را به درازا می‌کشاند. ذوالقرنین سدی در برابر مفسدان ساخت. تمامی این مفسدان قامت‌هایی کوتاه داشتند و قامت‌شان از سه‌وجب فراتر نمی‌رفت. آنان صورت‌هایی در نهایت گردی داشتند و موهایی همانند کُرک و گوش‌هایی گرد و آویزان که به شانه‌هایشان می‌رسید. رنگ آنان سفید و سرخ بود و با سوت کشیدن با یکدیگر سخن می‌گفتند و در میان‌شان زنا رواج داشت. سرزمین‌شان پر آب و درخت و حاصلخیز و بسیار بارور بود و چارپایان بسیار داشتند، جز اینکه سرزمین‌شان همواره پر از برف و باران و سرما بود.

از سلام ترجمان - که زبان‌های بسیار می‌دانست، چندان که گفته‌اند: او چهل

زبان می‌دانست و با آن سخن می‌گفت - حکایت شده است که او این سد را به چشم خویش دیده است. ماجرای او چنین است که امیرالمؤمنین الواثق بالله، از خلفای عباسی، او را فرستاد تا سد را ببیند و دربارهٔ چگونگی آن تحقیق کند و او را از اوصاف و حقیقت این سد خبر دهد. سلام سوی سد رفت و پس از دو سال و چهار ماه بازگشت و واثق را خبر داد که او و همراهانش رفتند تا به صاحب السریر (تخت) رسیدند و نامهٔ امیرالمؤمنین را به او دادند، او گرامی‌شان داشت و راهنمایانی با آنان فرستاد. آنان رفتند تا اینکه به سرحدات «سحرت» رسیدند و به سرزمینی دراز و کشیده پای نهادند که بویی بد داشت و آن را طی ده روز پیمودند. آنان چیزی به همراه داشتند که آن را بو می‌کردند، تا از بوی بد آن سرزمین که نفس آدمی از آن می‌گرفت، در امان مانند. آنان از آن سرزمین رفتند و به سرزمینی پای نهادند که ویران بود و به اندازه سیر یک ماه راه، نه صدایی شنیده می‌شد نه کسی بود، و از آن دیار به دژهایی رسیدند که در نزدیکی کوهی بود که سد در آن قرار داشت. مردمان آن دژها به زبان فارسی و عربی سخن می‌گفتند.

آنجا شهری بزرگ بود که پادشاه آن خاقان اتکش نام داشت. آنان از کار و بار ما پرسیدند، ما نیز به آنان گفتیم که امیرالمؤمنین، خلیفهٔ مسلمانان، ما را گسیل داشته تا سد را به چشم ببینیم و برای او خبر آوریم. او و کسانی که نزدش بودند، از این سخن ما «امیرالمؤمنین، خلیفهٔ مسلمانان» به شگفت آمدند و نمی‌دانستند که او کیست. ما از این شهر با سد دو فرسنگ فاصله داشتیم.

سپس به همراه گروهی از آنان به راه افتادیم تا اینکه به دروازه‌ای میان دو کوه بزرگ رسیدیم که عرض آن ۱۵۰ ذراع بود و دری آهنین به طول ۱۵۰ ذراع داشت که دو بازو به عرض ۲۵ ذراع آن را در میان گرفته بود، و ارتفاع در نیز ۱۵۰ ذراع

بود. در بالای در، دربندی (چفت) آهنین به طول ۱۵۰ ذراع کار گذاشته بودند. این درگاه بالا بود که بر فراز آن کنگره‌هایی آهنین وجود داشت و در دو سوی هر کنگره، دو شاخه آهنی نهاده بودند که به سوی کنگره دیگر خم شده، هر کدام به دیگری وصل بودند. همه این‌ها از خشت‌های آهنین با روکش مس مذاب ساخته شده بودند. در، دو لنگه بسته داشت که عرض هر کدام از آن‌ها پنجاه ذراع با ضخامت چهار ذراع بود، و دو ستون نیز بر فراز قله هریک از دو کوه نهاده بودند، که طول هر کدام به اندازه دربند در بود. بر در قفلی آهنین به طول هفت و ضخامت ۱/۵ ذراع نهاده بودند که ارتفاع آن از زمین چهل ذراع بود. بالای قفل به فاصله پنج ذراع، حلقه‌ای قرار داشت که پنج ذراع از قفل درازتر بود و کلیدی به طول ۱/۵ ذراع بر آن آویزان بود و دوازده دندان آهنی داشت. این کلید، با زنجیری آهنی در حلقه‌ای آهنی به طول و عرض یک ذراع آویزان بود. درگاه در پایین، ده ذراع ضخامت و صد ذراع طول داشت و از آهن ساخته شده بود و دو طرف آن در دو بازو فرو رفته بود. تمام این ذراع‌ها، به ذراع رشاشی است.

فرمانده آن دژها هر جمعه در کاروانی بزرگ می‌آید تا اینکه به دروازه می‌رسد. آنان گرزهایی آهنین در دست دارند و با آن به دروازه می‌کوبند که بر اثر آن، صدایی بلند طنین‌افکن می‌شود تا قوم یا جوج و مأجوج که پشت دروازه هستند، صدا را بشنوند و بدانند که نگهبانانی از دروازه نگهبانی می‌کنند. آنان پس از اینکه به دروازه کوبیدند، گوش می‌دهند و از پشت دروازه صدایی همانند صدای رعد می‌شنوند.

در نزدیکی این سد، دژی هست به طول ده ذراع در ده ذراع. در دو طرف این دروازه نیز دو دروازه هست که هر کدام از آن دو، صد ذراع در صد ذراع مساحت دارند. میان این دو دژ، چشمه آب گوارایی می‌جوشد. در یکی از این دو دژ،

افزار آلات بنایی برجای مانده است؛ دیگ‌ها و ملاقه‌هایی آهنین که بر بالای سکوهایی مرتفع نهاده شده‌اند. بر روی هر سکو، چهار دیگ هست که از دیگ صابون‌پزی بزرگ‌تر است. نیز باقی مانده‌ای از خشت‌های آهنین دیده می‌شود که بر اثر زنگ‌زدگی، هریک به دیگری چسبیده است. طول هر خشت یک ذراع و نیم و عرض یک ذراع است و دو وجب نیز ارتفاع دارد. اما در یاد شده و در بندی که بالای آن قرار داده شده و قفل، توگویی که سازنده‌شان هم‌اینک از ساخت آن‌ها فارغ شده است. این در و دربند و قفل نه زنگ زده‌اند و نه فرسودگی یافته‌اند و با روغن‌های ضد زنگ روغن‌کاری شده‌اند.

سلام ترجمان می‌گوید: از آنان که در آنجا بودند، پرسیدم: آیا هرگز کسی از آنان را دیده‌اید؟ مرا خبر دادند که بسیاری از آنان را بالای کنگره‌های سد دیده‌اند که تندبادی بر آنان وزید و سه نفرشان را بر زمین انداخت. هریک از آن‌ها کمتر از سه وجب طول داشت و به جای ناخن، چنگال داشتند و دندان‌هایشان مانند درندگان بود. آنان هنگامی که غذا می‌خوردند، صدایی قوی از خوردنشان به گوش می‌رسید. نیز دو گوش بزرگ داشتند که یکی را زیر خود پهن می‌کردند و دیگری را بر روی خود، می‌انداختند.

سلام، تمامی این اوصاف را در کتابی نوشت و سوی خلیفه الواثق بالله بازگشت. یکی از عالمان گفته است که قوم یاجوج و ماجوج، روزی‌شان مار و ماهی است که ابرها آن را برای آنان بر زمین می‌افکنند و آنان می‌خورند. این مار و ماهی هر ساله در بهار بر آنان افکنده می‌شود و اگر از زمان همیشگی خود به تأخیر افتد، طلب بارش می‌کنند، همان‌گونه که مردم از ابرها باران طلب می‌کنند.

نویسنده کتاب *العجائب* گفته است که در سرزمین یاجوج و ماجوج، رودی

است به نام «مسهر» که نمی‌توان به ژرفای آن رسید. این قوم به هنگام نبرد، اگر از یکدیگر اسیری بگیرند، اسیران را در آن رودخانه می‌اندازند و بدان هنگام، پرندگان بزرگ را می‌بینند که از درون غارهای دو طرف دره، به سوی آن اسیران در آب افتاده می‌آیند و آنان را پیش از آنکه در آب غرق شوند، برمی‌گیرند و به آن غارها می‌برند و می‌خورند.

می‌گویند در این وادی، آتشی است که به قدرت خدای تعالی، همیشه روشن است و پشت سر یاجوج و ماجوج به جز اقیانوس، چنین دیگری نیست، و خدای - سبحانه و تعالی - داناتر است: «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ»^۱، «وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۲ وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ»^۳.

۱. مدثر/ ۳۱: «و [شماره] سپاهیان پروردگارت را جز او نمی‌داند، و این [آیات] جز تذکاری برای

بشر نیست».

۲. نحل/ ۸ و ۹: «و آنچه را نمی‌دانید، می‌آفریند. و نمودن راه راست بر عهده خداست».

تبرستان
www.tabarestan.info

عجائب النباتات والفواكه والحيوانات

تبرستان
www.tabarestan.info

گیاهان و میوه‌ها و خواص آن‌ها

بدان - خدای تعالی همه ما را به تفکر دربارهٔ عجایب خلقت و غرایب قدرت او موفق بدارد - که خرد خردمندان و فهم هوشیاران نمی‌تواند به کار گیاهان و شگفتی‌ها، خواص، فواید، زیان‌ها و منافع آن‌ها برسد و در آن سرگشته و حیران است. چگونه چنین نباشد، در حالی که اختلاف شکل و گوناگونی رنگ و شگفتی‌های شکل برگ‌ها و بوی گل‌های گیاهان را می‌بینیم. هر رنگی از رنگ‌های گیاهان به اقسامی تقسیم می‌شود؛ برای نمونه، رنگ سرخ به گلی، ارغوانی، سوسنی، شقایقی، شرابی، عنابی، عقیقی، خونی، لاک‌ی و... تقسیم می‌شود، با اینکه همه در سرخی اشتراک دارند. سپس شگفتی بوی گیاهان و تفاوت برخی با برخی دیگر است، در حالی که همگی در خوش‌بویی با هم اشتراک دارند. نیز شگفتی شکل میوه‌ها، دانه‌ها و برگ‌های گیاهان، دلیلی است بر وحدانیت خدای سبحان و تعالی، و برای هر یک رنگ، بو، طعم، برگ، میوه، شکوفه، دانه و خاصیتی است که با میوهٔ دیگر همانندی ندارد و حقیقت حکمت آن را جز خدای تعالی کسی نمی‌داند و آنچه انسان در این باره می‌داند، در سنجش با آنچه نمی‌داند، به‌سان قطره‌ای است در برابر دریا.

مسعودی حکایت می‌کند که آدم عليه السلام هنگامی که از بهشت بر زمین هبوط

کرد با خود، سی عدد چوب دستی آورد که انواع میوه‌ها در آن به ودیعت نهاده شده بود: ده عدد آن میوه‌ها پوست داشتند که عبارت‌اند از: گردو، بادام، پسته، فندق، شاه‌بلوط، صنوبر، انار، نارنج، بادام و خشخاش. ده عدد آن‌ها پوست نداشتند، لیک هسته داشتند که عبارت‌اند از: خرما، زیتون، زردآلو، هلو، آلو، عناب، سنجد، شفتالو، زالزالک و کنار. ده عدد آن‌ها نیز نه پوست داشتند، نه هسته که عبارت‌اند از: سیب، گلابی، به، انجیر، انگور، بالنگ، خرنوب، خربزه، خیارچنبر و خیار.

نخل: اولین درختی است که بر روی زمین استقرار یافت. نخل درخت مبارکی است که همه‌جا نمی‌روید. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «درختان نخل را که عمه‌های شما هستید، گرامی بدارید». این درخت از آن روی عمه ما نامیده شده است که از باقی مانده گل آدم عَلَيْهِ السَّلَام آفریده شده است و از نظر راست‌قامتی، طول، تمایز نر و ماده، اختصاص آن به لقاح، و بوی گرده آن که به بوی منی انسان می‌ماند، به انسان تشبیه شده است. گرده آن غلافی دارد، همانند رحمی که کودک در آن است. اگر سر نخل را ببرند، می‌میرد و اگر جُمار آن به آفت دچار شد، درخت از بین می‌رود. جمار برای نخل همانند مغز برای انسان است. بر روی نخل، الیافی همانند موی انسان می‌روید. اگر نخل نر و نخل ماده در کنار هم قرار گیرد، بار فراوانی می‌دهد؛ زیرا نخل‌ها از مجاورت با یکدیگر شادمان می‌شوند. اگر نخل‌های نر، میان نخل‌های ماده باشند، به وسیله باد، نخل‌های ماده را بارور می‌سازند. گاه اگر هم‌کناری نخل ماده با نخل نر قطع شود، نخل ماده به خاطر فراق با نخل نر، دیگر به بار نخواهد نشست. اگر نخل را دائم با آب شیرین آبیاری کنیم، تغییر می‌یابد و اگر با آب شور آبیاری شود، یا در ریشه آن نمک بپاشند، میوه نیکویی می‌دهد.

درخت نخل به بیماری‌هایی همانند بیماری‌های انسان دچار می‌شود؛ از جمله: افسردگی، که درمان آن چنین است که از پایین آن به اندازه دو ذراع بریده می‌شود، سپس در آن آهن فرو می‌برند. عشق: در این بیماری، درختی عاشق درختی دیگر می‌شود و بار آن کم و خود درخت نیز لاغر و ضعیف می‌گردد، و درمان آن چنین است که میان او و معشوقش، ریسمانی ببندند یا اینکه شاخه‌ای از درخت نر را بر روی درخت ماده آویزان کنند یا از گرده درخت نر بر روی درخت ماده قرار دهند.

یکی دیگر از بیماری‌های نخل، ناباروری است. درمان این بیماری چنین است که تبری برداری و به آن درخت نزدیک شوی و به مردی که همراه توست، بگویی: من می‌خواهم این درخت را قطع کنم؛ زیرا بار نمی‌دهد، و آن مرد بگوید: این کار را مکن؛ زیرا امسال به بار می‌نشیند، و تو بگویی: چاره جز قطع کردن آن نیست، و با پشت تبر سه ضربه به آن بزنی، و آن مرد، درخت را بگیرد و بگوید: تو را به خدا این کار را مکن؛ زیرا امسال به بار می‌نشیند. برایش صبر کن و شتاب موز، پس اگر میوه نداد، آن را قطع کن. با این درمان، درخت همان سال میوه می‌دهد و پر بار می‌شود.

از دیگر بیماری‌های نخل، افتادن میوه، پس از به بار نشستن درخت است. درمان بیماری یاد شده، چنین است که کمربندی از سرب، گرد آن ببندند یا میخ‌هایی از چوب بلوط، گرد آن در زمین فرو برند، که اگر چنین کنند، دیگر بار میوه درخت نخواهد افتاد.

از جمله شگفتی‌های نخل این است که اگر هسته‌های یک درخت نخل را بگیری و از آن هزار درخت بکاری، هیچ‌یک از درختانی که می‌روید، با دیگری شباهت نخواهد داشت.

صاحب کتاب *الفلاحه* می گوید: اگر هسته نخل را در ادرار قاطر بخوابانی و آن را بکاری، تمام درختانی که از آن می روید، نر خواهد بود. نیز اگر هسته نخل را هشت روز در آب بخوابانی، سپس آن را بکاری، تمام خرماهای آن قرمز می شود، و اگر هسته را در ادرار گاو بخوابانی و آن را خشک کنی و این کار را سه بار انجام دهی، و آنگاه آن را بکاری، هر درختی به اندازه دو درخت بار می دهد. و اگر هسته خرماهای قرمز را در میوه زرد خرما بجای دهی و آن را بکاری، میوه اش زرد می شود و برعکس این نیز صادق است. کشت هسته دراز و گرد نیز همین گونه است.

کیفیت کاشت درخت نخل چنین است که طرف پهن هسته خرما را بر روی زمین و طرف فرورفتگی آن را به سمت قبله قرار دهی.

حکایت کرده اند که به یکی از سران، خوشه ای خرما اهدا شد که در آن هم خرماهای نارس قرمز بود، هم خرماهای نارس زرد. نیز درباره روستایی در حاشیه نهر معقل گفته اند که درختان نخلش سالی دو بار، شکوفه می دهند. نیز حکایت کرده اند در سکن، از توابع بغداد، درخت نخلی وجود دارد که سالهاست ماهی یک بار شکوفه می دهد. در باغ ابن خشاب در مصر، درختی بوده است که در خوشه های آن، خرماهای ناری وجود دارد که نصف آن قرمز و نصف دیگر آن زرد است؛ بالا قرمز، پایین زرد، و خوشه دیگر برعکس است؛ بالا زرد، پایین قرمز.

درباره یکی از امپراتوران روم گفته اند که در نامه ای به عمر بن خطاب نوشت: «مرا خبر رسیده که در سرزمین تو درختی هست که میوه ای همانند گوش های الاغ دارد، سپس می شکافد و چیزی بهتر از مرواریدهای به رشته کشیده شده است. سپس سبز به سان زمرد و آنگاه قرمز و سپس زرد همانند قطعه های طلا و

یاقوت می‌گردد. سپس می‌رسد و خوش‌مزه‌تر از فالوده می‌شود و آنگاه خشک می‌شود و به غذایی بدل می‌گردد و برای کمک و یاری، آن را ذخیره می‌کنند. آفرین بر این درخت! اگر این خبر درست باشد، این درختی بهشتی است».

عمر برای او نوشت: فرستادگان تو درست گفته‌اند. این همان درختی است که عیسی زیر آن متولد شد و فرمود: «من بندهٔ خدایم»، پس با خدا، معبود دیگری را مخوان.

خالد بن صفوان در وصف نخل می‌گوید: «درختانی در گل و لای، استوار، غذای روزگار قحطی، شیرین همانند شهد عسل که بر آن‌ها چیزی همانند سبذ، پدیدار می‌شود؛ سبدهایی بزرگ و متوسط که تو گویی از حُله‌ها و جامه‌های ظریف پر شده‌اند، و آنگاه به هنگام باز شدن، شاخه‌هایی از زر و سیم به‌سان قطعه‌های منظم و چیده شده از آن‌ها می‌روید. آنگاه از رنگ زبرجدی به رنگ طلای سرخ درمی‌آید. از خواص نخل آن است که اگر برگ آن جویده شود، بوی سیر و بوی شراب را از میان می‌برد.

نارگیل: همان جوز هندی است. یمنی‌ها و حجازی‌ها می‌گویند، درخت نارگیل، همان درخت مقل (خرمای هندی) است، لیک به خاطر خاک خوب و آب و هوای مناسب، نارگیل داده است. بهترین نوع نارگیل، تازه آن است، سپس میوه سفید امساله آن. نارگیل، گرم و خشک است و قوه باده و جماع را تقویت می‌کند و برای تقطیر البول (قطره قطره آمدن یا تکرر ادرار) مفید است. روغن کهنهٔ آن برای بواسیر و باد مفید است و اگر نوشیده شود، کرم‌ها را می‌کشد. شیر تازه آن بسیار شیرین است و از لیف آن، ریسمان‌هایی برای کشتی‌ها می‌سازند.

آلوسپاه و گیلان: این دو میوه همانند زردآلو و هلوی زهری، برادر و شبیه‌اند. آلو دو نوع است: یکی در داروها از آن استفاده می‌شود و دیگری که از آن

کوچک تر است، همان است که به آن هلوی تلباشری می گویند و از اولی شیرین تر است. گیلان نیز دو نوع است: برقوق (آلوی کوچک) که شیرین و خاکی رنگ است و دیگری که سیاه و ترش است. صاحب کتاب الفلاحه می گوید: هر که می خواهد آلو یا گیلانی بدون هسته برداشت کند، پایین شاخه های درخت را به اندازه متوسطی بشکافد و مخ آن را که همانند پشمی در وسط شاخه است، با مهربانی بیرون آورد و آن را با مقداری علف یا پاپیروس ببندد و آن را با پیاز عنصل (پیاز موش) در خاک کنده که در این صورت، درخت آلو و گیلان، میوه بدون هسته می دهند. با انار نیز اگر چنین کنند، دانه های آن بدون هسته خواهد بود.

عناب: گونه ای از آن بری است و گونه ای بستانی. عناب، درختچه ای است که بار فراوانی می دهد و خار دارد. اگر در ریشه آن مقداری از چوب درخت گردو را بسوزانند، درختچه آن بار بسیاری خواهد داد. همچنین اگر در ریشه درخت گردو، مقداری از چوب درخت عناب را بسوزانند، درخت گردو بار فراوانی می دهد. عناب میان گرمی و سردی و رطوبت و خشکی، معتدل است و از غلظت خون می کاهد و برای سینه و ریه مفید است و خون را بند می آورد. جوشانده عناب، نافع است و سردی و رطوبت می آورد و تندمزاجی و نیش را آرام می کند و انگل معده و روده ها و سرفه ناشی از حرارت را از بین می برد و خشکی سینه و حنجره را نرم می کند، جز اینکه بلغم زاست و به سختی هضم می شود و قوت آن کم است.

زیتون: دو نوع است: بری و بستانی. بری، همان زیتون سیاه است. درخت زیتون، درختی مبارک است که تنها در سرزمین های شریف، پاک و مبارک می روید. رسول خدا ﷺ می فرماید: «آدم در بدن خویش، لرزشی حس کرد که

پیش از آن سابقه نداشت. او به درگاه پروردگار عزوجل شکایت برد، پس جبرئیل با درخت زیتون بر او فرود آمد و فرمانش داد که آن را بکارد و میوه‌اش را بردارد و فشار دهد و روغنش را بگیرد. جبرئیل به آدم گفت که روغن آن، دوی هر دردی است، به جز مرگ». گفته‌اند که درخت زیتون، سه هزار سال عمر می‌کند.

از ویژگی‌های درخت زیتون آن است که همانند درخت نخل، مدتی دراز در برابر بی‌آبی مقاومت می‌کند و چوب و روغن آن، دود ندارد، و اگر شخصی جنب، میوه‌های آن را بچیند، درخت فاسد می‌شود و میوه‌اش رو به کاستی می‌نهد و برگ‌هایش می‌ریزد.

درخت زیتون باید در سرزمین‌های پر غبار کاشته شود؛ زیرا هرچه غبار بیشتری بر روی زیتون بنشیند، چربی و گوشت آن بیشتر می‌شود. اگر در اطراف درخت زیتون، میخ‌هایی [یا تیرک‌هایی] از چوب بلوط در زمین فرو برند، قوی می‌شود و حاصل آن روی به فزونی می‌نهد. نیز اگر ریشه درخت زیتون را بر کسی که حیوانی او را نیش زده است، آویزان کنیم، در دم بهبود می‌یابد، و اگر برگ آن را بکوبند و آب آن را بر جای نیش حیوان بچکانند، از به گردش درآمدن سم در بدن جلوگیری می‌کند. نیز اگر کسی که سم خورانده شده است، به سرعت، عصاره برگ زیتون بنوشد، سم در او اثر نمی‌کند.

اگر برگ سبز زیتون به خوبی پخته شود و آن را در خانه بپاشند، مگس و حیوانات گزنده از خانه فرار می‌کنند، و اگر با سرکه پخته شود و آن را در دهان بگردانند، برای درد دندان مفید است، و اگر آن را با عسل پخت کنند و بگذارند تا همانند عسل شود و آن را بر روی دندان پوسیده بگذارند، می‌توان آن را بدون درد کشید. خاکستر برگ زیتون به عنوان سرمه برای چشم مفید است و می‌تواند جای توتیا را بگیرد. صمغ درخت زیتون نیز برای بواسیر مفید است. اگر برگ

زیتون در آب خیسانده شود و در آن نان بگذارند و موش آن را بخورد، در جا خواهد مُرد. صمغ زیتون بری برای بیماری گری، زرد زخم، درد دندان‌های پوسیده - اگر صمغ را در پوسیدگی آن فرو کنند - مفید است. این دارو از داروهای کشنده است.

زیتون شور، معده را تقویت می‌کند و برای ریه زیان دارد. زیتون سیاه، بی‌خوابی، سردرد و خلط سوداوی می‌آورد، لیک سرکه نیمی از زیان آن را از بین می‌برد. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «بر شما باد روغن زیتون؛ زیرا دفع صفر را آسان می‌سازد و بلغم را از بین می‌برد و رگ‌ها را محکم و از تهوع جلوگیری می‌کند و اخلاق را نکو می‌سازد و شادی می‌آورد و غم را می‌برد». نیز می‌فرماید: «روغن زیتون بخورید و بدن خویش را با آن چرب کنید، که از درخت خجسته‌ای بیرون می‌آید».

زیتون، گرم و مرطوب است و برای درد مفاصل و سیاتیک مفید است و اگر آن را با ماء الشعیر بخورند، مسهل خواهد بود و به همراه آب گرم، برای قی کردن از آن استفاده می‌شود و از به هم خوردن حال کسی که حیوان سمی او را نیش زده یا کسی که سم خورده است، جلوگیری می‌کند.

روغن زیتون برّی اگر مضمضه شود، برای سردرد و خون‌ریزی لثه مفید است و دندان‌های لق را محکم می‌کند. بخار هسته آن برای دردهای دندان و بیماری‌های ریه مفید است.

تمر هندی: نرم‌تر از آلوست و نسبت به آن رطوبت کمتری دارد و بهترین آن همان نوبر تازه آن است. تمر هندی، سرد و خشک و صفر بر است و از تندی صفر جلوگیری می‌کند و آن را فرو می‌نشاند و برای قی کردن، عطش، حرارت و تندی، تهوع و اندوه و دل‌شوره مفید است، لیک برای سینه و کسی که سرفه

می‌کند، زیان دارد.

سنجد: چوب سنجد، همانند چوب سدر و توت، از همه چوب‌ها بیشتر در برابر بی‌آبی مقاومت دارد... اگر میوه سنجد را با خود حمل کنند...، از قی کردن جلوگیری می‌کند و برای فزونی ادرار، سودمند است.

هلو: برادر زردآلوست و در همه چیز با آن شباهت دارد، جز در ماندگاری؛ زیرا هلو حداکثر چهار سال بار می‌دهد و گرما و سرما آن را از بین می‌برد. هلو دو گونه است: شعری و زهری. صاحب کتاب الفلاحة می‌گوید: اگر شاخه‌ای از درخت هلورا بگیرند و آن را هفت روز در ادرار انسان بخوابانند، سپس در درخت بید، شکافی بزرگ ایجاد کنند، آن گونه که شاخه درخت در آن جا شود، و آنگاه شاخه را در آن فرو کنند به گونه‌ای که سر آن از طرف دیگر بیرون آید، سپس جایی را که شکاف داده‌اند، گل بگیرند و دو طرف شاخه را که از درخت بیرون زده است، بپزند، هفت روز بعد، میوه بدون هسته می‌دهد.

اگر می‌خواهی درخت هلو، میوه رنگی بدهد، باید هسته آن را بشکافی و اگر می‌خواهی رنگ میوه آن قرمز باشد، باید در هسته آن شنگرف کوبیده نرم بگذاری، و اگر می‌خواهی زرد باشد، زعفران، و اگر می‌خواهی سبز باشد، زنگار و اگر می‌خواهی آبی باشد، لاجورد و نیل، و اگر می‌خواهی سفید باشد، سفیدآب. آنگاه پوست هسته را بر جای خودش برمی‌گردانی و آن را می‌پوشانی و می‌کاری که میوه آن بدون هیچ مغایرتی به همان رنگی که خواسته‌ای، پدیدار می‌شود.

نیز اگر ریشه درخت را در اول ماه کانون (مطابق با دسامبر یا ژانویه میلادی) حفر کردی و در آن شکافی ایجاد نمودی و شاخه‌ای از نیشکر در آن فرو کردی و پنج روز رهایش کردی و آنگاه آبش دادی، میوه شیرینی خواهد داد و طعم هسته

آن نیز شیرین خواهد شد.

خاصیت برگ هلو این است که اگر آن را بکوبند و با آب لیمو و روغن کنجد در سطل داروی حمام بریزند، بوی آن دارو را از بدن می‌برد و اگر آن را روی ناف بریزند، کرم‌های بدن را می‌کشد و اگر عصاره آن را درون گوش بچکانند، کرم گوش را می‌کشد.

هلو، سرد و مرطوب است و قوه باه را تقویت می‌کند و برای کسانی که طبعی سرد دارند، خوب نیست. هلو اشتها آور است و بر خلاف زردآلو، سبب تری می‌معدده نمی‌شود.

زردآلو: درختی است که زود فاسد می‌شود و به سختی می‌روید، لیک اگر روید، دیر پا خواهد بود. صاحب کتاب الفلاحه می‌گوید: «هرکس می‌خواهد این درخت بزرگ شود، بیشتر میوه آن را در آغاز رویدن و به بار نشستن میوه‌ها، بچیند و تنها مقدار اندکی از آن را بر روی شاخه‌های قوی، باقی گذارد. زردآلو شبیه هلو است و اگر تمام کارهایی را که در مورد رنگ‌آمیزی هلو گفتیم، با زردآلو نیز انجام دهیم، آن را می‌پذیرد. اگر می‌خواهی زردآلو بدون هسته باشد، وسط ساقه درخت آن را بشکاف تا اینکه به قلب درخت برسی، سپس در آن موضع، میخی از چوب بلوط بکوب که اگر چنین کنی، آن درخت، زردآلویی بدون هسته خواهد داد. اگر بادام را به زردآلو پیوند زنی، طعم و شیرینی آن را به خود می‌گیرد.

اما خاصیت زردآلو؛ از انس بن مالک روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «پروردگار، پیامبری از پیامبران را به سوی قوم او فرستاد. آنان عیدی داشتند که هر ساله در آن گرد می‌آمدند. آن پیامبر نزد قوم خویش آمد و آنان را به سوی خدای تعالی فراخواند، آنان گفتند: اگر راست می‌گویی از پروردگارت

بخواه که از این چوب خشک، میوه‌ای به رنگ لباس‌های زعفرانی‌رنگ ما درآورد تا به تو ایمان آوریم.

آن پیامبر به درگاه پروردگار عزوجل دعا کرد، پس آن چوب سبز شد و برگ داد و از زردآلویی زردرنگ به بار نشست و هرکس با نیت ایمان آوردن، از آن زردآلو خورد، طعم هسته‌اش را شیرین و هرکس که با نیت عدم ایمان از آن خورد، طعم هسته‌اش را تلخ یافت.

اگر برگ زردآلو جویده شود، درد دندان را از میان می‌برد. زردآلو، سرد و مرطوب است و رطوبت آن باعث عفونت سریع می‌شود و به سرعت حرارت پدید می‌آورد و معده را سرد و غذایی را که در معده هست، فاسد می‌کند و برگه آن اگر در آب خیسانده شود، حرارت را از میان می‌برد. هسته زردآلو نیز اگر در آب خیسانده و خورده شود، سبب غش، اندوه و تهوع می‌شود، روغن مغز تلخ آن منافی دارد.

حکایت کرده‌اند، طیبی بر مردی که درخت زردآلو می‌کاشت، گذشت و او را گفت: «چه می‌کنی؟» مرد گفت: برای خودم و تو کار می‌کنم. طیب گفت: چگونه؟ مرد گفت: من از میوه و بهای آن سود می‌برم و تو نیز از مرضی که خورندگان آن می‌گیرند!

سیب: انواعی دارد: شیرین، ترش، گس و ملس و گونه‌ای از آن نیز طعمی ندارد. این‌ها گونه‌های سیب بستانی هستند. گفته‌اند که در سرزمین استخر، نوعی سیب وجود دارد که نیمی از آن ترش و نیم دیگر شیرین است.

اگر سیب را با انار پیوند زنند، میوه‌اش قرمز و شیرین می‌شود، و اگر در ریشه آن یا در ریشه دراقن [شفتالو یا زردآلو به زبان شامی] ادرار انسان را بریزند، میوه‌اش قرمز می‌شود و هرگاه در ریشه آن گلی سرخ‌رنگ قرار داده شود، میوه‌اش

قرمز می‌گردد.

هرگاه در ریشهٔ درخت سیب، ادرار بریزند، از دیگر بیماری‌های درخت جلوگیری می‌شود و هرگاه در ریشه درخت یا اطراف آن کاجیره بگذارند، هرگز میوهٔ آن کرم نمی‌گیرد. اگر خواستی بر سیب قرمز با خط سفید، چیزی بنویسی، وقتی که سبز است با مرگب بر روی آن «لا اله الا الله» یا هر عبارت دیگری را بنویس و بگذار تا قرمز شود، سپس مرگب را پاک کن، پس خواهی دید که عبارت تو سفید است و قرمز نشده. نیز اگر ورقه‌ای بزیدی و بر آن هر نقشی کشیدی و آن را پیش از قرمز شدن سیب به سیب چسباندی، نقش را پس از قرمز شدن سیب، سفید خواهی یافت. اگر درخت سیب کم‌بار شد و شکوفه‌ها یا برگ‌های آن ریخت، بر روی آن ورقه از سرب آویزان و ورق را به سمت پایین رها کن تا با زمین به اندازه یک وجب فاصله داشته باشد و هرگاه درخت میوه داد و میوه‌اش، میوه‌ای خوب شد، ورق سرب را بردار.

خاصیت درخت سیب: عصاره برگ درخت سیب را به کسی می‌نوشانند که سم خورده یا مار و عقرب او را نیش زده باشند. اگر عصارهٔ برگ این درخت را با شیر بز به آن فرد بنوشانند، سم و نیش عقرب و مار در او اثر نخواهد کرد. بوییدن شکوفهٔ درخت سیب، موجب تقویت مغز می‌شود. بهترین سیب، شامی و آنگاه اصفهانی است. سیب ترش، سرد و غلیظ است و به معده ضرر می‌رساند و باعث فراموشی انسان می‌گردد و گویا در آن سودی نیست. سیب شیرین، گرمی و سردی معتدلی دارد و بو کردن و خوردن آن قلب را تقویت و ضعف معده را برطرف می‌کند و برای [دفع] سموم سودمند است. پوست سیب، جوهری بد دارد و معده را زیان می‌رساند و نباید آن را با پوستش خورد و با پوست خوردن آن، بسیار درد عصبی به بار می‌آورد.

اگر می‌خواهی سیب، مدت زمان درازی بماند، آن را در برگ گردو پیچ و در زمین مدفون کن یا درون گِل بگذار.

گلایی: گونه‌های بسیاری دارد و ریشه‌های گونه رایج آن در زیرزمین به آب می‌رسد. صاحب کتاب *الفلاحه* می‌گوید: هرکس مقدار مساوی از درخت چنار و بادام را در ریشه‌های درخت گلایی بسوزاند، زودتر از موقع، بار می‌دهد. هرکس گلایی را با انجیر پیوند زند، میوه گلایی شیرین و لطیف و پوستش نازک می‌شود و زودتر می‌رسد. هرکس می‌خواهد کرم به درخت نیفتد، به ساقه آن صفرای گاو بمالد.

شکوفه گلایی در تقویت مغز تأثیر دارد. بهترین گونه گلایی، آن است که بوی خوش، آب فراوان، پوستی نازک و شیرینی بسیار دارد و صددرصد گرد است. گلایی، سرد و خشک است. این میوه، مغذی‌ترین میوه است، به ویژه شیرین آن. گلایی شیرین، ملین است و ترش آن، به جد قابض. گلایی معده را تقویت و عطش را قطع می‌کند و مایه تسکین صفرای می‌شود، لیک قولنج پدید می‌آورد و برای افراد کهن‌سال، خوب نیست. گلایی، همانند موز هنگامی که وارد معده می‌شود، نمی‌گذارد بخار معده به طرف سر، بالا رود، و دانه آن، کرم‌های معده را می‌کشد.

په: گونه‌هایی دارد: شیرین، ترش، ملس و گس. په، میوه‌ای جان‌بخش است. نویسنده کتاب *الفلاحه* می‌گوید: «اگر می‌خواهی از په، مجسمه‌ای بسازی، چوبی بردار و آن را همانند هر مجسمه‌ای که می‌خواهی، تراش. سپس آن قالب را با گِل سفالگری پیوشان و بگذار تا خشک شود. قالب تو که آن را در گل نهاده‌ای، باید دو قطعه باشد. سپس چوب تراشیده را از قالب سفالی بیرون آور و آن را بر په که اندازه بادام یا کوچک‌تر از آن است، بگذار و آن را با پارچه‌ای

پنبه‌ای، محکم ببند و نخ‌ی از آن پارچه، از بالای به یاد شده، به سوی شاخه دیگر بکش تا آن قالب سنگینی نکند و فرو نیفتد. سپس هرگاه وقت رسیدن به فرارسید، آن نخ را قطع کن و پارچه پنبه‌ای و قالب را بگشا، آنگاه خواهی دید که به، به همان صورت مجسمه‌ای است که تو تراشیده‌ای، و این، خردها را حیران می‌دارد!

خاکستر برگ به، برای چشم همان اثر نوتیا را دارد و خاکستر چوب آن نیز همین‌گونه است. گل درخت به، خاصیت شگفتی در تقویت مغز و شاد کردن دل دارد. به منافع بسیاری دارد، لیک تفاله آن باعث قبض می‌شود و نباید آن را با تفاله‌اش خورد.

یحیی بن طلحه از پدرش روایت می‌کند که گفت: بر رسول خدا ﷺ وارد شدم، در حالی که یک عدد به در دست داشت. حضرت آن را به من داد و فرمود: «بگیرش که دل را زنده و پاک می‌سازد».

از فضل بن عباس روایت شده است که رسول خدا ﷺ یک عدد به را با دست دو نیم کرد و قسمتی از آن را به جعفر بن ابی طالب داد و فرمود: بخور که رنگ را صاف و فرزند را زیبا می‌کند.

از جمله شگفتی‌های به آن است که اگر آن را با چاقو بزنند، آبش خشک خواهد شد، لیک اگر آن را با دست دو نیم کنند، آبدار خواهد بود.

به، سرد و خشک است و رنگ را باز و انسان را شاد می‌سازد. به مدر است و از حالت تهوع و تب جلو می‌گیرد و عطش را فرو می‌نشاند و معده را تقویت می‌کند و مانع از خون‌ریزی می‌شود. زن باردار اگر بر خوردن به مداومت داشته باشد - به‌ویژه در ماه سوم بارداری - فرزندی خوب‌رو و تیزهوش به دنیا خواهد آورد. بوی به، مغز و قلب را تقویت می‌کند. اگر به را با عسل بپزند، برای رفع

مشکل ادرار کردن مفید است. بسیار خوردن به، قولنج، دل‌پیچه و درد عصب پدید می‌آورد و خوردن آن پس از غذا، موجب شکم‌روش می‌شود. اگر به را در جایی بگذارند که در آن انواع میوه‌هاست، همه را فاسد می‌کند. اگر می‌خواهی به دیرزمانی بماند، آن را بر روی خاک ازّه یا کاه قرار ده.

انجیر: انواعی دارد. نویسنده کتاب *الفلاحه* می‌گوید: «اگر می‌خواستی درخت انجیر را بکاری، نهال آن را یک روز در آب شور قرار ده، سپس آن را زیر سرگین گاو گذار و بکار، درخت بسیار نیکو خواهد شد و میوه‌ای ممتاز و شیرین خواهد داد. نیز اگر درخت انجیر را با آب زیتون، آبیاری کنی، هیچ میوه‌ای از آن نخواهد افتاد. از شگفتی کار انجیر، آن است که اگر پرندگان از آن بخورند و آن را بر دیوار یا اماکن مرطوب دفع کنند، در آنجا رشد خواهد کرد و به درختی بدل شده، میوه خواهد داد.

هرکس هنگامی که خورشید به شش، هفت یا هشت درجه در جدی رسید، شاخه‌ای از گیاه سمقونیا بردارد و سوی درخت انجیر رود و پوست قسمتی از آن را بکند و گرد آن هفت دور بگردد، سپس بعد از دور هفتم، شاخه سمقونیا را همانند پیوند دیگر درختان به درخت انجیر پیوند زند و پیوند را ببندد، آن درخت، انجیری همانند داروی مسهل خواهد داد که هرکس دو انجیر از آن بخورد، تو گویی داروی مسهل و ملین خورده است.

اگر درخت انجیر را با آب گرم بشویی، خشک خواهد شد. چوب درخت انجیر برای کسی که رتیل او را نیش زده باشد، مفید است؛ چه آن را در آب بخوابانی و آب را بخوری، چه آن را بر جای نیش بمالی و چه آن را در محل نیش آویزان کنی. اگر شیره چوب انجیر بر روی موضع نیش خوردگی چکانده شود، سم به باقی بدن سرایت نخواهد کرد. شاخه‌های انجیر اگر در دیگ با گوشت

پخته شود، موجب می شود که گوشت به خوبی نرم و پخته گردد. اگر خاکستر چوب انجیر را در باغ ها بریزند، کرم ها را خواهد کُشت. اگر برگ درخت انجیر را همراه با میوه نارسیده آن بکوبند و بر محلی بگذارند که سگ گاز گرفته، برای آن خوب است. عصاره برگ انجیر، آثار خال کوبی را از میان می برد.

رسول خدا ﷺ که در برابرش انجیر گذاشته بودند، فرمود: «اگر بنا بود بگویم میوه ای از بهشت فرود آمده است، همین میوه را می گفتم. از آن بخورید که بواسیر را ریشه کن می کند و برای نقرس سودمند است». از ابن عباس روایت شده است که گفت: خدا را به این درخت سوگند می دهم؛ زیرا همانند میوه های بهشتی است، نه پوستی دارد، نه هسته ای، و به اندازه لقمه است.

بهترین نوع انجیر آن است که به سفیدی مایل است، سپس زرد و آنگاه سیاه آن، و نیکوترین گونه آن، وزیری است که گرم و مرطوب و از دیگر میوه ها مغذی تر است و سریع تر جذب می شود. انجیر، رنگ بد چهره را تغییر می دهد و با سینه سازگار است و عطش را که برخاسته از بلغم شور است، فرو می نشاند و از مرض استسقا جلوگیری می کند و برای نیش عقرب و رتیل مفید و خوردن آن، مایه امان از سموم است. اگر ده دانه انجیر را ناشتا با مغز گردو بخورند، سود فراوانی دارد و با مغز بادام نیز همین گونه است. غرغره کردن آب انجیر پخته، آماس چرکین لوزتین را از بین می برد و شیر آن، خون و شیر بسته را ذوب می سازد و اگر شیر آن را بر روی دمل ها بمالند، دمل سر باز می کند و اگر بر روی زگیل ها چکانده شود، آن ها را ریشه می کند و اگر بر روی زخم هایی که بر روی آن ها گوشت عفونی است، ریخته شود، آن را پاک و تمیز می نماید. خوردن بیش از حد انجیر با نان، برای بدن شپش می آورد. دود چوب انجیر باعث فراری دادن ساس و پشه می شود.

انگور: درخت انگور، ارجمندترین درخت و میوه آن، شریف‌ترین میوه‌هاست. مردم به خاطر خاصیت‌هایی که انگور دارد، به کشت آن عنایت بسیاری دارند. درباره کشت انگور و داربست‌های آن، کتاب‌هایی تألیف شده است؛ زیرا کشت آن، کار کمتر و هزینه سبک‌تر دارد و با این حال، می‌توان حاصل فراوان‌تر و افشوده بهتر از آن به دست آورد.

از شگفتی کار درخت انگور، آن است که اگر از شاخه‌های آن، یکی را که قدرت باردهی دارد، برداری و بکاری، در نخستین سال انگور می‌دهد و میان این باردهی و کاشت آن، دو ماه بیشتر فاصله نخواهد بود. این امر به هیچ روی برای هیچ درخت دیگری اتفاق نمی‌افتد.

صاحب کتاب *الفلاحه* می‌گوید: اگر می‌خواهی از فزونی منافع، قدرت اصل و ریشه، فراوانی بار و سرعت رسیدن میوه درخت انگور شگفت‌زده شوی، شاخه‌ای از درخت تازه کاشته شده را بگیر و آن را در نیمه نخست ماه بکار و بر سر شاخه، سرگین گاو بمال و در حفرة محل کاشت درخت، مقداری بلوط، نانخواه (زنیان) و باقلا بریز، که اگر چنین کنی، درخت تو در نهایت شگفتی و متفاوت با دیگر درختان مو خواهد بود. اگر شاخه‌ای از انگور سفید، شاخه‌ای از انگور سیاه و شاخه‌ای از انگور قرمز را بگیری و آن‌ها را به گونه‌ای شکاف دهی که چیزی از پوست‌شان نریزد، و آنگاه سه شاخه را به یکدیگر پیچی و بکاری، از کل آن سه شاخه یک ساقه می‌روید، و این درخت واحد، سه رنگ انگور خواهد داد. اگر می‌خواهی انگور سفید، به انگور سیاه بدل شود، پای درخت مو را بکن و مقداری نفت سیاه به ریشه آن بنوشان. اگر می‌خواهی در درخت مو، کرم نیفتد، پس شاخه آن را با داس آغشته به خون قورباغه یا خرس قطع کن. برای در امان ماندن از سرما، زیر آن، سرگین را به نحوی دود کن که به همه جای

درخت برسد و بر روی درخت، میوه درخت گز پباش. هنگامی که درخت مو به بار نشست، اگر هسته مویز یا انگور را در ریشه آن بریزند، بار آن زودتر می‌رسد. افشرده هر انگوری به رنگ خاک آن است، نه هسته آن. آب شاخه‌های مو که هنگام تاباندن شاخه بیرون می‌زند، اگر به کسی که مست است، بدون اینکه خبر داشته باشد، پس از نوشیدن شراب، خورانده شود، مایهٔ بیزاری او از شراب می‌گردد. نوشیدن این آب برای بیماری گری سودمند است و اگر برگ‌های نرم آن کوبیده شود و به صورت ضماد استفاده گردد، سردرد را تسکین می‌دهد.

انگور گونه‌های فراوانی دارد. مرغوب‌ترین آن، گونه «عیون البقر» است که حبه‌هایش همانند گردوست. گونهٔ مرغوب دیگر آن «اصابع العذاری» است که همانند انگشتان حناپسته است و گاه طول خوشه‌های آن به یک ذراع می‌رسد و وزن حبه‌اش به یک اوقیه مصری.

می‌گویند، در برخی کتاب‌های آسمانی آمده است: «آیا به من کفر می‌ورزید، در حالی که آفریدگار انگورم؟»

پوست انگور سرد و خشک است. انگور، مغذی و مقوی بدن است و به سرعت انسان را فربه می‌کند. نیز خون خوبی به تولید می‌رساند و برای سینه و ریه مفید است. انگوری که به موقع چیده شده باشد، شکم را به کار می‌اندازد و شهوت جماع و مایع منی را تقویت می‌کند و هسته آن برای نیش جانوران گزنده و مارها - چه به صورت کوبیده شده و چه به صورت ضماد - مفید است.

غوره: بهترین آب غوره آن است که با دست گرفته شده باشد. غوره سرد و خشک بوده، برای صفرا و حرارت التهابی مفید است و باد و دل‌درد تولید می‌کند و برای عصب و سینه مضر است.

مویز: مرغوب‌ترین نوع آن، نوعی است که گوشت بسیار دارد و بهراستی

شیرین است. گفته‌اند به رسول خدا ﷺ مویز اهدا شد، فرمود: «به نام خدا بخورید. مویز طعام خوبی است، عصب را محکم می‌کند و بیماری را از میان می‌برد و خشم را فرو می‌نشانند و پروردگار را خشنود و بو را خوش می‌سازد و بلغم را می‌برد و رنگ را روشن می‌کند».

مویز گرم و مرطوب، و هسته آن خشک است. معده و کبد، مویز را دوست دارند. مویز برای دردهای داخلی خوب، و برای کلیه‌ها و مثانه مفید است و به اندازه ده درهم از آن به داروهای مسهل کمک می‌کند. www.tabarestan.info کشمش: همان مویز کوچک و شیرینی است که رنگ قرمز، سبز و زرد دارد. آنان که در کار کشمش‌اند، می‌گویند: کشمشی که در آفتاب خشک شود، قرمز و آنچه از راه آویزان کردن خشک شود، زرد و آنچه در اتاق‌ها خشک گردد، سبز می‌شود. کشمش همانند مویز است، جز اینکه هسته ندارد.

شراب: نخستین کسی که شراب گرفت، جمشید پادشاه بود. او روزی برای شکار بیرون رفته بود که در کوهی درخت انگوری دید که بار داده بود. جمشید گمان برد که میوه این درخت سمی است، از همین روی فرمان داد تا آن را با خود ببرند و از آن به کسانی بخوراند که سزاوار کشته شدن‌اند. آنان انگورها را بردند، لیک حبه‌های آن پاره شد. پس انگورها را فشردند و آبش را در ظرفی ریختند. هنگامی که پادشاه به قصرش بازگشت، افشرده انگور به شراب بدل شده بود. او مردی اعدامی را حاضر کرد و از آن شراب به او نوشاند و آن مرد نیز با نارضایتی و مشقت آن را نوشید. مرد اعدامی به خوابی عمیق فرو رفت، سپس بیدار شد و گفت: از آن مایع به من بنوشانید. آنان نیز چندی دیگر به او نوشاندند، لیک آن شراب، جز بر شادمانی و طرب او نیفزود. آنان از آن شراب به دیگران نیز نوشاندند و کسانی که نوشیده بودند، همگی گفتند که پس از

نوشیدن، انبساط خاطر و شادمانی و سرور یافته‌اند. پادشاه نیز از آن شراب نوشید و آن را پسندید، سپس فرمان داد تا انگور را در دیگر سرزمین‌ها بکارند.

گفته‌اند که پادشاه سریان - یکی از دو برادری که در پادشاهی شریک بودند - روزی پرنده‌ای را دید که ماری آهنگ جوجه او را کرده است. پادشاه مار را با تیر زد و کشت. آن پرنده رفت و سه حبه انگور که آن‌ها را با منقار و دو پای خویش گرفته بود، آورد و آن‌ها را در برابر پادشاه انداخت. پادشاه دریافت که این پاداش کارش بوده است. او دانه‌ها را کاشت که روید و به باو نشست و میوه داد، لیک پادشاه از بیم اینکه میوه‌اش کشته یا مضر باشد، جسارت خوردن آن را نداشت، پس آب آن را گرفت و در شیشه کرد. آب انگور جوشید و کف کرد و بویش همه جا را گرفت. پادشاه از این موضوع شگفت‌زده شد، پس، از آن به مردی اعدامی نوشاند. آن مرد به طرب و رقص آمد و از خویش، شادمانی نشان داد، و آنگاه هشیاری یافت و گفت که چه شادی و سروری برای او پدید آمده بود. پادشاه از این موضوع شادمان شد و فرمان داد تا در سرزمین او انگور بکارند.

شراب سیاه، کُند جریان می‌یابد و در بدن کیموس بد تولید می‌کند و حرارتی قوی دارد. شراب سفید، حرارت کمی دارد و سریع جریان می‌یابد و هر که به نوشیدن آن عادت کند، در جوهر عقلش خلل حاصل خواهد آمد و کبد و طحال او درد خواهد گرفت و از میلش به غذا کاسته خواهد شد و در قوه باه او سستی و در خرد او تباهی پدید خواهد آمد. شراب سفید فراموشی می‌آورد و در دهان بوی بد تولید می‌کند و باعث رعشه، ترس، ضعف بینایی و عصب، تب، سکت، صرع و مرگ ناگهانی می‌گردد. نوشیدن ناشتای آن پس از خستگی باعث تپش و قساوت قلب و التهاب و درد می‌شود. تخم کلم، هسته غوره، خوردن فالووزج و بویدن نیلوفر از مستی جلوگیری می‌کند و بزرگ‌ترین زشتی شراب، این است که

کلید هر شر است و انسان را به همه بدی‌ها و زیان‌ها گرفتار می‌کند و قلب را می‌میراند و خشم پروردگار را برمی‌انگیزد.

از خدای تعالی می‌خواهیم که توبه ما و هر سرکش دیگری را بپذیرد و راه درست را به ما الهام کند و ما را به سوی خیر و نیکی ببرد، به حق محمد و آل محمد.

سرکه: سرکه شراب، سرد و خشک است و از ریخته شدن مواد (چرک و رطوبت و خلط) به داخل بدن جلوگیری می‌کند و ملطّف است و هضم را به‌ویژه در دوران پیری، آسان می‌سازد و غرغره کردن آن از جریان یافتن خلط به سوی حلق و از خون‌ریزی جلوگیری می‌کند و برای بیماری‌گری و زخم زرد و سوختگی مفید است و گذاشتن آن بر روی سر از سردرد گرم جلوگیری می‌کند. سرکه به معده گرم می‌سازد و شهوت را برمی‌انگیزد و رحم را سرد می‌کند و برای کسی که حیوانی او را نیش زده باشد، مفید است، و خوردن داغ آن برای مقاومت در برابر سموم و داروهای کشنده سودمند است.

توت: همان فرصاد است که گرمی‌ترین درختان است؛ زیرا کرم ابریشم تنها از همین درخت تغذیه می‌کند. معتصم عباسی به کارگزاران سرزمین‌های خویش فرمان داد: «درخت توت بسیار بکارید؛ زیرا شاخه‌هایش هیضم است و میوه‌اش تر و تازه و برگ‌هایش طلا».

توت انواعی دارد: سیاه آن سرد و خشک است و اگر بر نیش عقرب نهاده شود، در دم درد آن را ساکت می‌کند. توت سفید گرم و مرطوب است و غذای خوبی نیست و معده را فاسد می‌کند، لیک ادرار آور است.

انار: انار از درختانی است که فقط در سرزمین‌هایی که سرمای معتدل دارند، می‌روید. از ابن عباس - خداوند از او خوشنود باشد - روایت شده است که گفت:

«هر اناری حبه‌ای از بهشت دارد». از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده است که فرمود: «اگر انار خوردید، آن را با پیه‌اش بخورید؛ زیرا معده را دباغی می‌کند و هر دانه‌ای از آن که در دل مؤمن جای می‌گیرد، قلب او را روشن می‌دارد و وسوسه شیطان را چهل روز از درون او بیرون می‌راند».

بهترین نوع انار، انار بزرگ شیرین و صاف است. انار، گرم و مرطوب است و سینه و حلق را صاف و معده را پاک می‌کند و برای تپش قلب مفید است و قوه باه را افزایش می‌دهد و حشرات موزی از پوست آن می‌گیرند.

ترنج: درختی است گرم که فقط در نواحی گرمسیر می‌روید و بیست سال عمر می‌کند. اگر زنی حیض یا مردی جنب به این درخت دست بکشد، درخت فاسد می‌شود. پوست ترنج، گرم و خشک است و گوشت سفید آن گرم و مرطوب و گوشت ترش آن سرد و خشک و دانه آن گرم و مرطوب. بهترین نوع ترنج، نوع بزرگ آن است که برای هوای آلوده و بیماری و با مناسب است. گوشت سفید آن برای معده خوب نیست، لیک اشتها را باز می‌کند و برای تپش قلب مفید است و صفرا را آسان می‌سازد.

نارنج: درختی است که همانند نخل، برگ‌هایش نمی‌ریزد. نویسنده کتاب *الفلاحه* می‌گوید: اگر زیر درخت نارنج، نرگس بکاری، ترشی آن به شیرینی بدل می‌شود. دواي آفت درخت نارنج آن است که خون انسان از فصد و غیر آن را مخلوط با آب به آن بنوشانی. خاصیت برگ درخت نارنج، آن است که اگر آن را بجوی، بوی خوشی دارد و بوی سیر، پیاز و شراب را از میان می‌برد. بوی گل درخت نارنج نیز برای مغز مفید است و قلب را تقویت می‌کند و مواد و بادهای سرد را نابود می‌کند.

لیمو: درختی است هندی و فقط در سرزمین‌های گرم، سلامت می‌ماند و

قوی می‌شود. برگ و پوست لیمو، گرم و خشک است و گوشت ترش آن، سرد و خشک و آب آن نیز همین گونه است. لیمو برای صفرا منفعت دارد و عطش را فرومی‌نشاند و معده و شهوت را تقویت می‌کند و برای سینه و اعصاب مضر است. لیمو در کارکردهای خود، همانند ترنج است و برای دفع سموم و نیش مارها و افعی‌ها بسیار مؤثر است.

در حاشیه نهرالدیر بصره اقامت داشتم و در همسایگی ما باغی بود که در آن ماری با طولی افزون بر ده وجب و عرض و قطری به اندازه غلاف شمشیر پیدا شد و آزار و اذیت فراوان کرد. من مارگیری را فراخواندم تا آن را شکار کند یا بکشد. مردی آمد و من او را سوی لانه آن مار راهنمایی کردم. مرد مارگیر چیزی را که به همراه داشت، دود کرد و مار در حالی که مرد مارگیر نمی‌دانست، از لانه‌اش بیرون آمد. مرد مارگیر هنگامی که مار را دید، هراسید و پا به فرار نهاد، لیک مار نیشش زد و مرد در جا مُرد.

آوازه آن مار همه جا پیچید و مارگیران از آمدن پیش او سر باز زدند. پس از مدتی مردی نزد من آمد و گفت: خبر این مار و تباہکاری و آزار فراوان او به من رسیده است. مرا سوی او راهنمایی کن. گفتم: مارگیری را کشته است، گفت: او برادر من بوده است و من اینک آمده‌ام تا یا انتقام برادرم را بگیرم یا همانند او بمیرم، پس مار را به من نشان بده. او را گفتم: سوی باغ برو، و خود در طبقه‌ای که ایوانی مشرف به باغ داشت، نشستم تا ببینم او چه می‌کند.

مرد مارگیر روغنی را که همراه خود داشت، بیرون آورد و به خویش مالید و نماز گزارد و دعا کرد و همانند برادرش چیزی را دود کرد. مار، سراسیمه سوی مرد آمد، لیک مرد مارگیر از جای خود، تکان نخورد و چون مار به او نزدیک شد، بر او حمله برد و خواست او را بگیرد، لیک مار گریخت. مرد، مار را دنبال

کرد و او را گرفت، لیک مار به سوی او روی کرد و نیشش زد و مرد در جا مُرد. مردم، آن ملک را ترک گفتند و به خاطر آن مار از آنجا بار سفر بستند و گفتند که ما در همسایگی این مار که اسباب ناراحتی همگان را پدید آورده است، نمی مانیم.

پس از چندی روزی مردی دیگر نزد من آمد و درباره آن دو مرد و آن مار از من پرسید و من نیز از ماجرا خبرش دادم، او گفت: به خدا سوگند، آن دو برادران من بودند و من آمده ام تا یا انتقام آنان را بگیرم یا همانندشان بمیرم و جز این چاره ای ندارم. من باغ را به او نشان دادم و در ایوان نشستم تا ببینم که او چه می کند. او روغنی را بیرون آورد و آن را بر خود، مالید و همانند برادرانش چیزی را دود کرد. مار از لانه اش بیرون آمد و با مرد به جنگ ایستاد. مرد سپس توانست مار را از قفا بگیرد، لیک مار به او روی کرد و انگشت شست او را نیش زد. مرد، مار را با طناب بست و آن را در سبد بزرگی انداخت که با خود آورده بود. او سپس شتابان شست خویش را قطع کرد و آتشی برافروخت و آن را سوزاند. سپس ما او را به سوی ملک زراعی بردیم و او لیمویی در دست کودکی دید و گفت: آیا از این دارید؟ گفتیم: آری، گفت: هر چقدر می توانید برایم بیاورید. ما برای او لیموی بسیار آوردیم و او نیز لیموها را می جوید و می خورد و بر جای نیش می مالید. پس شب را خوابید و صبحگاهان سلامت یافت و گفت: خداوند با این لیموها مرا نجات داد. آن مرد سپس سر و دم مار را قطع کرد و دور انداخت و بدن مار را پخت و روغن آن را گرفت و رفت.

بادام: بهترین آن تازه و پر روغن آن است. بادام حرارت و رطوبتی معتدل دارد و غذای نیکویی به شمار می آید و چاق می کند و برای سینه و سرفه و خونریزی مفید است. بادام ملین است؛ به ویژه اگر با انجیر مصرف شود و برای گاز سگ

هار خوب است. بادام تلخ، گرم و خشک است و همراه شراب برای کهیر مفید می‌باشد. روغن بادام تلخ برای گوش درد مفید است و از سردرد جلوگیری می‌کند و خوردن آن پیش از مستی، مانع مستی می‌گردد. بادام تلخ، بینایی را تقویت و انسدادهای کبد، طحال و کلیه را می‌گشاید.

گردو: درختی است خودرو که تنها در سرزمین‌های سردسیر می‌روید و گرم و خشک و دیرهضم است، لیک اگر با انجیر خورده شود، دیرهضمی آن از میان می‌رود. روغن آن برای بادسرخ سودمند است و پوست آن از خون‌ریزی جلوگیری می‌کند و اگر سگی هار کسی را گاز بگیرد، آن را به عنوان ضماد بر روی محل گازگرفتگی می‌مالند. خوردن بیش از حد گردو موجب سنگینی زبان می‌گردد.

فندق: گرم و خشک است و اگر با چوب فندق، حلقه‌ای گرد عقرب بسازیم، نمی‌تواند از آن خارج شود. اگر فندق را بکوبند و با شکر بخورند، قوه‌ی باه و شهوت جماع را افزایش می‌دهد. نیز فندق - به‌ویژه با انجیر - برای نیش حشرات موذی مفید است، چه آن را بخورند، چه به‌صورت ضماد استفاده کنند. اگر فندق را بکوبند و بر فرق سر کودک چشم‌آبی بمالند، رنگ چشمان او به سیاه بدل می‌گردد.

شاه‌بلوط: برای روان ساختن ادرار و [دفع] سموم و خون‌ریزی مفید است. پسته: گرم و خشک است و از گردو گرم‌تر می‌باشد. پسته انسدادهای کبد را باز، دهانه‌ی معده را تقویت و از تهوع، نیش حشرات، سرفه بلغمی و نیش عقرب جلوگیری می‌کند و موجب افزایش قوه‌ی باه می‌گردد.

صنوبر: گرم و خشک است و رطوبت را از بدن باز می‌دارد و با دوشاب انگور موجب افزایش قوه‌ی باه می‌شود.

فلفل: گرم و خشک است و جاذب (اخلاط و رطوبات) و محلل (جداکننده اخلاط) و اشتها آور و مدر و برای کم سویی چشم، مفید می باشد.

قرنفل: گرم و خشک و خوش بوکننده است و چشم را تیزبین می سازد و از ضعف، تهوع و حال به هم خوردگی جلوگیری کرده، کبد را تقویت می کند. مقدار مورد استفاده از آن، نصف مثقال است، به همراه هم وزن آن شکر نبات که هر دو را باید کوبید و آلك کرد.

خولنجان: گرم است و خشک و بادها را از بین می برد و برای قولنج و درد کلیه ها مفید است و قوه باه را تحریک و غذا را هضم می کند و مُصلح معده است و بلغم و رطوبت تولید شده در معده را از میان می برد و برای کسی که سیاتیک دارد و نمی تواند ادرار خویش را نگاه دارد، مفید است.

زنجبیل: منافی همچون فلفل دارد.

مصطکا: گرم و خشک و ملین است و استخوان های شکسته را ترمیم می سازد و جویدن آن، بلغم را از سر می کشد و سر را پاک می کند. مصطکا بورا خوش کرده، برای سرفه بلغمی، ورم های کبد، خون ریزی و بیماری رحم بر اثر حاملگی، مفید است.

خیارچنبر: گرمی و سردی معتدلی دارد. شیره آن، صفرای محترقه را تسهیل و فشار و هیجان خون را فرومی نشاند و ورم برخاسته از آن را از میان می برد و برای ورم های گرم در احشا به ویژه در حلق مفید است، اگر آن را آمیخته با آب غنّب الثعلب غرغه کنند. اگر شیره آن با تربد نوشیده شود، رطوبت های عجیبی را بیرون می آورد و اگر با تمره نندی نوشیده گردد، اخلاط صفراوی را بیرون می آورد و برای کسانی که تب دارند، مفید است، و اگر با هندبا نوشیده شود، برای قولنج و درد مفاصل و یرقان مفید است. خیارچنبر، مسهلی است بدون

آزار، حتی برای زنان باردار، لیک به باروری زیان می‌رساند، و بدل آن، نصف وزن آن از ترنجبیل و سه برابر آن از پیه مویز به همراه تربد است.

سرو: درختی است خوش‌شکل با تنه‌ای محکم که در استواری قامت و باریک‌اندami و سبزی برگ به آن مثل می‌زنند. درخت سرو در تابستان و زمستان سبز است و اگر شاخه‌های آن را در خانه دود کنند، پشه را دور می‌سازد و اگر با سرکه پخته شود، درد دندان را تسکین می‌دهد. اگر از خجاک اژه چوب سرو، گلوله‌هایی درست کنند و آن را در آرد درمکی بگذارند، باعث می‌شود که آن آرد، زمان زیادی باقی بماند و خراب نشود. برگ سرو به همراه شراب، برای دشواری ادرار مفید است و اگر برگ تازه سرو را بکوبند و بر روی زخم بگذارند، آن را التیام می‌بخشد. اگر خاکستر چوب سرو را بر روی سوختگی و دیگر زخم‌ها بپاشند، مفید است. اگر میوه سرو را دود کنند، پشه را دور می‌سازد.

خربزه: بستانی و بزی دارد. بزی آن همان حنظل است و بستانی آن سه‌گونه دارد: هندی که سبز رنگ است، خراسانی که همان عبدلی است، و چینی که زردرنگ است. زردرنگ آن نیز سه گونه است: چینی، حلبی و سمرقندی. کشت همه اینها یک‌سان است، لیک طعم‌ها و شکل‌های آن‌ها متفاوت. اگر تخم خربزه را در عسل و قهوه خیس کنیم، بسیار شیرین خواهد شد، و اگر آن را در گلاب خیس کنیم، از خربزه آن بوی گل خواهی شنید.

اگر زنی حیض شده، به جالیز وارد شود، میوه‌ها خراب و طعم آن دگرگون می‌شود، و اگر به تخم خربزه یا خیارچنبر بوی روغن برسد، میوه‌اش تلخ خواهد شد. اگر سرخر را در وسط جالیز بگذارند، تمامی آفت‌ها را از آن دور خواهد کرد و گیاهانش زودتر خواهد روید و سریع‌تر به بار خواهد نشست و میوه‌هایش زودتر خواهد رسید.

از ابوهریره روایت شده که خربزه دوست‌داشتنی‌ترین میوه نزد رسول خدا ﷺ بوده است. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «نیاز خود را به میوه با خربزه برآورید و آن را دندان بزنید؛ چرا که آب آن رحمت و شیرینی‌اش از شیرینی بهشت است. هرکس لقمه‌ای از خربزه بخورد، خداوند برای او هزار کار نیکو می‌نویسد و هزار کار زشت را از او پاک می‌کند و او را هزار درجه بالا می‌برد؛ زیرا خربزه از بهشت بیرون آمده است».

از وهب بن منبه روایت شده که او در کتابی دیده که خربزه، خوراک است و نوشیدنی و میوه و روشنی و شست‌و‌شودهنده و خوش‌بوکننده و شیرینی و نقل؛ معده را پاک می‌کند، اشتها می‌آورد، رنگ را روشن می‌نماید، ادرار آور است و مسهل بلغم غلیظ است.

چینی: همان خربزه زردرنگ است که سه‌گونه دارد: خوش‌مزه‌ترین و شیرین‌ترین آن سمرقندی است و بهترین آن عبدلی. خربزه چینی، سرد و مرطوب و مدر است و جوش و لکه‌های سطحی و عفونی را از میان می‌برد و تخم آن برای جلا، قوی‌تر از گوشت آن عمل می‌کند و اگر پوست آن را بر پیشانی بچسبانیم، از آب مروارید جلو می‌گیرد، و گوشت آن برای سنگ کلیه و مثانه مفید است. خربزه چینی به خلط تبدیل می‌شود و بدن را سست می‌کند و هیضه (اسهال و استفراغ هم‌زمان) پدید می‌آورد و اگر در معده فاسد شود، همانند سم خواهد بود.

کدو: رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «اگر خواستید چیزی بپزید، از کدو زیاد بهره بجوید؛ چرا که دل‌اندوه‌گین را شاد می‌سازد».

از خواص کدو این است که مگس بر روی آن نمی‌نشیند. هنگامی که یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد، همانند طفلی بود که از شکم مادرش بیرون

می‌آید، از همین روی، خداوند - سبحانه و تعالی - در دم بر روی یونس، بوته کدویی رویاند تا مبادا بر او مگسی بنشیند و وی را اذیت کند. بوته کدو همچنان بر روی یونس بود تا اینکه پوست او سفت و اعضایش قوی شد، و پس از آن خداوند، بوته کدو را خشک کرد.

کدو سرد و مرطوب است و دباء نامیده می‌شود. پیامبر ﷺ به دنبال کدو بود. کدو غذایی است سبک و زود هضم که برای صفرا خوب است و عصاره آن به همراه روغن گل، گوش درد را تسکین می‌دهد و برای ورم‌های مغز مفید است، و شوربای آن برای سرفه و سینه درد برخاسته از حرارت خوب است و عطش را قطع می‌کند، لیک در معده فاسد می‌شود و به کسانی که سودایی و بلغمی هستند و به اعضای داخلی زیان می‌رساند.

خیارچنبر [قثاء]، فقوس و عجور: خیارچنبر، سرد و مرطوب است و حرارت و صفرا را تسکین می‌دهد و مدر است و تشنگی را فرو می‌نشاند و با مئانه سازگار است و بوییدن آن، انسان غش کرده را سر حال می‌آورد و خوردن آن برای کسی که سگ‌هار او را گاز گرفته مفید است. تخم خیارچنبر مدر است و رنگ را نیکو می‌سازد و حرارت را فرو می‌نشاند، لیک اسید بد تولید می‌کند و تب را بالا می‌برد و معده را به درد می‌آورد و فقوس و عجور [انواع دیگر خیارچنبر] نیز همین‌گونه‌اند.

خیار: سرد و مرطوب است و برای تب‌های سوزان مفید. خیار مدر است، لیک عطش می‌آورد و بوییدن آن برای کسی که بر اثر گرما غش کرده، مفید است. خیار سبب درد در معده و تهیگاه می‌شود.

بادمجان: گرم و خشک است و برای خون‌ریزی، مفید. بادمجان اخلاط بد، خیالات تباه، سودا و انسداد پدید می‌آورد و پوست را سیاه و رنگ را فاسد و زرد

کرده، لک و پیس و سردرد تولید می کند.

برنج: سرد و خشک است و شکم را نه چندان قوی، قبض می کند، البته اگر سرخی ای که بر روی آن است، شسته نشود، که اگر چنین شود، شکم را قبض خواهد کرد. سودمندترین صورتِ برنج آن است که با شیر خورده شود. خوردن برنج، شادابی صورت خورنده آن را فزونی می بخشد و بدن را بارور می سازد و باعث دیدن خواب های خوب می شود.

کنجد: گرم و مرطوب است و مغذی، ملین و محلل و برای سودای ها و درد سینه و خشن بودن حلق مفید، و منی را زیاد می کند.

نخود: گرم، مرطوب، ملین و مدر است و سودمندتر و مغذی تر از باقلا و لک و کک و مک را از بین می برد و چه آن را بخوری، چه بمالی، رنگ را نیکو می سازد. نخود برای ورم های گرم و محکم و برای درد کمر خوب است و رنگ را صاف می کند.

زیره: گرم و خشک است و کرم ها را می کشد و باد را بیرون می راند و تحلیل می دهد و اگر صورت را با آب آن بشویم، آن را صفا می بخشد، نیز اگر به اندازه کم خورده شود. زیره اگر با سرکه کوبیده شود، زخم ها را التیام می دهد و خون دماغ را قطع می کند، و اگر جویده شود و عصاره آن بر چشم چکانده گردد، برای طرفه (خون ریزی رگ های قرنیه چشم بر اثر ضربه) و برای خون ریزی چشم مفید است.

زیره کرمانی: همان شونیز سیاه است که گرم و خشک است و اگر به صورت سرمه استفاده شود، بلغم را قطع می کند و بادها و نفخ را از میان می برد و زگیل را ریشه کن می سازد و برای زکام بارد مفید است. اگر زیره را بکوبند و در جامه کتانی بگذارند، از آن محافظت می کند و اگر آن را بر پیشانی کسی که صداع

(سردرد) بارد دارد، بمالند، برای او مفید است.

کراویا (زیره رومی یا شاه‌زیره): گرم و خشک است و بادها را از میان می‌برد و کاهش می‌دهد. برای تپش قلب مفید است و کرم‌ها را می‌کشد و مدر است. اندازه مصرف آن هم‌وزن یک درهم است.

فصلی در سبزیجات بزرگ

قلقاس (سیب زمینی مصری): گرم است و خشک و مرطوب که قوه باه را افزایش می دهد و باد تولید می کند.

قنبیط: گرم و خشک است و انسدادها را باز می کند... و نفاخ است. شلغم: گرم و مرطوب و بسیار مغذی است و منی تولید می کند و مدر و اشتها آور است، اگر دوبار پخته شود و با سرکه و خردل معطر گردد و آب شلغم برای بینایی مفید است و محرک شهوت است.

تریچه: گرم و مرطوب است و بوی سیر را قطع، قوه باه را تقویت و معده را پاک می کند و آب آن اگر در چشم چکانده شود، آن را جلا می دهد و اگر نوشیده شود، برای نیش مار مفید است. اگر آب تریچه را بر روی عقرب بریزند، در دم خواهد مرد. هرکس تریچه بخورد، نیش عقرب او را آسیب نمی رساند.

هویج: گرم و مرطوب است و برای ذات الجنب (برسام) و سرفه مزمن مفید است و قوه باه را برمی انگیزد.

پیاز: گرم، خشک و ملطف است و رنگ را سرخ می کند و مانند خردل، خون را به سطح بدن می کشاند و قوه باه را افزایش می دهد و برای تغییر آبها مفید است و شهوت را پدیدار می سازد و طبع را نرم، رنگ را نیکو و چشم را تیز

می‌کند.

سیر: گرم و خشک است و معده را به طرز آشکاری گرم می‌کند و برای کسانی که مزاج سرد و مرطوب دارند و برای بدن‌هایی که نزدیک است به فلج دچار شوند، مفید است و منی را کم و انسدادها را باز می‌کند و بادشکن است و در تمام دردهای سرد می‌تواند جانشین تریاک اکبر شود و آن را منافع بسیاری است. مارچوبه: گرم و مرطوب است و انسدادها را باز می‌کند و برای قولنج بلغمی و باد و دشواری ادرار مفید است.

فصلی در سبزیجات کوچک

کاسنی: علی بن ابی طالب علیه السلام می فرماید: «در هر برگگی از کاسنی، هم وزن دانه‌ای، از آب بهشت وجود دارد».

کاسنی سرد و مرطوب است و انسدادها را باز و خون را تصفیه می‌کند و برای کبد و عروق مفید است.

نعنا: گرم و خشک و دارای نیرویی گرم‌کننده است و در میان سبزیجات خوردنی، لطیف‌ترین جوهر را دارد. عصاره آن برای خون‌ریزی داخلی مفید است و معده را تقویت و گرم می‌کند و سکسکه ناشی از پرشدن معده را برطرف می‌سازد و اگر اندکی از آن خورده شود، غذا را هضم می‌کند.

آویشن بزی: سریع می‌روید و از آفات به دور است. آویشن بزی، گرم و خشک و محلل و ملطف است و اگر جویده شود، درد دندان را تسکین می‌دهد. آویشن برای درد مفاصل ران، کبد و معده مفید است و کرم و انگل را از بدن خارج می‌سازد و برای دل‌پیچه و گازِ سگِ هار سودمند می‌باشد.

کرفس: گرم و خشک است. نفخ را از میان می‌برد، انسدادها را باز می‌کند، دردها را تسکین می‌بخشد، بو را خوش می‌سازد و برای تنگی نفس مفید است. کرفس، ادرارآور است و شهوت جماع را در مردان و زنان برمی‌انگیزد و اگر آن را

با عدس بپزند، از مسمومیت جلوگیری می‌کند و برای آن مفید است.
اسفناج: سرد، مرطوب و ملین و برای سرفه، سینه و صفرا و دردهای دموی
پشت، مفید است. اسفناج زود هضم می‌شود و برای کسانی که مزاجی سرد
دارند، مضر است.

رازیانه: گرم و خشک است و بدن را بسیار داغ می‌کند و بادشکن است و
انسدادها را باز، چشم را تیز و سنگ مثانه را خرد می‌نماید.
شوید: گرم، مرطوب، گرم‌کننده، خشک‌کننده و بیرون آورنده اخلاط سرد
است و دردها را تسکین می‌دهد و ورم‌ها را می‌خواباند و برای سبکسکه مفید
است.

فصلی در گیاهان گوناگون

تره تیزک: گرم و خشک است و خوردن آن باعث تقویت ذهن و هوش می شود و قوه باه را برمی انگیزد و عصاره آن اگر نوشیده شود، و اگر با عسل به عنوان ضماد استفاده شود، برای نیش حشرات موذی مفید است، و دود آن گزندگان را دور می کند.

سپند: برای درد مفاصل مناسب است، و در آن، قوه سکرآوری همچون شراب است که اگر نوشیده یا مالیده شود، برای قولنج مفید است. تخم سپند را اگر در سرکه خیس کنند و در خانه بریزند، مگس را دور می کند.

سنا: بهترین آن حجازی است. سنا، گرم و خشک و مسهل صغیرا و سوداست و مواد زاید را دفع می کند. اندازه مصرف آن پنج درهم است.

بسفنانج: بهترین نوع آن، غلیظ سبز نرم آن است. این گیاه، گرم، خشک، نفخ شکن، بادشکن و رطوبت بر، بدون دل پیچه و ناراحتی، مسهل و برای خون ریزی مفید است.

شیرخشک [شیرخشت]: گرمای معتدلی دارد و اثرگذاری آن از زنجفیل قوی تر است.

مربطارخ: گرم و خشک و بازکننده انسدادها و بادشکن است و اگر با شراب

نوشیده شود، برای نیش عقرب و معده ضعیف مفید است.
اشنان: گرم، خشک، بازکننده و از بین برنده [محلل] است. هم وزن نیم درهم
آن، عسرالبول را از بین می برد و هم وزن یک درهم آن مدر حیض است و هم وزن
سه درهم آن استسقا را معالجه می کند. اشنان دندانها را جلا می دهد و دود سبز
آن باعث فرار حشرات موزی می شود.

فصلی در بذرها

بذر اسفرزه: سرد و مرطوب است و حرارت و عطش را از بین می‌برد و مسکن صفا می‌باشد.

بذر مرو: گرم و مرطوب و مسهل بلغم است. اندازه مصرف آن هم‌وزن دو درهم است.

بذر پیاز: گرم و خشک است و قوه باه را در کسانی که مزاج سرد دارند، تحریک می‌کند.

بذر شلغم: گرم و مرطوب است و قدرت جماع را افزایش می‌دهد. اندازه مصرف آن، هم‌وزن دو درهم است.

بذر هویج: گرم و خشک است و قوه باه را برمی‌انگیزد و مدر بول و حیض است و اگر آن را بنوشند یا بمالند، برای نیش حشرات موزی مفید است.

بذر سداب: گرم و خشک است و اگر با انجیر و گردو مصرف شود، در برابر سموم مقاومت می‌کند.

بذر رازیانه: گرم و خشک، قابض، بازکننده، مسکن دردها، بادشکن و مدر بول و حیض است.

بذر تربچه: گرم و خشک و برای نیش گزندگان و درد مفاصل مفید است و ورم

طحال را می‌خواباند و بیرون آمدن غذا را تسهیل می‌کند.

بذر کاسنی: در گرما و سرما، معتدل است و برای تب‌های صفراوی، انسدادهای کلیه و یرقان مفید است. مقدار استفاده آن هم‌وزن یک مثقال است.

بذر خیار: سرد، مرطوب، جلادهنده و مدر است. مقدار استفاده آن هم‌وزن ده درهم است و اگر کوبیده شود و بدن را با آن چرب کنند، بدن را نیکو خواهد کرد.

بذر انار ترش: سرد و خشک است و از استفراغ و تهوع جلوگیری می‌کند و برای مواد صفراوی مفید می‌باشد.

بذر مارچوبه: گرم و مرطوب و مدر منی و محرک شهوت جماع است. مقدار استفاده آن هم‌وزن دو درهم است.

فصلی در خواص جانوران

خواص اعضا و اجزای آستر: اگر پیه گوش آستر را [آب کنند و] به زن بنوشانند، هرگز باردار نخواهد شد. اگر انسانی از مغز آستر بخورد، دچار نقصان عقل و فهم، توهم، فراموشی و حواس پرتی خواهد شد. اگر زنی از قلب آستر بخورد، باردار نخواهد شد. اگر سُم آستر را بسوزانند یا با روغن مُوزد ذوب شود و بر سر کسی که کچلی دارد، مالیده شود، موی او درخواهد آمد. اگر بیضه آستر را نمک سود کنند و در پوششی از حریر بگذارند و بر گردن اسب یا شتر آویزان کنند، تا آن هنگام که آویزان است، هیچ گزندی به آن اسب یا شتر نمی‌رسد. اگر زنی ادرار آستر را بخورد، جنین مرده خود را سقط می‌کند، و اگر کسی که زکام دارد، آن را بو و بر آن تف کند و در راهی آن را کُپه کند، هرکس بر روی آن پا بگذارد، زکام به او منتقل می‌گردد و آن که زکام دارد، بهبود می‌یابد.

زنبوری که در پشت آستر هست، اگر خشک گردد و بر کسی که بواسیر دارد، بخور داده شود، بواسیر او بهبود می‌یابد. پوست پیشانی آستر اگر در مکانی آتش زده شود، هرگز در آن اتفاق نظر و صلح حاصل نمی‌آید و کاری صورت نمی‌پذیرد.

خواص الاغ و اجزای آن: مغز آن به کسی که فراموشی بر او غلبه کرده است،

نوشانده می‌شود. کسی که خوابش کم شده است، اگر دندان الاغ را زیر سر خود بگذارد، می‌خوابد. اگر کبد آن را خشک کنند و بر کسی که تب چهار روز یک بار دارد، آویزان کنند، تب او را می‌برد. طحال الاغ را خشک و ذخیره می‌کنند و اگر شیر پستان زن کاهش یافت، آن را با آب می‌کوبند و بر پستان می‌گذارند، شیرش افزایش می‌یابد. اگر سُم الاغ را پس از سوزاندن بکوبند و بر پیشانی کسی که صرع دارد، بمالند، طی چند روز، صرع او از بین می‌رود. نیز اگر آن را با روغن زیتون مخلوط کنند و بر خنازیر [سل غده‌های متفاوتی] مالیده شود، آن را خشک می‌کند.

بلنیاس گوید: سُم الاغ را می‌شکافند و آن را از قیر و آهک پُر می‌کنند و با روغن کنجد و زاج سفید می‌سوزانند و بر کسی که پیسی دارد، می‌مالند، آن را ریشه‌کن می‌سازد، اگر چه کهنه باشد. اگر زن باردار سُم الاغ را دود کند، فرزندش را سالم و به آسانی می‌زاید و اگر جنینش مرده باشد، آن را نیز به آسانی می‌زاید و ...

گوشت الاغ؛ هرکس از آن بخورد از آسیب‌های سموم در امان خواهد بود و سَم هرگز در او اثر نخواهد کرد. گوشت الاغ برای جذامی نیز سودمند است. اگر خون الاغ را چندین بار به محل بواسیر بمالند، آن را درمان خواهد کرد. شیر الاغ را اگر به کودکی که بسیار گریه می‌کند، بنوشانند، گریه بسیار را از او زایل می‌کند. اگر برای کسی که تا پای مرگ، شلاق خورده باشد، در دم، پوست الاغی را برای او سلاخی کنند و به پیکر او بپوشانند و یک شب در آن بخوابد، درد ضربات شلاق از او زایل می‌شود و از عاقبت آن در امان می‌ماند. اگر پوست پیشانی الاغ را به کسی که صرع دارد، آویزان کنند، صرع او از میان می‌رود. اگر مقداری از موی دم الاغ در شراب شراب‌خواران ریخته شود، میان آنان شر،

دشمنی و عربده‌کشی اتفاق خواهد افتاد. عصاره سرگین الاغ را اگر به کسی که سنگ مثانه دارد، بنوشانیم، آن را خُرد می‌کند و می‌شکند.

خواص اجزای الاغ وحشی: اگر مغز آن را با روغن زنبق بکوبند و بر لک و پیس^۱ بمالند، آن را از میان می‌برد. ابن سینا درباره صفرای الاغ وحشی می‌گوید: زردزخم را در بدن ریشه‌کن می‌سازد. گوشت کوبیده شده آن را اگر با روغن گُل بر محل نقرس بمالند، مفید است. پیه آن را اگر بر روی لک و پیس بمالند، مفید است. سُم آن را اگر انگشتر سازند و بر آنان که سرِ ماه به جنون و صرع دچار می‌شوند، بمالند، جنون و صرع آنان از میان می‌رود.

اگر سم الاغ وحشی را بسوزانند و سرمه کنند، برای کم‌سویی و تاریکی چشم، مفید است. سرگین آن را اگر در تنور نانوا بیندازند، تمام نان‌های او می‌افتد. اگر سرگین او کوبیده شود و با سفیدی تخم‌مرغ مخلوط گردد و کسی که خون‌دماغ دارد، آن را استشمام کند، خون‌دماغ او قطع می‌شود. خداوند سبحان و والا داناتر است.

۱. در متن عربی «بهق» که معانی دیگر آن عبارت است از: نوعی جذام، زردزخم و تب‌خال.

فصلی در حیوانات اهلی

خواص اجزای شتر: شتر صفرا ندارد، بلکه بر روی کبد او چیزی هست که به صفرا شباهت دارد و عبارت است از پوستی که لعابی دارد و اگر آن را سرمه کنند، برای تاریکی کهنه چشم مفید است، و اگر آن را بر گردن بمالند، برای خنق (ورم عفونی لوزتین، دیفتری) سودمند می‌باشد. اگر بر خوردن کبد شتر مداومت شود، برای آب مروارید مفید است. پیه شتر را در هر جا بگذارند، مارها از آنجا می‌گریزند. اگر کوهان شتر را ذوب کنند و بر بواسیر بمالند، درد آن را تسکین می‌دهد. سیرابی شتر، غده‌ای دارد که اگر از آن بیرون آورده شود، سفت و سخت می‌شود و چنانچه با سرکه کوبیده شود، سفید می‌گردد، و بهترین چیز برای سموم کشنده است. اگر استخوان شتر را بکوبند و با روغن ذوب کنند و بر سر کسی که صرع دارد، بمالند، صرع او از میان می‌رود. موی شتر اگر بر ران چپ بسته شود، مانع تکرر ادرار می‌گردد و اگر بر ران بچه‌ای بسته شود که جای خود را تر می‌کند، این عادت او از میان خواهد رفت. کرک شتر را اگر بسوزانند و بر بینی بپاشند، خون دماغ را قطع می‌کند و اگر بر زخم‌ها نیز بپاشند، خون آن‌ها را قطع می‌کند. شیر شتر برای تمامی سموم مفید است و مضمضه آن برای دندان‌های پوسیده سودمند می‌باشد، و چه خورده شود و چه مالیده، زردی چهره

را از میان می برد. ابن سینا درباره پشکل شتر می گوید: خون دماغ را قطع می کند و اثر آبله و جوش را از میان می برد.

خواص گاو: اگر شاخ گاو را بسوزانند و در غذای کسی بریزند که تب چهار روز (تب نوبه) دارد، تب او قطع خواهد شد، و اگر آن را با مقداری نوشیدنی بنوشند، قوه باه را افزایش می دهد. اگر با شاخ گاو در بینی ای که از آن خون می آید، بدمیم، خون آن قطع می شود. اگر در شاخ را بسوزانیم تا خاکستر گردد و آن را در سرکه حل کنیم و رو به خورشید، آن را بر موضع پیسی بمالیم، پیسی از میان خواهد رفت. اگر مغز تازه گاو را در روغن حل کنیم و به صورت قطره در گوشی که درد می کند، بچکانیم، درد آن را ساکت می کند. اگر کسی زبان گاو سیاه را خشک کند و بکوبد و با گوشت ترش نارنج مخلوط نماید و به اندازه یک مثقال آن را قورت دهد، در تمام دعوای پیروز می شود.

اگر صفرای گاو را با بذر تره تیزک و بذر تربچه مخلوط گردد و بر روی آتش غلیظ شود و به قوام آید و بر روی لک و پیس مالیده شود، آن را از میان می برد. اگر برگ درخت سنجد را بکوبند و با صفرای گاو مخلوط کنند و زن، آن را با خود حمل کند، آبستن می شود. در صفرای گاو، سنگی است به اندازه عدس که اگر آن را در آب شاهدانه و آب خرفه بگذارند و کسی که صرع دارد، آن را همانند انقیه از بینی خویش بالا کشد، صرع او از میان می رود. اگر صفرای گاو را بر درخت بمالند، در درخت، گرمی پدیدار نخواهد شد. اگر صفرای گاو با فضله موش مخلوط شود و کسی که قولنج دارد، آن را با خود حمل کند، در دم قولنج او رفع خواهد شد. اگر کسی که چشمش کم سو شده است، صفرای گاو سیاه رنگ را سرمه کند، چشمش تیز می شود. اگر می خواهی چیزی شگفت آور بینی، پس کوزه ای سفالین را تا گردن در خاک دفن، و درون آن را از پیه گاو

پرکن، خواهی دید که هرچه کک در آن اطراف است، به درون کوزه وارد می‌شود. اگر بیضه گوساله را خشک کنند و کوبیده شده آن را با نوشیدنی‌ای بنوشند، قوه باه را تحریک می‌کند... . اگر استخوان متصل به ساق گاو را بسوزانند و بر دندان‌ها بمالند، آن‌ها را سفید کرده، کثیفی‌هایشان را می‌برد. شیر گاو، زردی چهره را از میان می‌برد و اگر سرشیر آن را بخورند، برای بواسیر مفید است. روغن گاو اگر بر جای نیش عقرب مالیده شود، در دم بهبود می‌یابد و روغن کهنه آن برای زخم‌ها مفید است. اگر خون گاو را بر ورم‌ها بمالند، درد آن را تسکین می‌بخشد.

بنیاس گوید: اگر ادرار گاو را با ادرار انسان مخلوط کنند و بر انگشتان دست و پا بمالند، تب چهار روز را از میان می‌برد و کمتر اتفاق می‌افتد که بیش از سه بار به این کار نیاز باشد و این از عجایب است. سرگین گاو را اگر بر نیش زنبور بمالند، آن را تسکین می‌دهد.

خواص اجزای گاو وحشی: اگر مغز گاو وحشی را به کسی که فالج (سست شدن بدن غیر سر) دارد، بخوراند، برای او سودی روشن دارد. اگر کسی شاخ گاو وحشی را به همراه داشته باشد، درندگان از او می‌گریزند. اگر کسی شاخ گاو را در خانه دود کند، مارها از بوی آن فرار می‌کنند. اگر خاکستر آن را بر دندان‌های پوسیده بپاشند، درد آن آرام می‌شود. خون گاو وحشی، پادزهری برای تمامی سموم است. اگر موی گاو وحشی را در خانه بخور دهند، موش‌ها از آن فرار می‌کنند.

خواص اجزای گاو میش: کرمی که در بینی گاو میش است، اگر بر کسی آویزان شود، تا هنگامی که با اوست، وی خوابش نخواهد بُرد. گوشتش، شپش تولید می‌کند. اگر پیه گاو میش را با نمک اندرانی (نمک ترکی) ذوب کنند و بر کک و

مک و لک و گری و پیسی بمالند، آن‌ها را از میان می‌برد.

خواص اجزای گوسفند: اگر شاخ قوچ را زیر درختی دفن کنند، میوه‌اش پیش از دیگر درختان می‌رسد و فراوان بار می‌دهد. صفرای گوسفند را اگر همراه با عسل، سرمه کنند، برای آب مروارید مفید است و بیاض (لک سفید مردمک چشم) را به نحو شگفت‌آوری از میان خواهد برد. مغز گوسفند، حماقت می‌آورد و بیماران صرعی که از آن بخورند، صرع‌شان شدت می‌گیرد. اگر استخوان گوسفند با زغال درخت گز سوزانده شود و خاکستر آن با روغن موم که از روغن گل گرفته شده است، مخلوط و بر موضع شکاف و شکستگی مالیده شود، باعث بهبود آن می‌گردد. بلنیاس گوید: اگر زنی پشم میش را با خود حمل کند، بارداری او قطع می‌شود.

خواص اجزای بز: بلنیاس گوید: اگر شاخ بز سفید را بکوبند و در پارچه‌ای پیچند و زیر سر کسی که خواب است، بگذارند، تا موقعی که او آن پارچه را زیر سر دارد، از خواب بیدار نمی‌شود. اگر صفرای بز نر را پس از کندن مواز پلک، بر چشم سرمه کنیم، از رویش مژه‌ها جلوگیری می‌کند. اگر صفرای بز نر را با صفرای گاو مخلوط کنیم و فتیله‌ای از پنبه کهنه را به آن آغشته سازیم و در گوش بگذاریم، کرمی حاصل از حادثه را از میان می‌برد. اگر کسی که بیماری اسپرز دارد، طحال بز را [پس از قربانی کردن آن] با دست خویش بیرون آورد و در خانه‌اش آویزان کند، هرگاه طحال خشک شد، درد کسی که مبتلا به بیماری اسپرز است، از میان می‌رود. گوشت بز، فراموشی می‌آورد و سودا را تحریک می‌کند.

بلنیاس گوید: خون بز نر، سنگ کهربا را متلاشی می‌کند. اگر سوزنی را در خون بز نر فرو و با آن گوش را سوراخ کنیم، سوراخ آن هرگز التیام نمی‌یابد. اگر

بز را قربانی کنیم و پوست آن را در حالی که هنوز گرم است، بر پوست کسی بگذاریم که مار و افعی او را نیش زده است، یا شلاق خورده است، آسیب و درد را از او دور می‌کند. شیر بز برای نوازل (زکام همراه با سرفه و خرابی سینه) مفید است و اگر نوشیده شود، رنگ را نیکو می‌سازد، به ویژه با شکر. اگر پشکل بز را به همراه شکر، سه بار در حمام بر سر کسی که گری دارد، بمالند، گری او از میان خواهد رفت. شیر بز به همراه شکر، درمان فراموشی و دمای بلغم، وسواس، خیالات باطل و خواب‌های پریشان است و قوه‌باه را برمی‌انگیزد. شیردان بز و قوچ، مواد زاید را از اعماق بدن می‌کشد.

اگر ادرار بز را بجوشانند و آن را با همان اندازه شکر مخلوط کنند و سه بار در حمام بر موضع گری بمالند، از میان خواهد رفت. ابن‌سینا گوید: پشکل بز، خنازیر (سل غدد لنفاوی) را با قدرت از میان می‌برد و اگر زن، آن را در جامه پشمین خود بگذارد، از سیلان خون جلوگیری می‌کند. اگر پشکل بز و گوسفند را به همراه سرکه و روغن گل و موم بر محلی بگذارند که با آتش سوخته است، برای آن مفید است.

خواص اجزای آهو: شاخ آهو را اگر بتراشند و دود کنند، حشرات موذی را دور می‌سازد. اگر زبان آهو را در سایه خشک کنند و به زن سلیطه‌ای که با شوهرش بدزبانی می‌کند، بخوراند، سلیطگی او از میان می‌رود. صفرای آهو را اگر در گوشی که درد می‌کند، بچکانند، درد آن را تسکین می‌دهد. پشکل و پوست آهو را اگر بسوزانند و در غذای کودک بگذارند، باهوش، فهمیده، باحافظه و فصیح پرورش می‌یابد.

خواص اجزای درندگان

شیر: خواص اجزای شیر از این قرار است: هرکس دندان شیر را همراه داشته باشد، از درد دندان ایمن خواهد بود و اگر آن را بر گردن کودک بیاویزند، دندان هایش به آسانی می‌روید. اگر صفرای شیر را به انسان بنوشانند، انسانی بی‌باک، جسور و بی‌پروا خواهد شد و اگر کسی صفرا را با خود حمل کند، موجب از میان رفتن صرع می‌شود و برای بیماری‌گری مفید است و سرمه کردن آن از ریخته شدن آب چشم در دهان جلوگیری می‌کند. اگر پیه شیر را به بواسیر و ورم‌های داغ بمالند، برای آن‌ها مفید است و اگر صورت و بدن را با آن چرب کنند، موجب می‌شود هیچ حیوان درنده‌ای به انسان نزدیک نشود و از او بهراسد و اگر پیه شتر را در خانه‌ای بگذارند، عقرب‌ها و موش‌ها از آن بگریزند و اگر در آب انداخته شود، هیچ چارپایی از آن نمی‌نوشد. اگر پیه میان دو چشم شیر را ذوب کنند و مردی آن را بر پیشانی خویش بمالد، هرکس آن مرد را ببیند، از او می‌هراسد و فرمان‌برداری‌اش می‌کند. گوشت شیر برای فلج و سستی بدن مفید است. اگر خون شیر را بر سرطان بمالند، آن را از میان می‌برد، همچنین موجب از میان رفتن تمامی گزیدگی‌ها و ورم‌ها می‌شود. نیز اگر خون آن را با شیر مخلوط کنند و بر پیسی بمالند، آن را از میان می‌برد. بیضه‌های شیر باعث نازایی

در مردان می‌شود و هرکس از آن بخورد، دیگر هیچ زنی از او آبستن نمی‌گردد. اگر کسی پنجه شیر را به همراه داشته باشد، هیچ حیوان درنده‌ای به او نزدیک نمی‌شود و هرکس او را ببیند، از او می‌هراسد، و اگر در آب انداخته شود و گوسفندان از آن بخورند، به ضعف و لاغری دچار می‌شوند و دیگر هیچ‌گاه فربه نخواهند شد.

کسی که به بیماری تب چهار روز یک بار دچار است، روزی که نوبت تب اوست، اگر بر پوست شیر بخوابد و با پیراهن‌های متعددی، پوشانده شود تا عرق کند، تب او از میان خواهد رفت. نشستن مداوم بر پوست شیر موجب از میان رفتن بواسیر می‌شود و ترس را از دل کسی که می‌ترسد، می‌برد. اگر از پوست شیر طببل بسازند، هیچ اسبی برای شنیدن صدای این طببل نمی‌ایستد و اگر انسانی پوست پیشانی شیر را زیر عمامه‌اش بگذارد، نزد پادشاهان، انسانی بامهابت، موقر و بزرگ و مورد گرامیداشت و تکریم آن‌ها خواهد بود.

پلنگ: از خواص اجزای پلنگ این است: اگر سر او را در جایی زیر خاک کنند، تمامی موش‌های آن ناحیه، در آنجا جمع خواهند شد. اگر صفرای پلنگ سرمه شود، موجب افزایش نور چشم و مانع آب‌مروراید می‌گردد. اگر چربی پلنگ را ذوب کنند و بر زخم‌های کهنه بگذارند، آن را پاکیزه و خوب می‌کند. هرکس از گوشت این حیوان - اگرچه هم‌وزن پنج درهم - بخورد، سموم حیوانی و نباتی در او اثر نخواهد کرد... . اگر کسی که بواسیر و شقاق دارد، بر روی پوست پلنگ بنشیند، این بیماری‌های او از میان خواهد رفت. نیز هرکس مقداری از پوست پلنگ را با خود حمل کند، هرکسی او را ببیند، از وی خواهد ترسید.

یوزپلنگ: از جمله خواص اجزای یوزپلنگ این است: گوشت آن موجب تیزی ذهن، هوش و فهم و قوت بدن و اعضا می‌شود. هرکس از خون یوزپلنگ

بنوشد، فصاحت و بلاغت بر او چیره می‌شود. پنجه یوزپلنگ را اگر در مکانی بگذارند، هیچ موشی در آنجا باقی نخواهد ماند.

سگ: از جمله خواص اجزای سگ این است: هرگاه دو چشم سگ سیاه مُرده را زیر دیواری مدفون کنند، آن دیوار به سرعت فرو خواهد ریخت و اگر انسانی آن‌ها را با خود حمل کند، هیچ سگی بر او پارس نخواهد کرد. اگر دندان نیش سگ را به سگ‌ها ببندند، تا زمانی که دندان به او بست است، به کسی حمله نخواهد کرد و اگر آن را بر کودک ببندند، دندان‌های او بدون درد می‌روید. هرکس که در خواب، بسیار حرف می‌زند و هذیان می‌گوید، اگر دندان سگ را با خود حمل کند، دیگر چنین نمی‌کند. چنانچه دندان نیش سگ هاری که انسان را گاز گرفته است، در قطعه‌ای از پوست نهاده شود و آن را به بازوی انسان ببندند، این فرد تا زمانی که آن را همراه داشته باشد، از گاز گرفتن سگ‌ها در امان خواهد بود.

زبان سگ سیاه را اگر نمک‌سود و سوراخ و با خود حمل کنند، تا آن هنگام که آن را با خود حمل می‌کنند، هیچ سگی بر آن‌ها پارس نخواهد کرد. این خاصیت را دزدان می‌دانند. اگر صفرای سگ را سرمه کنند، برای تاریکی چشم مفید است. جگر سگ را بریان می‌کنند و به کسی می‌خورانند که سگ، او را گاز گرفته باشد. چربی سگ را اگر بر غدد لنفاوی که دچار سل شده‌اند، بمالند، آن را از میان می‌برد، به‌ویژه سلی که در ناحیه حلق باشد. مغز سگ نیز همین کار را می‌کند.

... اگر موی سگ را به کسی که صرع دارد، ببندند، از بیماری‌اش کاسته خواهد شد. موی سگی که رنگ سیاه یک‌دست دارد، برای بیمار صرع، بیشتر مفید است. اگر ادرار سگ را بر زگیل بمالند، آن را کاهش خواهد داد. ابن‌سینا

گوید: کنه سگ را در شراب می اندازند و به کسی می نوشانند که قولنج دارد، اگر کنه‌ها سفید باشد، آن فرد در دم بهبود می یابد. اگر زنی مدفوع سگ سیاه را با خود حمل کند، از سقط جنین در امان خواهد بود.

گرگ: از جمله خواص اجزای گرگ این است: اگر سر گرگ را بر برج کبوتران آویزان کنند، نه گربه به آن نزدیک می شود، نه مار. اگر سر گرگ را در آغل گوسفندان دفن کنند، تمام گوسفندان درون آغل مریض نمی شوند و بسیاری از آن‌ها می میرند. اگر کسی دندان نیش گرگ را به همراه داشته باشد، هرگز مست نخواهد شد، اگرچه یک خم بزرگ شراب بنوشد و اگر دندان نیش گرگ بر گردن اسب آویزان گردد، از باقی اسبان پیشی خواهد گرفت. هرکس چشم راست گرگ را با خود همراه داشته باشد، به هنگام شب از چیزی نمی هراسد و هرکس چشم چپ این حیوان را با خود همراه داشته باشد، خوابش نخواهد برد.

اگر کسی صفرای گرگ را میان دو ابرویش بمالد، در میان مردم گرمی خواهد بود و اگر آن را در اول ماه بر ران راست کسی که صرع دارد، ببندند، صرع او از میان خواهد رفت، و اگر زنی که باردار نمی شود، آن را با خود حمل کند، باردار می گردد. نیز سر مه کشیدن با صفرای گرگ، برای آب مروارید و آب ریزش بینی مفید است. اگر خون گرگ را با روغن گردو مخلوط کنند و در گوش بریزند، کری را از میان می برد و اگر زنی از این مخلوط بنوشد، هیچ گاه باردار نخواهد شد... . اگر استخوان گرگ را بسوزانند و بکوبند و آن را اطراف آغل گوسفندان پاشند، به هیچ روی، گرگی به آن آغل نزدیک نخواهد شد.

کفتار: خواص اجزای کفتار از این قرار است: اگر سر کفتار را در برج کبوتران بگذارند، کبوترهای آنجا بسیار فراوان خواهد شد. اگر کسی زبان کفتار را با خود حمل کند، هیچ سگی بر او پارس نخواهد کرد و در هیچ مخاصمه و احتجاجی

شکست نخواهد خورد. اگر آن را بر سر در خانه‌ای که در آن عروسی یا دعوتی هست، بگذارند، هرگز در آن گزند و ناخوشایندی و اختلاف رخ نخواهد داد و شادی و اتفاق نظر آنان فزونی خواهد گرفت! هرکس دندان نیش این حیوان را به همراه داشته باشد، هیچ‌گاه چیزی را فراموش نخواهد کرد. سر مه کشیدن صفرای ماده کفتار لنگ از آب مروارید جلوگیری می‌کند و باعث روشنی چشم تاریک می‌شود.

بلنیاس گوید: اگر صفرای کفتار با خون گنجشک مخلوط شود و انسان آن را به چشم خویش بمالد، تا آخر عمر از آب مروارید مصون خواهد بود. اگر قلب کفتار را بر گردن بچه بیاویزند، بچه فهمیده و باهوش خواهد شد. اگر کسی چربی کفتار را بر ابروانش بمالد، نزد مردم محبوب خواهد شد. هرکس دست راست این حیوان را همراه خویش داشته باشد، پادشاهان خواسته‌اش را برآورده خواهند ساخت، و اگر آن را بر بازو و دو ساق زن ببندند، زایمان آسانی خواهد داشت. اگر پنجه کفتار بر درختی آویزان شود، هیچ آفتی به آن درخت نزدیک نخواهد شد....

اگر از پوست کفتار، غربال درست کنند و گندم را با آن غربال کنند و آن گندم را بکارند، از فاسد شدن و ملخ در امان خواهد بود.

ابن سینا گفته است: اگر کسی را سگ هار گاز گرفت و او از آب ترسید، باید در ظرفی از پوست کفتار به او آب بنوشانند.

گفته‌اند: اگر قطعه‌ای از پوست کفتار را بگیری و مقداری برگ درمنه در آن ببندی و آن را در پارچه‌ای بیچی و بر انسانی آویزان کنی، زنان به دنبال او راه می‌افتند و امور عجیبی را از این کار خواهد دید.

خرس: از جمله خواص اجزای او این است: اگر دندان نیش این حیوان در

شیر زن شیرده انداخته شود و آن شیر به نوزاد داده شود، دندان‌هایش بدون درد و به آسانی خواهد رویید. اگر دو چشم خرس را در پارچه‌ای از حریر یا کتان بگذارند و بر کسی که تب چهار روز یک بار دارد، آویزان کنند، تب او قطع می‌شود. صفرای خرس اگر سر مه شود، برای تاریکی چشم مفید است. چربی خرس را اگر بر روی پیسی بمالند، آن را درمان می‌کند. اگر خون خرس را با روغن تخم مرغ مخلوط سازند و بر جایی بمالند که مویش ریخته است، در آنجا مو خواهد رویید.

خواص روباه: اگر سر روباه را در برج کبوتران بگذارند، همه کبوتران خواهند گریخت. چنانچه دندان نیش این حیوان بر گردن بچه‌ای که مبتلا به ریح الصبیان (باد غلیظی که در اندرون عارض شود) است، آویزان شود، خواب‌های پریشان او را از میان می‌برد و موجب خوش اخلاقی او می‌گردد. نیز اگر آن را بر کسی که دندان درد دارد، آویزان کنند، درد دندان‌ش از میان خواهد رفت. اگر صفرای روباه را در بینی کسی که صرع دارد، بریزند، در آن ماه به صرع دچار نخواهد شد، و سر مه کردن آن از آب مروارید جلوگیری می‌کند. گوشت روباه اگر مدام خورده شود، برای لقوه، فلج و جذام مفید است. اگر چربی روباه را آب کنند و بر محل نقرس بمالند، فوری اثر می‌کند و درد آن از میان می‌رود.

فصلی در خواص اجزای پرندگان وحشی

عقاب: صفرای عقاب را اگر سر مه کنند، برای تاریکی چشم مفید است و اگر شیر در پستان زن انعقاد یابد و صفرای عقاب را بر آن بمالند، دردش را تسکین و شیرش را افزایش خواهد داد. اگر خون عقاب را خشک کنند و با اهللیج زرد کوبیده شده مخلوط کنند و با آن سر مه بکشند، برای خارش چشم مفید است. نیز اگر آن را از خارج بر چشم بمالند، برای خارش چشم خوب است. اگر مغز عقاب را در روغن ذوب کنند و بر موضع نقرس بمالند، دردش از میان خواهد رفت و برای درد مفاصل نیز خوب است.

باز: اگر کسی با صفرای باز سر مه کشد، از آب مروارید ایمن خواهد بود. ابن سینا می گوید: همه صفراهای جوارح اگر سر مه کشیده شوند، برای تاریکی چشم مفیدند. اگر استخوان باز را پس از سوزاندن، بکوبند و بر جای سوختگی بپاشند، برای آن مفید است.

خواص اجزای کرکس: اگر صفرای کرکس در گوش چکانده شود، کری کهنه و نو را از میان می برد. نیز سر مه کردن صفرای کرکس، چشم را جلا می بخشد. گوشت آن پخته و با ورس، نمک، زیره و عسل مخلوط می گردد و به شخصی که حیوانات سمی او را گزیده اند، داده می شود. اگر چربی کرکس را ذوب کنند و

چندین بار در گوش بچکانند، کری را از میان خواهد برد.
زغن: اگر صفرای زغن را خشک کنند و بکوبند و در لانه مارها بریزند، آن‌ها خواهند مرد. صفرای زغن را اگر بر روی نیش و گزیدگی بمالند، برای آن مفید است.

خواص اجزای هوبره: داخل سنگدان هوبره را اگر خشک کنند و با نمک اندرانی و نان سوخته به یک مقدار، بکوبند و آن را سرمه کشیند، سفیدی پدید آمده در چشم را از میان می‌برد. این سینا می‌گوید: تخم هوبره برای زردزخم و سوختگی با آتش مفید است.

خواص اجزای طاووس: مغز طاووس به همراه اسپند و عسل برای قولنج و دردهای معده مفید است. هم‌وزن یک حبه از صفرای طاووس را به کسی داده می‌شود که رودل دارد. هرکه از خون طاووس بخورد، به دیوانگی مبتلا می‌شود. گوشت طاووس، قوه‌ی باه را افزایش می‌دهد و برای درد زانوها مفید است. چربی طاووس را بر عضوی از بدن می‌مالند که به سرمازدگی دچار شده است. هرکس استخوان طاووس را به همراه خویش داشته باشد، از چشم بد در امان می‌ماند. اگر پنجه طاووس را بر ران زنی که درد زایمان دارد، ببندند، یا آن را زیر دامنش بخور دهند، به سرعت بچه خود را به دنیا خواهد آورد.

خواص اجزای مرغ: هیچ‌کس منکر نیست که اگر مرغ سفید را با ده سر پیاز و یک کف دست کنجد پوست‌کنده خوب بپزند و گوشت و آب آن را بخورند، قوه‌ی باه را افزایش می‌دهد و شهوت را تقویت و جماع را برای زن و مرد لذت‌بخش می‌کند. مداومت بر خوردن مرغ موجب بواسیر و نقرس می‌گردد. اگر چربی مرغ بر کک و مک قرمز صورت مالیده شود، برای آن مفید است و آن را از میان می‌برد. و برای شکافتگی پا در اثر سرما نیز خوب است. اگر صفرای مرغ را

سرمه کشند، برای آب مروارید مفید است. بلنیاس گوید: اگر سنگدان مرغ را بریان کنند و به کسی که بستر خویش را تر می‌کند، بخوراند، این عادت او از میان می‌رود. اگر تخم مرغ را سه روز در سرکه خیس کنند، سپس در آفتاب گذارند تا خشک شود و بر تب‌خال بمالند، آن را از میان می‌برد. تخم مرغ نیم‌برشت برای افزایش ماده منی و گرم کردن آن و افزایش شهوت، اثری شگفت دارد. روغن تخم مرغ اگر بر نقرس مالیده شود، درد آن را برطرف خواهد کرد. فضله مرغ اگر با سرکه یا نبیذ خورده شود، برای قولنج و کسی که سنگ کلیه دارد، مفید است.

بلنیاس گوید: فضله مرغ اگر بر در خانه قومی چسبانده شود، میان آنان شر و خصومت در خواهد گرفت.

خواص اجزای درنا: اگر فضله درنا با آب کوبیده شود و فتیله‌ای را با آن خیس کنند و در بینی بگذارند، برای هرگونه زخمی که در بینی باشد، مفید است. اگر چشم درنا را بکوبند و کسی با آن سرمه بکشد، خوابش نخواهد برد. صفرای درنا اگر سرمه شود، برای آب مروارید مفید است. اگر گوشت و چربی درنا را بپزند و آب آن را در گوش بریزند، کری را درمان می‌کند. اگر مغز درنا را در سرکه [پیاز] عنصل ذوب کنند و در حمام به کسی که درد طحال دارد، بنوشانند، برای او مفید است. اگر سنگدان درنا را خشک کنند و بکوبند و هم‌وزن دو درهم آن را به کسی بدهند که کلیه درد و سنگ مثانه دارد، برای او مفید است.

خواص اجزای هدهد: اگر کاکل هدهد را بر کسی که سردرد دارد، آویزان کنند، سردرد او درمان می‌شود.

بلنیاس می‌گوید: هرکس چشم هدهد را بگیرد و خشک کند و در روغن گذارد و با آن صورت خود را چرب کند، هرکس او را ببیند، سخت دوستدارش

می‌شود. اگر چشم هدهد را زیر سر انسان بگذارند، تا آن هنگام که زیر سر اوست، آن انسان خوابش نمی‌برد و بی‌خوابی بر او غلبه می‌کند. نیز اگر چشم هدهد را بر کسی بندند، هرچه را که فراموش کرده است به یاد خواهد آورد و اگر آن را بر کسی که جذام دارد، آویزان کنند، به‌نحوی آشکار برای او منفعت دارد. اگر انسانی زبان هدهد را با خود حمل کند، دشمن تا آن هنگام که زبان همراه اوست، بر او غلبه نخواهد کرد. اگر چشم و زبان هدهد را با هم بر انسان بیاویزند، چیرگی سهو و فراموشی را از او دور می‌کند و فهم و هوش او را افزایش می‌دهد. اگر قلب هدهد را بر انسانی آویزان کنند، قوه‌ی باه و شهوت جماع او را افزایش می‌دهد و اگر قلب هدهد را بریان کنند و به همراه شکر بکوبند و بر روی قرص نانی بگذارند و دو نفر از آن بخورند، میان‌شان محبتی ناگسستنی پدید خواهد آمد، آن‌گونه که حتی لحظه‌ای نبود یکدیگر را تاب نمی‌آورند. اگر کسی که لقوه دارد، صفرای هدهد را سه روز در مکانی تاریک از بینی خویش بالا کشد، منفعت آن را به سرعت خواهد دید.

اگر بال راست هدهد را زیر سر کسی که خواب است، بگذارند، خواب او سنگین می‌شود. اگر بال هدهد را در برج کبوتران، دود کنند، کبوتران از دود آن بگریزند. اگر کسی پر هدهد را بر گوش خویش گذارد و به مخاصمه یا محاکمه رود، پیروز خواهد شد. اگر کسی گوشت هدهد را خشک کند و بکوبد و با آرد مخلوط نماید و به کسی بخوراند، او سخت دل‌داده‌اش خواهد شد. اگر استخوان هدهد را در خانه دود کنند، خزندگان زمینی، مورچه، عقرب و جانورانی شبیه به این‌ها، از دود آن فرار خواهند کرد.

خواص اجزای زاغ: اگر مغز زاغ را با غالیه مخلوط سازند و کسی که لقوه یا فلج دارد، آن را از بینی خود بالا بکشد، بیماری‌اش بهبود می‌یابد. اگر خون تازه

زاغ را بر موضعی بمالند که سر پیکان یا خار فرو رفته است، به آسانی بیرون خواهد آمد. اگر مغز زاغ را به همراه شکر به کودک بخوراند، فصیح، باهوش، فهمیده و خوش حافظه خواهد شد. اگر پر زاغ را بسوزانند و بکوبند و بر لانه مورچه بپاشند، مورچه‌ای در آنجا باقی نخواهد ماند. اگر کسی که از بیماری سفیدی مردمک چشم رنج می‌برد، دو یا سه بار در حمام، با مغز تخم کلاغ سر مه بکشد، سفیدی چشم او به تمامی از میان خواهد رفت.

خواص اجزای خفاش: سر خفاش را - که او را پر نطفه شب می‌نامند - اگر در برج کبوتران بگذارند، کبوتران با آن برج الفت می‌گیرند و شمارشان افزایش می‌یابد. نیز اگر سر خفاش را زیر سر انسان بگذارند، خوابش نخواهد برد.

ابن سینا گوید: اگر با مغز خفاش سر مه کشند، آب مروارید را از میان خواهد برد. اگر قلب خفاش را بر کسی که شهوت جماع در او برانگیخته شده است، آویزان کنند، شهوت او آرام می‌گیرد. اگر خون خفاش را سر مه کنند، پرده‌گیری مردمک را از میان می‌برد و اگر موی زیر بغل و چانه را بتراشیم و خون خفاش را بر روی آن بمالیم، دیگر آنجا مویی نخواهد روید. نیز اگر خون خفاش را در لانه مورچگان بریزیم، همه خواهند گریخت. اگر کسی دوست ندارد بر روی عضوی که موروی آن می‌روید، مویی بروید، خون خفاش را با زرنیخ و داروی نظافت مخلوط کند و چندین بار بر روی آن بمالد، با این کار دیگر بر روی آن عضو مویی نمی‌روید و رستگاه‌های مو کور خواهند شد.

خواص اجزای جغد: اگر صفرای جغد را سر مه کنند، برای تاریکی چشم مفید است. گفته‌اند که اگر یکی از چشم‌های جغد را همراه داشته باشیم، می‌توانیم بخواییم، اما اگر یکی دیگر را به همراه داشته باشیم، خوابمان نخواهد برد. برای بازشناسی این دو چشم باید آن دو را در ظرفی آب بیندازیم، پس آن چشم که در

آب فرورود، خواب می‌آورد و آن که بر روی سطح آب بماند، بیداری. اگر کسی دو چشم جغد را با مشک مخلوط و با خود حمل کند، هرکس بوی آن را بشنود، حامل آن مخلوط را سخت دوست خواهد داشت و با استشمام، روح محبت او به هیجان درمی‌آید. اگر قلب بریان جغد را به کسی که فالج دارد، بدهیم، برای او مفید است. اگر صفرای جغد را با خاکستر چوب بلوط مخلوط کنیم و به کسی بدهیم که سنگ مثانه دارد، سنگ او را خرد خواهد کرد، و اگر کسی که بسترش را تر می‌کند، از مخلوط صفرای جغد و خاکستر چوب کند بخورد، این عادت او از میان خواهد رفت. کبد جغد، سم‌کشنده است. گوشت جغد موجب تهوع و به هم خوردگی مزاج می‌شود. اگر استخوان جغد را میان ندیمان شراب، بخورد بدهیم، میان آنان دشمنی، پراکندگی و تشتت پدید می‌آید.

خواص اجزای پرستو: اگر پر پرستو را زیر سر انسان بگذاریم، خوابش نخواهد

برد.

این آخرین کلام ما درباره خواص بود.

عجائب البلدان کنیزنامه ای است
برجای مانده از میراث سترگ و کهن مسلمانان در
دانش جغرافیا و تاریخ که اینک پس از تصحیح از روی
دقیق ترین نسخه خطی آن (نسخه دانشگاه برینستون، بخش یهود،
مجموعه گارت) قراروی شماس است. این کتاب، دانشنامه‌ای است آکنده از داده‌های
دقیق و شگفت‌آور جغرافیایی و تاریخی و خواص گیاهان و میوه‌ها
و اعضای پیکر حیوانات، که گاه به افسانه نیز درمی‌آمیزد.
و تصاویری دیدنی و حکایاتی شنیدنی از باورهای کهن
قراروی ماستی نهاد.

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - Iran

ISBN: 978-600-06-0189-8



9 786000 601898